



۲۴۷ ۱۱



ہولہ نما

الکتاب المستط  
ورہ ناوہ من تصنیف  
والتصیف افصح المساجد  
والمبلغ المتقن میرزا  
محمد نجف

سازہ الغریز



۲۱۵۹۳

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE1593

کتاب مستطاب در راه دور

بسم الله الرحمن الرحيم

و یاج دیباچه کتاب کتاب فصاحت قرین مخطوط و مدتی از مدیج و آیین  
 جهان آفرینی است که غواص اراده اش در ذکر عقلیه عقل اقل را از مغاص عاقل  
 حکمت و در دور خیر قدرت شکر در تکت آن بدو حرف بدید و در واز پر تو  
 پر نور عقل فیاض شناسی نفس نفس پستانسی بهی و بهنای سنی شناسی طوبی  
 و برور کر و واز لعل آن دو کو هر سر کران بها و از فروغ آن دو اختر سیکر آن با جراید  
 مجرات ترین بر نیب نگریافت و مفارق نفوس مفارقات پاک لیل تعد و است  
 گشت اجرام علویات از غلوشن آفتاب جمال جمیل او جمله کج اخلاص چنانکه از بیداری مصر نور  
 روشن است که سرشته این منی است و از آیه پای چرخ مجدر پیدا که بیدار نور دین منی چو

کتابی که به هم غرق شدن است  
 و جاسی چشیدن آب

۹۹۹۹

یادمانی که روزه در آن  
 پلان شود

قبه روان این معرّض برافراشت و بشمّه زرین خورشید صور سیم کواکب بکاشت  
 حرکات شوقی آن سلسله هر قسطی از سطحات اربع با تبااین آیین و تباعد بین در یکدیگر  
 پیوسته قابلیتشان تولید کیفیت خاص کرده و ترکیب موالید ثلث بقبول صورت صورت  
 حصول یافت ترکیب اول معادن بود که ملک قدرتش نقشی براب زد که براب شد و ثلث  
 صنعتش رنگی بکاک بخت اهل خوش آب گشت از اظفر شوش کانون کان در گرفت الماس است  
 پدید گردید و پنجه و قش و دل سنگ بیفش و عقیق جگری از حجاب تواری بر توید پاکند لخمی  
 چهره بخون عشقش بر آکند و لعل یکن نقش المکات لله الواحد القهار بر یکین دل کند  
 زمر و فریابی از لون خضر پرند پر گس در پوشید و لؤلؤ طاموسی را بطراز بوقلمون مطنز  
 ساخته طرز شکلی و شکلی و آموخت از سودای و خون در کینا قوت حمر آبجوش آمد و کوه بدشت  
 از خلعت سنگین غایتش بخار می اهل کون اکتسابت هر جری در حجر تربیش جوهری است  
 حجر از عروض عوارض و مجوز از اعراض اندر اس و در صلب کان بر نوعی نمان گوین کون  
 و لیلی کردید صلب اساس هر یک از غرر در فیض و برش در درّه غیر کراشها کی اردا  
 داشت و حلیه مرجان را بین عالمی الجهاد والنبات سجلیه لعلی آراسته شاخ اقیانوس برافرا  
 در دار الضرب اعطی کل شیء خلقه زر ساورا نقش صفاء فاقع لؤلؤ  
 در دوا و سکه زوا و روائی در دوا و سیم همی را در یوم اسود و سورت عیش خضر  
 هر دیکند بکاکند کانا خونی در دوا

تبااین مخالفت یکدیگر بودن

الماس است نوعی از الماس است

یک لخمی نوعی از ایا قوت است

بر یکس بسیار از آن نوعی از جواهر است

خضر سبزی و خوش دماغی



درباره کتاب

کعبندی و بوی دار و مسوت بگو و جهان ابدار چمن چنان کشند و من بلوغ خمر و و باغ مودار  
 ذیل اختر عرش طرفی شد و الف سرواژا و بای سید و دال لب و عین عرا و کلسان ابد  
 حرفی چنان از بهر ورق دست نیاز بسوی او باز کرد و بهجاست از هر شاخ کشت شهادت  
 جودش نیست و راز نخل باسق و سرزمین عشقش پای در کل آمد و بر طب طب از حشرش خسته  
 دل من مطالع الاغصان طلع الطلع وزهره الزهره والنور زهره نور زهره الزهره  
 من السماء السماء ومن القصب الزرجد ملا لآل اللآلی البصاء والیومیت  
 الفیروزیه الخضره فی نبات الارض فانظر الی آثار ماصنع الملک  
 عیون من لجن فترات واحفان من الذهب السیك و در ترکیب  
 در وی مستحصل بزمایسی دیگر از نیای جان و حواس و قوت حساس خصائص یافت  
 در اصایل و مرابط از صیقل خیول و صیقل جمال ندای و لکم فیما جمال حدین ترکت  
 و حدین تسرعن بنادوی سحر و در اصیده و مرابض از یغار پس و  
 غنم و حمار بق و ثغاف غنم اواز و الا انعام خلقکم فیها و ف و منافع  
 و خیمات کلون اویره کوش مستغان غنایم انعام وجود کرد و در بنای و  
 و از آنها میجوید

کعبندی و بوی دار و مسوت بگو و جهان ابدار چمن چنان کشند و من بلوغ خمر و و باغ مودار  
 ذیل اختر عرش طرفی شد و الف سرواژا و بای سید و دال لب و عین عرا و کلسان ابد  
 حرفی چنان از بهر ورق دست نیاز بسوی او باز کرد و بهجاست از هر شاخ کشت شهادت  
 جودش نیست و راز نخل باسق و سرزمین عشقش پای در کل آمد و بر طب طب از حشرش خسته

دل من مطالع الاغصان طلع الطلع وزهره الزهره والنور زهره نور زهره الزهره  
 من السماء السماء ومن القصب الزرجد ملا لآل اللآلی البصاء والیومیت  
 الفیروزیه الخضره فی نبات الارض فانظر الی آثار ماصنع الملک  
 عیون من لجن فترات واحفان من الذهب السیك و در ترکیب

در وی مستحصل بزمایسی دیگر از نیای جان و حواس و قوت حساس خصائص یافت

در اصایل و مرابط از صیقل خیول و صیقل جمال ندای و لکم فیما جمال حدین ترکت  
 و حدین تسرعن بنادوی سحر و در اصیده و مرابض از یغار پس و

غنم و حمار بق و ثغاف غنم اواز و الا انعام خلقکم فیها و ف و منافع  
 و خیمات کلون اویره کوش مستغان غنایم انعام وجود کرد و در بنای و

و از آنها میجوید

و کانس و غنم و اخاس ز ریر هر اس و عواء عسسان و صبا  
 ارب و نعوم و عل و صباح ثعلب و بنام طبی و مواغ پره  
 و ضحک قوده انین و آن من شیئی الا یسبح بحمدہ بسلمع سلکان  
 صلیح ملکوت و داناخت و در خفایای عساش و اکنان و مفا حص و اوکار  
 انقاض عقاب و نعین غراب و عققه عقیق و لقا لقل و عسقه  
 و عصفور و زرز و زرز و بطبطه بط و قطاء قطاء و الطیر صافا  
 کشت و در جرات تراب اعیا فراش و صیر جراد و طنین و باب هم هم  
 همه حمد یقیاس اواد و منم من میسی علی بطنه و منم من میسی علی  
 ر جلین و منم من میسی علی اربع سخلین الله ماش چون بقدرت  
 بچون رقیب تربیت و تربیت عالم مکان بدرجه رابع رسید باثیر و اثر ابای شری و قنات  
 غصه ها و شیم شیت صورت اراسی بیولای نوع بشکسته بفجاسی و لقد خلقنا الانسان  
 من صلصال من حماء مننون خاک فرسوده را بنیصال عنایت محبت  
 و بعد از آن که در کسکه حسن تقویم مستعدا فاباضه فیض اویت آمد بسلسله جنابا فی شمس و

✓

فہرست

[illegible]

۱۰۰

اعداء بدین تبار را از برق سیف خون بربار تبار تبار محروق ساختند غنی غلبه العبد و حلقه  
 بزمه شکسته ملک کشته هم عهد پیمان  
 العبد و باقی آل دیاران ادله باران رحمت زرب جلیل اند و تر فروشان پرفروشان محمدی را اولاد  
 سبیل هر یکت والی ولایت و شاه و پسرند و سخن علی ذالک من الشاهدین علی ارواحهم السلام  
 و علی افواه اعدائهم اسلام و اسلام و اسلام و بعد چون عنوان نویسان نشان فیض  
 پروردگار اعدایان پست پست و رسکها ختم شد  
 خلق الانسان علمه البیان مشهورات بلیغ نشان الفاضل الفاضل البازل البازل الفاضل  
 چه کشته حق و باطل  
 البارع القصدیق الاشدق المصدع المصدع اللودعی البلقعی والودعی البلیغی الفاضل  
 عالی زود پند آفرین و قطب انصاف شگافنده باطنی فیض بیخ نیز رازی زبان فیض عقل ساجد کافیه  
 التحریر والتحریر الفائق فی التحریر والتحریر المبرر المبرر المبرر المبرر  
 لغات سرمد و کمان و دانی سرمد در نفاس و نویشتن  
 لدی قلاطم یتم فصایله المططام مططم و عند لجه بحر تجسده عظمایه الی منجلیج  
 در حای جش نون درای فغن او درای بزرگ انباشه و زرد لونه بحر تجریدی و درای عظیم  
 و منلعم انواع جوابه الرصیع و اجناس الجباس البلیغ فی درج درج الاطلا الصافی صلیف و اصناف  
 و شایع الشیخ التلیح البلیغ فی درج شایع الصافی علی مواقع و قیغ التوقیع طواف ابن  
 کردن بنده حلیل اشار چشم بگفت صند و قیغ نام  
 فضل الله ابو الفضل عبد الله الملقب بوصاف بطعرا سی غزالی ذالک فضل الله بنی  
 این فصل هدایت سیده  
 من شایع معنون ساخته بودند خامه سحر طارش طارش طارش طارش بر قد و قد و سخن در پوشید و  
 بهر کجا خدایش دارد  
 بهمنش تاریخ تجربه الامصار و بنو آماث قنات فی صدور الذین او تو العلم قبل نسخ  
 و آن نشانهای ظاهرند در سینه های کسانیکه علم حق را درونشان  
 بر خطوط قطوط آماثل و بنظر طروس فاضل بر کشید و ازین کیف مبین و فی سحرها پستی و  
 بر کزیدگان صفا  
 رخصه جهانیا را بهسان عربی مبین بر آن دعوت اتی عبد الله انی الکتاب مبین حبت  
 بزبان عربی روشن  
 من بنده ضلیم داده اند مرا کتاب حق

این کتاب  
 در کتابخانه  
 حضرت امام  
 رضا علیه السلام  
 موجود است

در این کتاب  
 اشارت به  
 معنی  
 و در این کتاب  
 اشارت به  
 معنی  
 و در این کتاب  
 اشارت به  
 معنی

معنون عنوان نوشته شده

قطوط جمع نام در کتاب



و یا چه کتا

دور احیاء فانیات کلام از دم سخن بیا نیا طهارت معجزات عیسی مریم پر دخت الحی از بدو کوه را  
 عمان باع مریم فضایل را چنین کو هر عالی عالی کبار دنیا بدو و از آغاز نخست دوطه انفس و نفوس  
 بچنگلی کلام منقوش میوه کام مرسی بجاگ نیفتاده ساقی شانی طبعش با اساقی سخنان طیب  
 تر طلب دماغ خشکات مخزن عالم معنی نموده و حریف طریف کلکش کواکب حقیق از  
 شیشه کتبی بر آید که ساران محقق پیرو شعر کم رهبری کاتبان مشه  
 لکل شیئی شایه و شی بدیع فی الخط و فی غیره سحره انشا بر رایش خیا  
 کابی بمقرعه رجاحت محجرات لغات ماری ناخه و عایض فخرش زمانی از سار لجه  
 در می در می را هر کاتنا کوکب در می طلا بر ساخته در جنب مقولات عجمی تراوش  
 مناسبت کفار فصحاء عرب با طرات بیان ترکان سنسن کو بیک مظهر و مقابل  
 مقالات سلاست بنیادش بر طار اصا بر شدت سخن سخنان از و سائر اساطیر  
 مستطیر احطه خایه سفاکش در سفاک بلایع بهان سفاک چالاک تیر و مست در و  
 فلاطون خم نشین از نشاء مستطار مساطر و دوق و اوراق روق کتایش سرمست  
 سبکشان خنجاه تمییدش با ابو علی بنوق بیا و سبوحش فضل دانسودان بحر قلاش  
 فضایلش مشتی کف فاحش تلسیل بر بد را بیا قلم بهانش نکشت نما در معجز کجای  
 و قلاش قلمش بلال اسارعت استلال از صنیع باری لقا طه و لقا طه طبع نقادش

دغات پرسیده و شکسته

سنگوس خبری که در درخت نماند

رطانت کلام عجمی گفتن

انبار کبابی بر سر هم ریخته  
 راسخ از ام شربت که در دم کجا  
 بنصاحت مشهورند  
 سفاک بیغ قار  
 سفاک بیغ قار  
 سفاک بیغ قار

قلاش از سخن بریده افتد  
 لقا طه بی قیمت واقعه  
 لقا طه بیرون انداخته از دهن

قلاش از سخن بریده افتد



دیاچه کتاب

۱۲

نارنجش در هیچ تاریخ بنظر نرسیده بنور ان جامه ندیده ندیده اش بدیده دید ندیده اند و خود  
 فرزندان اسواق سخن خریده این خریده را خریده خریده اند جلایند جلایند جلایند  
 سطور و سطور کلام کلامش تمام در گوهرش بهوار است و جلال و انوار الفاظ  
 این و طرز طرز طرز بقیعش بر سر هر کین آید هر جزوی از اجزایش باشد  
 لالی رابطه کلی است و فقرات فقراتش را با نفع در قرابت صلبی بلا بی کلمات شیرین  
 در لفظی لفظی لفظی لفظی و صحنه و نقش همه بشیر جان بسته و موایدی و سیخ  
 معانی ساینه و قطوف و قطایف مضامین ساینه و طرف سیاه قلم حرفش جلالت  
 اغشاه از نشاء مشروح کلام موجزش مستعان است معانی و بیان مشروح و دلکشش  
 خوشتر از استماع اغانی و استماع از غانی هر لفظی از ان تکیه کاه شاهانه و فحوا سی  
 العلم لفظه محوری بر نقطه کرد باش و دایره حرفش و شیر و دوشین کان فکر و غرافات  
 نکات بیان و نکات یانش جلوه کاه مرمورات مرمورات انکار بکر بر معنی معنی در  
 لفظش آب حیاتی در ظلمات سیاهی و ابیت هر حرفش اوج فصاحت را با هی تابان برده  
 کما هی لیلی و شان عبارات غریبه عربیه اش در سیاه خیمه داو و خود مقصودات فی الختام  
 که در جود و رق طاب و طاب به پیوسته من نظر الیهما فلفی نصره و سحر و استعجاب  
 نادره درسی اش در هر باب از معانی و نشین مقصودی بقصو که بطوف علیهم و لدان و جلال  
 میگردند برانها پیران و جلال

نشان آید که کما سی  
 خنده در نام کما سی  
 فلفی معنی است  
 خوش به  
 قطایف نوعی از حلا  
 سیاه قلم از نقش صرف  
 و خیمه

نکات بیان خوب و جریه  
 که بر زمین نشاند

نقد و بیانی در عربیه

دیا چه کتاب

۱۳

افراستیم جسمی لولا میور <sup>شیر</sup> شیش را با تشبیه <sup>شیر</sup> کمال اللؤلؤ الککون خان  
 و ایهام و میخس بی ایهام و جفا الجفتین دان دان <sup>شیر</sup> ما انچه من تالیف لکساء الکساء کانس  
 و کاس نخرج من بطوننا شرب مختلف الوانه <sup>شیر</sup> فی شفاء للناس مصحفاته مع احوت  
 علی کراسی القطرطاس اخوانا علی سیر مستقامین و صفحاته صحاف و کاس  
 من معین تجلی عن حجر لذت للتارین <sup>شیر</sup> سحر زلال ذاک ام صفو العقار  
 و زهر الفط اقم در الداری <sup>شیر</sup> کثیر القطر فاح بکل فاقطر و کالذاری عطر کل  
 واری یا ایها الذین من افان <sup>شیر</sup> فنون الامتسان یجتمعون اشهر هذا امهم  
 لا تبصرون و لکم فیما تشتی الفسک و لکم فیما مایعون <sup>شیر</sup> افی هذا الحدیث امهم  
 می بینید و شایسته دان آنچه شایسته <sup>شیر</sup> نفسانی کما و شایسته دان آنچه دعوی کنید آیا این حرف شایسته  
 مدحسون چون این نسخه العجائب التي من اوصافها حارث العقول و کلت الال  
 و فیما تشبیه الانفس و لکذا الامین <sup>شیر</sup> بظرف دقیق و تحذیر مرموق ابد و بیدار  
 و درین معانی معانی دانی و معانی و اعطانی کافی رفت کلین  
 حدقه ناظره از ریاحین حدیقه ناظره اش چندین پست پست بر پست پست و شایسته  
 انشا طرازی و کیفیت کیفیت الارعبارت <sup>شیر</sup> پردازش در بهوش ربانی و فرج بختی  
 باغ و خورده دان عمل راجح <sup>شیر</sup> بکست سحیح آغاه نهاد و سحر مشام جان معطر  
 سداذان اوراق غنبرو <sup>شیر</sup> که بر کیت ناله از شکست از فوری آهو طبع شانی بی

شیر

شیر

ترتیب زیر کتب است و این کتب در  
 حری  
 اعطای بیاد نگریستن در شمع

مشتاق از مساق کلامش مساع ساع و سقون من ریح مخوم خمار مسک در یافت که  
فی ذلک فلیتلفس التافسون و از ان لاحت بلج و فصاحت بلج و براعت تر  
و براعت ترکیب و سلاست تلفیق و لغات تمیق و مناسبت ترنق و در صافت  
تفتیق و تراوت تمیق و رشاق تسقیق و سیاق ترقین و فاضله رایعه و افاضه  
رایعه و شبیهات رایعه و تعلیلات رایعه مترسلان ماهر اوراق ماهر تالیفات  
خود را از عرق شرمساری باب مالیده اند که کمال بذرا فلیعمل العالمون شعر بنفسی  
کتاب را فی عیال و احلی و اشرف نوع العقول فالفاظه و المعانی جمیعاً یرالی العیون  
مراعی العقول پس در عهد دولت روزافزون سلطان سلاطین الشرق والغرب  
الذی یخترعه الارض کالشرق من الغرب عمل اهل و ضرب ضریبه اش جلا من العسل و یطی  
جلالش این من مجال الطرب کیوت شانی که حدیث عدل و ادبش از آوازه شهرت میاید  
پیش افغان و کعبه و مکانی که رشک قباب کیان جلالش کی بر دل کیان نهاده و فرخ زاد  
شهر یاری که ساسانیان در دربار خلک سانش ساسانی حسابند و برسی شوکی که شکانیان  
از رسیدن بخدمتش از انکشت فسانی شکانی لقب اند و آرو شیر توانی که آرو شیر در پیش نیب  
مهیمن از رو باه کم آید و همین همین مقامی که بمطارد و ضیغم تهرتش پلنگی گراید پلنگی گراید  
همکنه دارکش و ارکش میخانه حسانش و حسودان پرویز پرا پرویده خاک پرویز در کا پرویز  
پرویز نش

تبع اش را در کتب  
براعت قلم  
شدن قلم  
بر اوراق  
در صافت  
تفتیق  
تراوت  
تمیق  
رشاق  
تسقیق  
سیاق  
ترقین  
فاضله  
رایعه  
افاضه  
رایعه  
شبیهات  
رایعه  
تعلیلات  
رایعه  
مترسلان  
ماهر  
اوراق  
ماهر  
تالیفات  
خود را  
از عرق  
شرمساری  
باب  
مالیده  
اند  
که  
کمال  
بذرا  
فلیعمل  
العالمون  
شعر  
بنفسی

عمل اسل  
شرب عمل  
ضرب عمل  
جلالش  
پیش افغان  
شهر یاری  
از رسیدن  
مهیمن  
همکنه  
پرویز

## 12

[illegible]

روین عربی  
جام زنگار و باد  
جام دوم معنی کاشتر  
سجده کجاست و صدیست  
قطعه از او رسم چاربان

تیر مارو عی از امارات  
چرخ دوار و چرخه  
کتاب گنجینه  
نیز خواننده  
محل  
زبان کوان نو گشته آفران کرد  
مکان در زده طر هند  
محل  
تر نام بر غیسبه شیشه لغات  
محل  
مهمه مریخیه  
صاحبه سنی کرده پیل  
محل  
سرم حوضه بجزیره  
نیز هستند  
جایگاه  
در روزگار  
وقتی که بود

## 13

گر بقیع بر دو کاف اتمت  
پادشاه است

مختطف در فتن و عیدین در  
و اما کردن

شفق آهسته ای ز بزم  
 غم تا یکی آتش شب  
 ز بزم عقل  
 جد و جوشش کردن  
 و سخن به حقیقت گفتن

برسام و سرسام و روم و نامحی است  
که عارض می شود

۴  
مرض موم علق بر سرم  
نشته منشی  
از اعضا منشی  
۱۳  
بزه نامرادی  
دخوف کاسه  
دخوف کاسه

دیا چه کتاب

۱۷

لطفش بر که جرعه نوشد نمیرد و سنجاب هیچ تسانی بی توجه حضرتش صورت حصول پذیرد  
 خوش کارا  
 کل مزاج اقدیش تشرین خو و خاک شمع شهبش عذیرین بو چین کندش خاکیه و بهمت  
 چنین سانس خطایش و توسن قدش آفتاب رکاب و رایض جلالتش آسمان رخس  
 و شجر خلافتش پیکان برکت بیدار و افکار صلوات و قیاسه شش قیاصه و سلاطین راه  
 از منافق مزاج بیا قیاس تقصای منافقش توان رسید و بهایمردی نعت سباق  
 راه نیکت تنها راههای کوه  
 قلم کرد و مفاد استعجاب نعتش نتواند کرد وید اسب چوبین ملک را کی آن یار است که در  
 دشت بیاض صفحه بصر مرع و در کمرش پویه نماید و حمامه و رفاه خامه مقصود الجناح  
 کجا آن قدرت که در جو بهای ورق بهای تفصیل تفصیل او بلند پروازی کند چون چاک  
 سواران بنان یعیوب قلم را در مرغای قصیره من طویله قصر طاباطاب و شد طویله کرد  
 بجانب خصار و خصار عیان کرای شد دل بابت زود مان هم سایش را بجا غنچه بجا غنچه  
 و نام نایش را بعت در نامه به در آور پس قلم باز اس و همین گفت سخت تاب کوب  
 معنی و مان شست و بجنبش لای چین راه تخلص چیست و سرزمین ورق را ما شیا  
 علی را به در نوشت خدیو افق و نادرا قان نوشت آنکه شعر از نسیب زخم قمر قوس  
 و والقرین او در چه مغرب رود و بر شب سکندر آفتاب اللهم ابدایا و به لا غاشه الا انما  
 و ابدایا و به لا غاشه الا انما بالهام لمنم تائید و تعین لفقن توفیق این سیاح غریب  
 و دیگر کن دشتها را بهای آفتاب روزگار

در این کتاب

برکت نوعی از پیکان بیست

در این کتاب

دشت بیاض نام دولتی است در  
 خراسان و صحرائی در ترکستان  
 که دشت فحاش مشهور است  
 در کوه و دره و دره و دره  
 قصیده من طویل یعنی کوه و دره و دره  
 لفظی است که عرب میگوید یعنی  
 خرافه ای از خرافات  
 مان کوه غنچه است

نوشته و تصحیح و تدریس  
 و والقرین کنایه از مکان است



نوا نغمه و اینک

و سباح غریق غمات بلبل با تو ای بنوا <sup>بنا تمام و صدا</sup> لے ریاض ضعیف مالی و صلیب سبای کشته  
 بالی بخارنده این اطراف و نه بی نظیر <sup>شکل دانند</sup> محمد مهدی ابن محمد نصیر <sup>فاخته</sup> رزقما الله فی الدین الرزق  
 الدیر و العیش النصیر کلین این مدعا در خلد خلد و جان جان چنان غنچه کاشد که جوا  
 کلیات و قایع زمان این خدیو زمان <sup>بپوشش یک</sup> در نظم <sup>دل</sup> شریط ضبط کشیده بر حلیه های این <sup>مطلب</sup>  
 پیک نیک پی اندیشه را از خار عصای طلب بدست دهد و قوتین فاکره و ناطقه را که یا  
 و ماتح قلبی قلب اند برای اجرای <sup>بپوشش یک</sup> معین پیچم <sup>دل</sup> الق دلوک فی الدلاء از کلک و دودا  
 و ادوات دلو و ادوات در کنار نهند هر چند که دود و جرعہ بیان جناب مستغنی الاوصاف و صف  
 صاف صهبای مصطبجان مصطبه ترسل است و تو قتل بر قتل قواعد عبارات آن خارج  
 از اندازة اقدام تو غل <sup>بالا رفتن</sup> لیکن ببلبل الحق الحق ان <sup>کوههای بلند</sup> یسبع <sup>کشت</sup> رای مسدود و میت مشدود  
 که در طریق طرایف طرازی و صنایع صنایع <sup>در چرخ رفتن</sup> بخاری و صنایع پروازی <sup>چراغ کشتی متابع است</sup> بتکا فو تکا پورده پرا  
 پراغ راخذ و النعل بالنعل <sup>راههای کوه</sup> پیرو سلاقی او هم کلک مسلاق او سازد و ان کم بدرک  
 الصالح شایع چون دبیر <sup>نیایم</sup> همت قلم اطفا کرده تریش و تریش و تعلیق و تعلیق  
 آغازید و کعبیت خا از صف صریح غارید <sup>سلا</sup> ضمیر رولیده و خاطر پرولیده باغرا <sup>اولاده قلم</sup> ط  
 من استبد برای <sup>بلبل</sup> فقد خاطر <sup>تحرکت پریشان</sup> و من تحمل بر نشاند و بفسوس این فسانه بر خواند که هیچگاه از  
 نقش بیت و نقش میت سخن برائی <sup>روغ حریف</sup> ترقب زرفت و هیچکس از ما <sup>سلا</sup> مفتح و فرس مصنع کار

نظم رشتہ مر واریش  
 لک ز قوہ بیان  
 شری غیر منظوم  
 فی انک  
 ادوات  
 ادوات  
 ادوات  
 مصطبه شراب خانی  
 و جایی غرا

سایح جلیل و لطیف و مریخ  
 پراغ مهب پرو  
 سلاقی اشرقدم و ناخند  
 تریش  
 ارکین سخن  
 شوق سرعت  
 زنجیر کتاب و دجرب  
 ماه مفتح  
 حکیم بن عطا  
 ساخته بود

میری مری بہت  
 شدیدی باخدا  
 صلاحت علی بن  
 زین جعفر بن ابی  
 کوریہ بن ابی  
 ماضی کہ چری کہ خندہ آورد  
 بن ابی طالب  
 تورا کہ لکھ ریاضا  
 بارہ ہفت ہفت  
 ہفت ہفت ہفت

خزانه  
خزانه  
خزانه

سید زین العابدین علی

بہرمان فوجی ارباب قوت مند

ملح لودر مشورہ دیکھو

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

دل خست است و از جاجه و زجاجه کار کو هر جستن کا که بهار با سنگ بجا ده سنجیدن

بجا ده است و سفید اراده خاطر اراده دات درین بگر بنجی بی حاده <sup>مهره بی نیمه شیشه</sup> مایستوی الاعمی و <sup>کعبه</sup>

البصیر ولا الظلمات ولا النور ولا الظل ولا الخور <sup>بناش و تیرگی و نور و سایه و در کوهستان</sup> شعر این راه که سرگردان

معروزی <sup>رسم که بمنزل رسمی از دوری</sup> من صنف قد استوف و صمت احسن من عی <sup>لمنطق</sup>

والسکوت ترمود و وفادام علی الفداد <sup>هر کفیف کرد تحقیق کشاید بی طبع شد و بیانی بهتر از کلام</sup> شعر بی زبان باش ز بی که قلم تار زبان یفت

سرس در خطر است پس بوسیله مالا یدرک کلمه تو سل و بواصله فقد یستجع الورقا و می <sup>و سکوت پرده دراز آنچه بر دهن بر تی نه</sup>

حما و قد یطق العیدین و بی جا و تو سل جسته پیای ادب بر خواستم و با کف تو کف <sup>بزرگی که است تحقیق اطلاق میشود چربا دان حادنه</sup>

تکلف کفیه را بی خواستم و کاء اذ کن من یاس که پیوسته مانند شعر و کا بر بلطاط و لطاط <sup>توجه</sup>

و سهول و خران معانی لامع بودی بر الم غیون خران و یاس <sup>توسیع</sup> محبوب شد و دما <sup>اقاب</sup>

ادبی من قیس که بلاغت قیس را ادبی و ادبی من النفس شرد می و از رنجی از پرورش <sup>ادبه</sup>

یعنی سیکم منها نفس کفنی و بان لطق بر بست و شاد پرویت رویت در لغ و است <sup>اندیش</sup>

در جمال جمال خد بخدر بخدر و بخدر بهفت و بهیچ وجه و بهیچ مطلوب <sup>برده پریشانی حک کردن</sup> کشف القفا <sup>درمانش خفته</sup>

باقای از قنوع صورت نه نسبت و طبع کلیل نیز طبع کلال از انشیه باطن ظاهر کرده <sup>فنا عکرن سوان و نزل</sup>

بتعریض گفت که پیدا می گیان و کنج روان بخور روان و بخور سپرده و کا وان جسد و شاد <sup>چون بهکشتی</sup>

خسرو در نماخانه قلب محزون محزون ساخته شایگان طبع چندین سیکم و زجر <sup>خسرو</sup>

خادم چیت که کشی بان میرا

تکلف کفیه را بی خواستم

تکلف کفیه را بی خواستم

تکلف کفیه را بی خواستم

تکلف کفیه را بی خواستم

تکلف کفیه را بی خواستم

تکلف کفیه را بی خواستم

تکلف کفیه را بی خواستم

تکلف کفیه را بی خواستم

تکلف کفیه را بی خواستم

تکلف کفیه را بی خواستم

تکلف کفیه را بی خواستم

لج در بای کویک

و چون قلم و عمان را محیطیستم بالجام و لجاج طلب اینهمه نطف لطف از من منوط  
 بر کجا ماعذی که از لطیف و ماعذی ذلک زمانه عدو پسر من است و اهل زمانه صد چند  
 کل خندان تشین را درین چمن بر ایل دانش تیش مطنخ ان بر خوان پر خون سپهر فاشه ترک و بچید  
 بر خوان شهابا دگو و کن در و بشندی صفت با ضای خیال بسی چراغ و ماغ سوخته ام و  
 بدستاری زندان ملک و بنان بازندان بشکته و متخیله با سراج مضیی در سراچه زندانیا  
 بیان و کفران سخن سخن بر و زنگنه شکافی غوامض مضامین کفنه و کفنه ام و بیا  
 تدبیر و بام بخان بلند راقه و رفته ام با تش طبعی و بین شاعلی و فکر شاعلی عبارت  
 سوخته از دل سوخته آنجه ام و بالعشی و الالبکار ابکار را فکر را در حمله دل افکار بهدستی  
 سنجیده ماشطه قلم او شمع مکتل بهیکل و کلل او شمع در محاکات و محاکات حکایات حکایات  
 حاکم چاکت دست خامه سیج سیج سیج در روایات کرده ام و غزالان غزلهای شوخ  
 جسته و تدروان عبارات خجسته را از سائیف سائیف سحر که دست سحر که سحر و صیدگاه  
 تر تیر آورده و دیده ناقص خردان در عجب که نظر خبر بر عیوب نمی کارند اقیح من عسوه  
 العسوه و لال العسوه و ساره ساره و ساره ان محبات نیک میستم و محبات شک  
 ملتیم که از حسن محیا و لبران بر جا را دل بر جا نمیکند از بدتر از شکل زن سینه و دانه چش  
 القریا نموده قیمة طیب من القیمة و چشم تمیز این دیده و ران با جلف نیر سلفی و بچول  
 زن خردی خوشتری برت از عطره

دگو و چیری که بان آتش افروزه  
 دکن نم و دانه ای  
 زندان شکسته و متخیله  
 متخیله چاکت و حاکم  
 سخن افروزه  
 سخن افروزه سخن دانه

ماشطه قلم او شمع  
 او شمع که درون سنجیده  
 سنجیده حاکم چاکت  
 سنجیده حاکم چاکت  
 سنجیده حاکم چاکت  
 سنجیده حاکم چاکت  
 سنجیده حاکم چاکت  
 سنجیده حاکم چاکت

زندان پردگی  
 سوره صوف  
 بدتر از شکل زن  
 سینه و دانه چش  
 زن بسیار



رسا و لغو لهای غیر سارا که غلبه شکست سارا بوده بر عارض خراید جراید او نیمه و از آنجا  
 با فیه ملحق کمالین شکست بر یکا فو شکست اینجه ام و از ما فیه مدار زبان قطرات فطر  
 بز قطره ورق ریخته جمال و سیم سیم تان بیان تان تان اذی را بلا لعل لعل نموده ام  
 و بر بیاض کا فو کون شکست سود سوده باند زبان اوران دوی شسته شق شقه لوی  
 والای شقوق سخن و کشف بر چم والای صنوف بیان کرده ام و بر بال کشا شق  
 پر خط و خال حسن تلقین چه تلقیف طایوسی کز فرقه الزفاف فی الزفاف بر خیل معانی  
 کسره از نوشتن راه رضایت سر باز زده سر زده بخر جاشا فیه ام و بجا طریقت  
 روز و شب با سفید و سیاه از در آمیزش در آمده رو بر شاقه جر سر زش و سیاه رو  
 حاصل چم بوده اگر من بعد حرف ترا بر زبان را نم و بهمدستی تو پا بر جاده مسطر گذارم  
 تیغ بر فرقه بهیجه باد و بنواز بندم کسخته شود فلن اکلم الیوم نسیا چون خانه نالیک  
 چو نال ضعیف نال پنجکایت با نکایت و این قصه پر شکایت بر خواند باد و اوقات کفتم  
 اسی انکه از لقیه لیاقت و لیاقت لیاقت بر کیسوان شواهد شد کلام سخن و نوید ناهید  
 نهاد عبارت عبیر و غیره نیمه و در شکوی شکبوی اوراق خطائی طرف رخسار فنی  
 ترا و بیاز لعل زکی او نیمه اگر خانه خام دست دست رو بر سینه زو باری تو یاری می  
 و از روی مرا از روی گیر کنی بپذیر دوات چون این مهال شفت پوز پوزش شکفت

خایه و حزن دست نژد  
 با فیه ابر سیاه رانده  
 دوی شقوق خطیب  
 زبان اور  
 زبان کسی انداز  
 زلف و حلقه  
 نال اول شوق نال دوم غم  
 نال اول شوق نال دوم غم  
 نال اول شوق نال دوم غم  
 لیاق مرکب در دوات کرد  
 خایه و حزن  
 زلف زکی زلف صریح  
 پوز و کز و کز و کز

هیهات مرا ز ولیدیک از تو بیش است و روز مجنون من از لیلید لیل در پیش <sup>مهر</sup> مسیح روزگار  
 هفت تریالفت تو با من سیاه خانم از خیل کد جمع ماتم است و غبار بلبله و بلبله  
 تل تل بل کوه کوه بر فضایی درونم مترکم در سینه غم آلوده ام چندان بروی هم نشسته که اگر از  
 من بقلم ز کس خط ریجان نکارد خط غبار بر طراید و از بس دل افسوده ام افسوده پنج  
 رنج و شکنجه کشته افقد طراوت در کام دمان من نمانده که گلک و بر صید تدبیر از برای  
 تدبیر لبی تر نماید برو این سودا از سودای دل ترک ده و قدم برین وادی من  
 فلا تصاحنی قد بلغت من کدنی عذابا دانه مصرع بالا ترا از سیاه بیکی  
 دیگر دافترین که رسیدی از غایت من بعد خود و کربا باشد باز عاده عرض نیاز کردم گرای کشور یاری را سودا عظم دای دریا  
 روزی بار و سیاه هم تو ام ای آنکه حیرت مرکب از مواد جیوت و نقش بی نقص است  
 مرکبات عنصری را مایه سرور و دود سیاه است از دود مشعل کوه طور است و لطف  
 مشکفاست رشته کیسوی حور شجر کائنات من کل النفوس مرکب و انت الی  
 کل القلوب حبیب نمی ازیم و تابی از جو بسیار و کت در و مراد وای تام است  
 گفتا چکنم و وات نیست کفتم از عین الحیات ظلمات مادی و ادبی ما گفتا مکر حیات  
 نیست امروز مرده و همه جا مرده است و سافس نفوس بنفای نیست مفقود و زما را  
 بهنگام کساد سوق ادبست و بیط غبار خرد از چیل مرکب شعر شب جلالت

و در مجنون عبارت از غلط  
 تاریکی است  
 بلبله شدت بهم و سودا

سودا نقطه سیاه است در دل  
 که چون عشق حقیقی بجال رسد  
 سفید گردد

و در غایت و سیرت  
 و در غایت و سیرت  
 و در غایت و سیرت

شیرینی داد که از کوری هنر پیرایه خورشید اگر پوشد نمی بیند بر او یب اریبی که در باب افلاک  
 ادب سیوطی را بسیار تقریر تا دایب نماید و بخش را از خف آخف شمارد و این الصایه  
 که ابو الفضل نخا است مجتنب است از انکار و سجوی را در مشاجره از پادشاهان و وزیران و حواریان  
 سخن کار سازد و فله ابرکت موسکا فی پستین برورد و این انباری را بجوی بخرد و تاج را  
 از درز کلید پست بر کند و زجاج را زجاج آسود هم شکنند و چون در شکاف ادب  
 اوبار ابدانه تحقیق خواند این الکسیت را سکه سکه و نیرسی بروی کراید و تعلیمی  
 سوراخ بسوراخ گیرد و سبیه را ز شاخ بشاخی بر شود و فانی رو بفلاوات حیرت کلارد  
 و عینه الفیل بفیلاده منسوب شود و اعلم را علم علم استکاس با لفظ پیروده سیاه روی چرخ کشد  
 این حالویه نسبت عموم صمو گیرد ابوالاسود سفید تواند شد گنجیانی عرض لحیه تواند  
 کرد جاحظ آنجا خط و این هتری بر از بر شاسد و چون مدس سریدار اید از باروت  
 افادات سر و شمر بر ترمات خنک گوید و کسائی بر کسای شرف الکسا جوید هر حرفی  
 از کلامش را که ما خدا شفاق شقوق علوم است از روی شفاق چون و کجه خود جامه شود  
 و از فهم ناقص کما صحیح و مثالات با لم اور الفیف و هموز و از معنی آخوف دانسته  
 تغییر اور امضا عفا کرد و اوقات خود را صرف و علال و جحد و لغی اقول او که  
 مستثنی و مفرد از جمیع نخا زمانه ماضی و حال و مستقبل است نموده افعال مدح اورا

اریب رنگ و مقل  
 انخل کی از استادان کون  
 این الصایه از استادان  
 مجتنب است از انکار و سجوی  
 حواریان و وزیران و پادشاهان  
 تاج را بجوی بخرد  
 فله ابرکت موسکا فی پستین  
 این انباری را بجوی بخرد  
 عالمی است  
 اوبار ابدانه تحقیق  
 تعلیمی  
 سوراخ بسوراخ گیرد  
 عالمی شود  
 عینه الفیل بفیلاده  
 عالمی شود  
 این حالویه  
 عالمی شود  
 کرد جاحظ  
 عالمی شود  
 افادات سر و شمر  
 عالمی شود  
 از کلامش را که  
 عالمی شود  
 و از فهم ناقص  
 عالمی شود  
 تغییر اور  
 عالمی شود  
 مستثنی و مفرد  
 عالمی شود





بر عت اوجال ابوفران را مژگل سازد و در شیوه طر و کرب ابا فانس را از فرس فرستد  
 ندازد لبید بلا دلا دت پوید و میکال کلیل گردد سخن پردازی این حسام انعام  
 لیرد بصیت سرت راعی و ذوالرید صوت راعی رمد شود لطایف کلام مندول  
 بذل براید تجری از تجیر بحیری از بیش و کم لب تواند کشود و تیریزی شاعر در مقام تیریزی  
 هنر تیریز شاعری تواند نمود را جزا آورد حدش از بحر زاخر خاطر کبار تواند آورد و کله عیبه  
 در حرم فصاحت و شعر مشاعت به هلام ارکان کعبه بیت و سحر مرده با صفای شعرش  
 نیارد پرداخت اقاویل او در لوح طنح کما طن فی لوح البحر ذباب آمده رمانه او را آسیر  
 مین شعر آواره بلا سازد و مانند حرف لغو بدینسانندارد و در تزیین منظومات سخن  
 و تزیین خیالات و قیاق افق من الدیقین و تلحین کلام بی نظیر شقیق نظر کین پرداز و تزیین  
 فی لحن القول نغمه ساز و ناهو بقول شاعر کشته زبان حالش را درین دیر پیچ و سهرای  
 من حیات و سیمیه مقسمه بین النوا و التوا یب ویر ناظم قدسی خصال صاحب را  
 که در پیش جودت سخنش نطق صامت باشد و شوکت شاهی و شانی شکسته با طراوت  
 بیانش کلزار فردوسی از طراوت دور نماید و در جنب اشواق ضمیرش شعله کجی بجایا چون  
 شمشه تصویر بی نور خنده از شیرین گفتار سخن لب نکشاید و سحابی در مقابل اشعار ابد  
 شاعری

اوجال بی اندیشه بسیار شعر و خطبه گفتن

کلیل از زبان لغات

ذوالرید شاعری

کله عیبه مشهور است

نغمه قدسی و سهرای  
 و سحابی شانی و شانی

سیاق

چون رکت ابر بار تر آید بانسانه مقال روح بخشش جاعی از فیض باده کساری غنی و دوبر  
 احوال و کشتش نظر آشنای و بیکایه سمیعنی عذوبت منطوقش زلالی را از جوی خجالت و قهر  
 سخن باب اندازد و هلالی را هلال آسای رنگ و نقص شده شهر و کشت نای آفاق سواد  
 و در طور طور سخنوریش کلیم کلیم بر سر کلام خود کشد و در بزم بلاغت کسرتش طبع سلیم  
 آسای بطرباط صطراب افتد و مکتبی را طفل دبستانی خواند و اهل را از اهل مبرا دادند  
 قوسی کان کاش را نتواند کشید و نظیری نظیر او نتواند کرد و بد آخری ساره خوش  
 او باشد و اذری آتش بجان افروخته او بالاخره از نکبات و دهر زاری لقب و خرنی  
 خطاب و بلاکی تخلص شده بذکر احوال خود مذکر این اشعار شعار سازد و رباعی  
 بختی دارم چه چشم خسرو همه خواب چشمی دارم چه حسن شیرین همه آب  
 جسمی دارم چه جان مجنون همه درد جانی دارم چه زلف لیلی همه تاب  
 الحق دانشور مطلق و سخن سخن متفقی که راعه راعه پرورش در طلاق بیان و دلا  
 لسان نقاعه برنج باشد و حلاوه سحر و طلاوه تقریرش در بیان معانی و معانی بی  
 احلامن الہدای و ارکان بیت ذوق فیتین وجود با جود وجودش در فن بدیع ابداع  
 سخن ناسب ترکیب یافته و قلعج قدر برود مقوف و دیش و ثوب معجب ذلتش را  
 بی سوائب التباس بصنعت تسهیم و بیج و عمل تو شیخ و نوشج با روپود محسبات و تبه

سلیم و کریم  
 بطرباط صطراب  
 کاش و کش

مطلق شاعر فصیح

مقوف دقیق و دلا  
 تسهیم جاد و نقش کردن  
 بیج اندوز سر فر و داور

سه مفسرین باریک بین

ولطایف معرضیه بافته بر قامت موزون مهمنفات نظم جمیل عملیات لطیف پوشا  
 و تشنه لبان سخن را از معانی آبدار ماء معین نوشاند کلمات دوزبان اگر هزار دستان  
 نبند و ستان و ستان بختش را یکی از هزار توان گفت و اگر از شعرهای ترش رقم شود از آبد  
 معانی آن صدای آبشار از صیر خامه خشک توان گفت چون مشاطه طبع بدیهه بخش باشد  
 موسکافی جعد سلسله میان اشعار نازک را برسم مثنوی و مرسل از مفرق نظم مسلسل در انداز  
 شعراء شعری گویند ما تقدیم بقدم شعرش و هو من الشعراء و من السیف ابرق طریقه  
 در آویزند و فضحای قرون سیه و خالیه حال روان پای گلکش فرویزند عاقبت غزلها  
 احوالش از مطلع تا مقطع از خلال و تکلیف تو از طرحات و تصنیف و تشدید تو از دخطرات  
 مدخول و بقوافی غنوم مشکاوس و تراکب و اسجاع هموم متدارک و مترادف مقفی و  
 مروف کشته بیدان و خیل ناپره محن و مقید بقید نوایب زمین شود و منطوبات اسباب  
 میشتش از استراک تا فرو تا قضا و استتاع تغییر و تناقض مشور و از سبب کد مقصود  
 و مهور آده تسهیل تکمیل مورخیش را در تحت طبقات چرخ قمع و سپهر مرصع نمودار  
 منعج بند و قصاید مقاصدش بتراجع بخت ترجیع و باغات کروب مستزاد بوده بر جوی  
 دار کنگاره بیت عزت گزیند و ترکیب نظم بی نظامی خالشان از صدر ماعروض بهم وصل  
 و بغم منزلت دارا ابتدای حیات تا ضرب جل از جمیع ثبور و تقریق جود جمع مع التفریق پراش

مثنوی در مثل و مفرق و  
مسلسل از مطلقا حالت علم عروض

سه تکلیف رخصت کسکی در جوی  
پیدا شدن  
سه مشکاوس بر هم نشسته

سه صدر اول بیت و ترازو کوا  
سه عروض جزو اخیر مصرع

محصل کشته غم جهان و جهان غم طرد و عکس از مجموعه احوالش و ظهور زلال در سبیل شهر  
 براغت استلال از پنج جانکاه و ضعف اقبالش سموط مسطرات کایش سحید و تر از شعر منصف  
 و بجرم موزونی چون بیت مشجر سر دها پابست قید نموده باشد و متاع مسبوت الشاعر  
 سبک وزن و ذوالوجین متزلزل بانی که در سبک هجمن شعر تجنیش مشوش و مذنب بود  
 شعر مشجر از شعر مشجر و شعر از شعر و غزل از غزل باز نشاء ابیات طوم نامایش  
 از مقدمات لطایف هر جانی بیت لطف توان گفت بل کفهای او را نتوان گفت  
 معرفت بجو را و زان ثقیل از خفیف و ارکان ساله از ارجیف و زیاده و از فرط تعین و  
 متعق اگر الحاق حاققه بر ذاقه و الصاق صدر بر عجز نماید از فهم رد العجز علی الصدر  
 بغیر کراید همیشه از خاطر خرم با ضوا حکم نزل بر شاعران خندید خندیده و با غزل اشما  
 غزاله طلعت در خلوت معازلت معازلت و رزیده و دایره زندگانش در بسط عجز  
 بهنج و بانشاط و افرد و سرور کامل تضمین مروج بوده التفات زمانه در تین مراد و نایس  
 مرایش کوشد و بجایز نادانی از اساطیر تحسین فاحصی و ادانی ساغر تصدیق مل بهوشا عرو  
 یوسف عروسی اگر در عین این دور شدی در معرض نقص و مورد تاف جز با سنی علی  
 یوسف نشودی و اگر خلیل بن فاحص با این قرن معاصر آمدی از عروض عوارض تجنیش  
 اسم خود خلیل و لسان حالش کویای یو هراق کت من خلیل بودی و هر چه طلب  
 ای روزگار شمعیت بر تو از خلیل

سعه شاعر کسی که در شان خویش  
 که او شاعر است  
 از لاله و لوتی و در جهان و در کمال  
 از لاله و لوتی و در جهان و در کمال

سعه  
 حاققه بر ذاقه یعنی فرود شده  
 بر داکشته رساند

سعه خندید خطیب بیخ دلم  
 با شاعر عرب  
 سعه معازلت با جویس که کور

سعه اساطیر طوفای عواذ شرا



بنکار و برای عقلا و مفاسل نسخ معضل و مفصل الطیف من با مفاسل و اعذب  
 من نهر السلاسل بدوین و بدو نغریزه نغریزه حصیبا از جسم حصیبا و میرقان از چهره زرقان  
 و بجن تخدین و تخدین حامی دارا طبیعت خورشید و دوار سرسبز و دوار زایل سازد و سقم  
 صفاد می نهار استقونیای تدبیر محمود دفع نماید و صلیح شمس شفق را بقصر تابش صبح  
 رفع کند بتروسی حدائق در بلبله المله پرورد و از ساعت صناعت شدت خفان بار و دکان  
 با بهمن شکرو و بطبع حصیف از بد بقله الحفا در خشک دانای نماید و برهن صیف از  
 تخم شب انکیز رقیب آتش بر یابد با نکت جان بخش ناراض موت بجای نبات  
 حی العالم خیزد و با نفاس مسک الارواح از تراب المالک حافظ الا جسا در انکیز و جم  
 بیروح بیروح انهم مهر فزائی از و فرایند و بلاد بلاد در از زیور حسن تدبیرش پذیرد  
 و بلبلاب را از لباب و نش لبیب کند و لیمه آتیش اجلوه دلایف الملک بخشد شیشه اجزاء  
 بغیر زلف عروسان تجمل افزاید و عروس در پرده و لیمه بر بریه را بموی مفضل فلفله ابرار  
 پر سیا و شان ابرور خدایت شجره رستم سنا و کف آدم را از دم عیسوی پنجه بریم برای  
 ناخواه از ان کلایخ دکان خبازی کشاید و لسان العصاره با بهشت دکان روح او میرد  
 از آتش تدبیرش تریا قیت پیش پیش از جدوا و چهار مهارتش شهر غار بار وایه بر  
 همدگما سجان الجبال رخ بسان افروزش شتابش ماه و پروین و از لطف شیرین بیا

همه مشتمل بر گوشت فلفله  
 داشته باشد  
 همه حصیه مرضی است معرفت

شنه محمود سقونی را کرسند  
 آید دوا می  
 معروف مازول  
 طلوع آفتاب را نیز گویند  
 همه رقیب آتش نام دوا  
 دوا را در خنقوت کباب آفتاب  
 میگرد در جانب

برای شکار و بازی

شنه لسان العصاره و ابرو  
 و جانی را نیز نامند  
 شنه پیش و او نیست و مالک  
 همه اردو و کل خنقوت صحرائی  
 شنه بسان افروز کل تلخ و خوش

شک و شکست بی شک شکست نگین شام حکای یونان و افرنج شک اندود  
 فرخ شک کمالش و کل سرسبد مخارف دانشوری خرفه بوستان فضالش راسی حکیم فارین  
 مکنش مرضای نین گیر از بختارون معاجبت نکند و خلق کریم خطبشش تا توان مغش  
 جز فلوس و دیار معجون عطا مده از ماتقات حکیمان اش طفر النثر از کف الاسد نخبه بربا  
 و از تنوقات حاد فانه اش طفر العجز با اصابع فرعون بمطافرت و بست و بازو بازو  
 در و مندی که ششام ششم خلش کند بوی عودش شود و خسته جانی که مدا و از انفس  
 خوش جوید بهنگام عود و عود و صندل با عود و صندل پست بر آرد برای علیلان چون دوا  
 مرگند شفا و طلبش لا ترد و حکم گفت پویه زن آید و چون به بیمار بیاری قدم رنجور  
 سنج سر خویش گیرد و بدل بصحت بدل شود که فدا از آن نفوس با طبع نفوس از نفوس  
 بفرس صحت بر نشاند و از ذیل قلوب اساده از حسن موااسات کرد و اسباب بر افشا  
 حکمت علی بن از لبنة و دوشد و بلسان چرب و نرمی روغن بلسان از خشک  
 کشد شعر کانه من لطف انکاره بکول من الدم و اللحم ان غضبت روح علی  
 جسمها اصلح من الروح و الجسم عاقبت بقرطیس سیه روزی و افهام هماف هماف  
 که فدا داده بهر طرف که در مان نماید در مان نیاید و منطقی که مانند غصه و ف لاسم  
 کسان و عرق عرقیش عرقوب الیهمه ایام و حسایش خسایش اخلاق و اصل

اصابع فرعون چوبیت شبیه  
 با شان بداری گشت و در بجز  
 چهار است

صندل و عود و صندل  
 عظیم باشد  
 و در آن کینه دارد  
 و در آن کینه دارد  
 و در آن کینه دارد  
 و در آن کینه دارد

بلسان در خنجر و شمشیر  
 بلسان در خنجر و شمشیر

غصه و ف لاسم و استخوان  
 که در استخوان است  
 خنجر و شمشیر  
 و در آن کینه دارد



السون تمام تمام بوده عینه بر عیب ضمیرش دعای امیون و قرفه و بسا<sup>عنه</sup> و  
 شیرین کاری اعمالش شرب شربت دیوس بجانه ناس باشد و نبض از نبض و  
 وار صنی از خار صنی و زنجیل و کلاب از زنجیل کلاب باز شناسد و زخونی که از جبهه<sup>لقلب</sup>  
 و حیلان خاطرش جز تره تره نرود و حقائق ضمیر حقائق تخمیش طبله خدای<sup>سویا</sup>  
 الرجال و قابل سیه باشد و درون و بیرونش منبت رسیلا<sup>روانی است</sup>  
 و روح عقرب ز روی دلا شوبش دخت زقوم را بشکفته آرد و جلاب خلاب آیش<sup>کل جزیت</sup>  
 در کوی برضا بجای شفا کار و شفای سگین نماید در باغ و راغ مانند خرم همیشه خرم<sup>کلاب</sup>  
 و بجایش هر پرغم سرغم بوده جناح النسر فارغالی سایه پرورش افکند و مادر<sup>صحر و غار</sup>  
 سیه پستان از پستان پستان شیر کمارانی در کاش دوشد و هر منجی محمد افضل و<sup>نیکان فنی</sup>  
 و منجی الزناد و اوج سماء نفرد را کوکب فرد الانفراد و در موشکافی صیاع<sup>هم که بکپی</sup> ثله و در<sup>امید</sup>  
 شناسی جر مش<sup>امید</sup> ثله بوده علم حکمای فلاسفه را سفه شمار و بطلمیوس را رقم بطلان بر<sup>صفحه</sup>  
 تقویم شهرت زند و کوش یا را چون کوش یا کو سوار و کوش کشد و فاخر بشاکر دیش<sup>چکمی</sup>  
 شاکر و شاهیه بچاکریش فاخر باشد و رای و محیطی آرایش تایش مثلثات افلاک را<sup>چکمی</sup>  
 مبرهن سازد و ذهن بند کشتایش مشتهات<sup>چکمی</sup> مشتهات را از تدویر و حوالب<sup>دایره</sup>  
 و جوهر و مایل الا و تا و ذو ایل نایل کند سجود طبع ثاقب<sup>چکمی</sup> فکله فکله را در شکند

سون طبیعت و اصل السون نام  
 در حقی است  
 تمام زینت و جنبه  
 کلام سخن دروغ  
 انیسون پیرو  
 نام روانی و با  
 در حقی است  
 زخون دزد و دلاش  
 بیات و سبزی و نرود  
 زخونی کینه  
 درونج و داییت سید یعقوب  
 شفا کار و تیزی است  
 خرم و دختی است که همیشه  
 و خوش است  
 پستان زنی که فرزند او زید

محیطی  
 استادان تعلیم  
 ثاقب سوار است  
 فکله کلام و در بیان دلائل شاده  
 چنانست بر آن دارد نام

وعدباربطون تطوق کردن آرید و بر فرق فردان پای تفوق ساید <sup>ستاره</sup> فلا قسم  
مواقع النجوم وانه لیسیم <sup>ستاره</sup> کوکب طالعش انکد من مالی النجم <sup>ستاره</sup> وحر  
اقبالش نوادار بار النجوم بوده همیشه از کاسه درویشان در یوزه نماید <sup>ستاره</sup> و سائب الماء ابرو  
عرقش ریزد و در آن دراد بارش کوشد سماک اغزل بطعن اورام شود و مسک <sup>ستاره</sup>  
الاعنه بایداء او مطلق العنان کرد و وجهه و متین بسم ستم تجریش کنند <sup>ستاره</sup> و راقص بر  
پای بر فرقش کو بد صلیب در عدوش تصلب و رزو و منطقه الجوزا نطاق <sup>ستاره</sup> خصوص  
بر کمر بند و قرن الثور سر مناطحتش آرد <sup>ستاره</sup> سیم سیر جفایش زند سفینه بگرداب <sup>ستاره</sup>  
بلایش بکشد عقاب بعباش عفا فافرازو <sup>ستاره</sup> زبانا بر خرمن بخش زبانا افروزد ابدال <sup>ستاره</sup>  
و عوض العایضین و دهر الدابیرین اخر دولتش در خاق محاق <sup>ستاره</sup> و ساره اقبالش  
در عین احتراق این بیت و در زبان خواهد کرد شعر کوکب بخت مایع متجم <sup>ستاره</sup> نسا  
یارب از مادری سجه طالع را دم و هر تنجی که خرقاء ذات <sup>ستاره</sup> ایقینه و خطوط جیش  
عقرب نخست طریقه بوده جواز جونا و شیر از شعرا باز شناسد و چون از آسمان <sup>ستاره</sup>  
پرسند از پیمان سخن گوید و چون از فلک گویند از فلک جواب دهد <sup>ستاره</sup> و ایما کردون  
وون دون نواز از سپید نجوم مجره کردان بزم عیشش نبوده از دم کسیه او را جلوه  
و لفتین دهد سعدین بمسعدش ساعدتند <sup>ستاره</sup> نحسین تجسین حالش پروازند ذات <sup>ستاره</sup> الکرا

نجم را است که لایق بسیار  
نکته کجاست و کم در دست  
سائب آب ریزنده و نام سارین

چند و متین بر دو نام

عقا و چهل است که مثل چو  
زبان سارین بیت و نزل

خفا و خفا و خفا و خفا  
و هر کس که در کتب  
و هر کس که در کتب

دلفین و ساره اند و نام دو  
سوراج غنی هم پیشه

کبرسی رفتش نشاند کلب الجیار بیاسپانی استانش کلیم باسط و زاحیه بالوهر  
 گوید راس سر بلندش بچند دُنب عقد از کازش کشاید قلب بدلداریش آید  
 جبهه چین باغی نیازش کرد همیشه خرخ نیلوفری تیغ خصوصیت بر سر دالشیوران  
 نیکو فراتخته و حرگاه برای بنهران افروخته کاخ خاکساری جزیر کاخ عت ابل  
 کمال نیرزد مدین بحر خون خوار طوفان حادث جز بطوفان سرای ارباب نش  
 شیشه و سایه نشینان قباب گردون اگر عالی گردون پیوسته و راسته بازار جهان باز  
 راستان رونشند و مطاع رون را طالب و رون تمام عالی هم هموم همومند  
 و عوموم همومند منطل غام غامی عوموم چرخ بخت نقاب نقاب درخت نقاب  
 خفانت و طایر احوال گروه نقاب در موقوفات و هر مرجول احوال جفا دام خفض  
 و غیش باغم و فراغت و رخ و عشرت میا هر گبارت دمام خفض و عیش ناعم و فراغت  
 دراج و عشرت مینا بهره گبار دست قضا و ایما کره از کار زمانه کشاد و زمانه کشاد و دوران همیشه  
 بکام فرازه و جابل گشت و دمی از نامشت و قسمت انبانی و بزرگالت زیاد شد و قسمت فلک را زیاد شد و کس  
 از نخلستان بهر کار و امن و امن بر چید روز کار را زما و امن بر چید دین طرف زمان  
 هر کاسه لیس تمام اتم من الرجاج از دور کاسه حد باغ چرخ بینائی و دور کاسه گردون  
 جرمی خرمی نوشد و هر دو تبیس خست من القماش از دل القماش از نفایس ملاس  
 از رون تاب

طوفان را کرد و بر آید

هموم چاه پر آب

هر جل صد باید هم افتاده  
 دانی چه ز سر زان و زان  
 در جالی ایستاده و در فو  
 کما که کس چوب  
 و خاشاک برای فروتن  
 از صحرای دور

کاسه لیس و دین تبت  
 خشم خوار  
 هر کس که کس  
 و کما که کس

دنیا جز خرد و دیبا و بر و منیم نپوشد <sup>نقاشی</sup> هر جا همی است از حق بهوش ربای دولت مست <sup>شرب</sup>  
 چهره حال را بدینور عیش محلی محلی و مجلی باید و هر کجا الهی است با عیش ابد قرین <sup>عیش خوش</sup> کشته  
 قدش مغلی و قدش معنی باشد کدام جا بل نذیل شمع الفعل است که در صبح و در و اح <sup>شادان</sup>  
 با خاطر مبرج توافیر راح راحت بر راحه نمی آرد و کدام فاضل نذیل شمع العقل است که <sup>خسید بر کردار</sup>  
 در ایام راح زندگی از عین حسرت اشک از عین مبرج نمی باز د ارباب زمانه رتوت <sup>کامل وافر العقل</sup>  
 پسید بر رتوت بد تفصیل دهند و رتوت تمام را با خرات محمد طام در پله تساهمی نهند <sup>سخان هر غلط</sup>  
 و تمقام باذل رقمقام باذل اذل شمارند و بلج را بلج و مسخ را امسخ فرقی نگذارند اقبال <sup>برینگان جن</sup>  
 خاصه اقبال قلوب عامه میسر است و در پیش این فرقه غافل غافل کوستان با عافل شهرستان <sup>ناله</sup>  
 برابر دلاور دستان دستانی که در آورده کاه سخن بر بیان بر بیان پوشد لباس ابلش <sup>وزیکان کوی</sup>  
 اختصاص یابد و پهلوان پهلوی زبانی که بچوکان قلم از آزار عرب و عجم اجراء کوی <sup>بر اندام سخن</sup>  
 سخنگوی کند بجهه نادانی انتساب گیرد <sup>پنکی</sup> که کلامش کلام قلوب و حدیثش مسلوب <sup>انجیر</sup>  
 از اسلوب باشد او مالک ملک کمال انکارند <sup>کلت</sup> و قیل منطقی که حسن منطقی منطوق <sup>زخم زدن</sup>  
 از منطق بر میان اهل منطق بندد <sup>کلت</sup> انشاء انشاء او را در دایره انشاء دارند اری قطره <sup>نکته بخوی</sup>  
 از بط شراب چه بهره و فرخس باید را از خرس با ده چه نفقه <sup>خاندن</sup> آخرس نانشوا شیوه شیوا <sup>فرازی</sup>  
 مثالی چه داند و بدوی بدوی را ملل و نخل شهرستانی چه فایده رساند سخن و او در اور <sup>خم شراب مست نیک</sup>

این سخن را  
 تمام کسی در کلام  
 خوات لطاف  
 جواهرات بیان  
 و همی به جانی  
 بر بیان عبارات که در نظم  
 می پوشید و دریا می نقش می زند  
 این سخن را  
 این سخن را

منطق سخن کوی

مل و نخل نام کتاب توحید شریف است



خاطر جمع شود و در این صورت لطف سخن باین فرقه بنویسند اناب باب باب بحرین  
 و نبات در محلات سور نبات خوار سخن است و از زبان مملی وصف حال محل را  
 بهمنزانی خامه بخواند که نصیبنا نصیب النصیب و النصیب و لكن نصیبنا الا کاتب  
 کیت و کیت چون شوریده حال چون از بوستان دوستی دوستان باستانی که  
 باستانی ایشان شیفته بود بوی بیوفانی شفته و رایحه یاس بحس دریافت دریا  
 خواست یاکت قلم از مطلقه و قلم که مرغ دست آموز زبان بود پیوند تعلق برود و دیگر نام  
 نامه و آینه نبرد بواعث العاده کالطبیعة الثانیة سر قلع پیش آورد پس بمقاد  
 من قریع بابا و تلج و تلج از باب ابرام حلقه کوب در مطلب کشت و التجا باستان رها  
 نواز حضرت مرای عقل سافت و محنت طوطی زبانرا شکر شکر شکر سگوف ساخت و  
 بعرض حجاب حجاب جلال و بواب ابواب قبال رسانید که فخرت پیشه کسالت پیش  
 گرفته و بر کاهل کاهلی و توانی از ناتوانی سوار آمده و خامه یقیاق هله اللسان شکفت  
 اسناد زبان شکایت تیز و پیراهن کاغذی در بر کرده بسان ماتم زده کان از دست زین  
 و زمان کریان دریده و بر سینه الف کشیده و خوالستان دست از دهن گرفته خود را  
 بسیار زده بجای مدا و زده اشک شکر کون می نبرد تصویب و ایضا طوطی  
 و ایضا طوطی آنها محول برای زمین شماس باشد که این سیاه دلان حالت مناسبت و  
 معارضه کردن

سگوف بزرگ و با شکوه

یقیاق ر و بیار کوی  
 اسله اللسان همزیده و سرنگا

خواستان دولت میانی  
 ترکیب  
 تندیب پاکیزه خلق کردن

منافست ترک دهند و بر طریق طریقه طریقه یاری قدم نهند و الا من یاریش  
 بنجالی صبر و سکون زده سرشیلانی خواهم آورد و هرگز آینه دار جلاسی وطن خواهم  
 کرد فلما جاءه وقص علیه القصص نفس لواءه لبان فقیله شمع بر خود چیده و بار غایت  
 دلسوزی اشک گرم از دیده فرو ریخت و لب لبیک سپید کشوده ان لکفای دلا زاری کن  
 ترک دلا زاری کن دل زاری همچنان بروفتی عادت لهادت لایه زاری و در لایه  
 حیرت لایه و یقیناری میکرد عقل چون شیوه و لجوی از نفس و دلده و دلایل با بسطه  
 انقطاع یاری یاران پدید بیدار و نایز از غایت رفت رفت حالی نفس شقیق  
 که شقیق روح و اعزاز این بوج میبایست بطلب آید و احضار خاطر و خامه فرستاد و شایا  
 بتواند و مخالف ترغیب و بر عیب متخالف و ساگر ترغیب و تعیبه و تائب کرده  
 با نیت صافی و محضه محضه تغییر نجاشست و مشاخص داده بغوی و نزع غما  
 صد و بریم من غل نازع قانع نزع و دفع قانع یراع اصحاب کردید و جاهد مهربا  
 از مهربانی در پوشانید و طاب و طاب و طاب در دل حاصل و لوع روع روع  
 زایل شده خاطر رسم وفا و وفاق و راه رفای رفاق گرفت و حدایق الفت و  
 خرائق رقت تازکی تازکی پذیرفت و موایست و موایست پیات موایست پیات  
 و مصاحبت مصاحبت و عارف بمقارفت و اخلاط با خلاط و لغت لغت  
 اخلاط خشم گرفتن

بکسی در اول وقت درج  
 صریح زمان برادر شدن  
 بر آینه یا چادر و لا علاج  
 و شکست  
 دلا زاری  
 عتاب کننده و ناخوش

بوج نفس و دل  
 و این بوج و نزع  
 گویند

قانع مهربانی که بر سر باشد  
 روح کاخدار  
 و ترس  
 خرائق و حدایق و لغت

و بیجا کنی بیجا کنی نفاق با نفاق و شقاق با شقاق و محبت با محبت بدل شود و بدلت

بیا و بیا و راجه داری تا دواۃ الانفاس ای دواۃ الانفاس و لیسیم الملقاط و القسط  
دوای نفسها یعنی دوات مرکب و کاغذ

و قال من الحجۃ للکمال  
ساعداً فی واسع فی ترسیماً بالاسم من زمزم  
و گفت از مکتب شریعت برای قلم  
کیدی در کشتی او و سخن در نوشتن بیان من  
بشوق شوق است قبول بر دیده و قدم بر راه مفاصلت  
بشوق شوق است قبول بر دیده و قدم بر راه مفاصلت  
بشوق شوق است قبول بر دیده و قدم بر راه مفاصلت

مرد بلند  
قصه رسیدن  
ز روی اخلاص بدعای رب شرح لی صدری و سیرلی امری و احلیل عقده  
خدا یا گناه کن برای من سینه مرا و شکر کن ایمن امرا و گناه کن عقده

من لسانی رطب اللسان گشته گفت مصرع از دوست یک اشارت از ما

سجده فی نشاء صابراً ولا اعصی کتاً  
و دوات نیر نادوات

ووالا التوبه وافخمه كروك دوات الكه از خاطرو حامه حاه خاه در خاطرو  
 قلم كران ووشواتك

بر افتاد و باین معنی خط وروداد و حکم اسلک یک فی حیکت تخریج مضاعف  
 دست خود در عیب خود و برون آید سفید و نورانی

وخطاب القامی بنیک تلفف باصغوا بی مداهمه بها و نه دیان بر کسا

سویق که با وصف سوئی در سوئی آن بطور پیوسته و ملائی که در ملائی آن

افق میشد منع کشت و برقع غواصین و بوا در از چرخه غواصین و نوا بر مطلوب مر

پس اندیش و در اندیش و صوصه و سوسه و سوسه از عارض ضمیر بر آید احتیاج

صل معشوق برادر مع شوق مرزا دبی مسامحت بسامحت پرداخت کش

لاؤله و صمیر محبوب از روی حجاب محجب معذرت را معذرت عذار یاه و نه نری  
پرده پوش



بل الانسان على نفسه بصيرة ولو القى معاذيره <sup>والمعنى</sup> وطبع لبق خلق وذوین دین <sup>والمعنى</sup>  
 ذوق باکلت ریح طلی از دوا وحق رن برپا من لیس یقین مطلب نکاشت <sup>والمعنى</sup>  
 وخطر بهیوه لای بر تنای یوجد فی الاسقاط ما لا یوجد فی الاسقاط وسوق <sup>والمعنى</sup>  
 بعزم سوق سوق سخن پروازی حل مطیبه همت نموده درای هرزه درای برکردن <sup>والمعنى</sup>  
 زائله امل سبب قد وضع الحرس علی بکر خلط وپای توکل کالجادی ولسل بعیر <sup>والمعنى</sup>  
 بارکبه طرقا وودیده زرقا قدم فرسای این لمتعه برقا وطلعه خرقا کشته حصبات وحصیا <sup>والمعنى</sup>  
 که از دست بیاض میسودی التماس نموده بود با عدم ربط در خط خط و حیط ارتباط داده آن <sup>والمعنى</sup>

### دره نادره

موسوم ساخت امید که از فیض انظار ابل نظر هم سکت کوهر شاداب و مس زوی نادره  
 این مسکین از متس کسیر کیمیای اصلا حشان زرباب کرد و <sup>والمعنى</sup>  
 آمان که خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که کوشه چشمی ببا کنند <sup>والمعنى</sup>

فی زخرف القول تزیین لبها طله <sup>والمعنى</sup> والحق قد یعتریه سوء تعبیر <sup>والمعنى</sup>  
 در زخرفی قول تزیین یافت بر لبها طله <sup>والمعنى</sup> وحق را تعقیب بر سر می آرد بدی تعبیر <sup>والمعنى</sup>  
 لا تقول هذا محاج النخل <sup>والمعنى</sup> لا تقول هذا محاج النخل <sup>والمعنى</sup>  
 وان ذمت لعل قبی الزمان <sup>والمعنى</sup> وان ذمت لعل قبی الزمان <sup>والمعنى</sup>  
 ثم الذی یأخذه <sup>والمعنى</sup> ثم الذی یأخذه <sup>والمعنى</sup>

در زخرفی قول تزیین یافت بر لبها طله  
 وحق را تعقیب بر سر می آرد بدی تعبیر  
 لا تقول هذا محاج النخل  
 وان ذمت لعل قبی الزمان  
 ثم الذی یأخذه

در بیان خجالات ممالک ایران بقدر مالک الملک

نقص علیک من انباء ما قد سبق بل انیک حدیث الجود فرعون و نمود مرصد  
 این سخن حال امیر ویس غلیجائی و اسد الله بدالی است که ریاس الامر با دعای ریاست  
 در حاشیه ملک بقتله انگیزی برخاسته آتش سید و افروختند و رایت بداد افروختند  
 نخستین امیر ویس بود از زغاج رعایای قندیار که در عهد خاقان سعید شهید شاه سلطان  
 حسین از سوء سلوک و لاله افولایت و شوکت شوکت شکایت شاکی السلاح  
 ایشان شاکی و با قلب شکایت و چشم باکی برای نظم و عرض درو نمایی بسوی اردو  
 پادشاهی شافت و چون در دربار ملک حماس معینی و مغنی نیافت بجانب قندیار  
 عطفه کرده و معاطف ملک اول الامر ثانی عطفه گشته در سال هزار و صد و سیست  
 و یک هجری مطابق او وکیل کرکین خان الی را بکر و کین گشته رایت طغیان برافراشت  
 قتل و دیبا پس بحوالی و حواشی دشت یازیده با طفره طفره چهره حسای ممالک را  
 تخدیش بمصافات آن صلح را تا حد و لنگ و دلارام از مصافات مملکت خویش نمود  
 و با دلارام مرام هم آغوش شد و از منهل کامرانی جرعه نوش آتما خدش الخدوش  
 انوش و بعد از آنکه غلیجائی از غل جبار افسا و میخت اسد الله بدالی که در صغاع و بار  
 شیرین است

بداد برای جنگ گهروان

شوکت جبار داری و در شقا

ثانی عطفه یعنی برگرداند  
 سرخ و این کنایه برگشت

صلح کو بهایی کو چاک  
 و دوستی های فراخ

دلگش و دلارام و در شقا  
 اصطلاح کو بهایی و بیابانی  
 دور و دراز

هرات نشین دشت در سال هزار و صد و هشت و شصت و شصتی بر کنون میر و میر پور  
 و بر ملکیت باطن باطن باطل نظر کرده عهد بندی را منقسم و جبل طاعت منقسم  
 و بر قلعه هرات مستولی گشته آغاز معاوات و حقوق و بی اندیشه روز معاد و ابناء عهد  
 قوم عادی و ثمود و نو فاولیکت هم العادون و بر و یام و احوال نام تغییر یافته و قصه  
 دولت قصیده و در خلل کشور خلل و کسور پدید آمد کروان و مناکب سر از کریان کشی  
 و خلاف و دوست از خلاف دراز دوستی بر آوردند وادامی و اقا صی و اداب و نوا  
 در قلاع و صبا صی و و احی و قوا صی بدولت والا عاصی گشتند کرده اسرار اسرار  
 اسرار سر بر و جبا شت داب و خیانت ذات بر اعیان عیان و ظواهر ساختند و  
 بد کوهران بی قیمت بقتله انگریزی قد و قامت اراضند قد قامت القیمه من افساد  
 فی الساهره و صارت اعین الفتن التامه من یقا ظلم ساهره و علبت شته  
 علی عیون الاعیان و القلب السنه و البینه فی کل مکان و مکان و صلبت الذکر  
 سکنه علی السکان سنوا و مرج حماء البلاد و الحما سنوا و فواف القواف قد زهرت  
 و عما قد العن قد طهرت و خلاف الفتن قد فتن و شجر الخلاف قد بر  
 ذلک ان الله لم یکن معیراً نعمه انعمها علی قوم حتی یغیروا ما بانفسهم  
 استیلائی افغانه با صغمان زهرت بیاو ارم ذات العما و التي لم یخلق

تجا هر چه از قان  
 حکمت که در نظر هر اطهار  
 اند خدای کریم  
 احوال سالها و ماهها  
 مناکب و اسرار و ادیان قوم  
 و دو شمای آدمی  
 از ناب و قادیان

مشدانی الهلا و محمود ولد امیر وین که محالی فاجر و محالی فاجر و محالی فاجر بوده  
 از کار پدر بجهت آموز و غم تخریب امور سلطنت و ضمیمه او مرگور شده بجایال پادشاهی  
 با و شاهی غرور راه بدماغش یافت و بهوانی صاحب کلاهی بر سرش افتاده و داعی  
 خوی فتنه جوی اورنگ اوزنگ و تفتش برای اورینخت در شهر سنه اربع و ثلاثین و ثمان  
 بعد الف از سفیر قضا نوید ولایت یوم الخروج شنیده از ملک قندبار بکب خروج  
 مملکت کیری مرکب و با قضا و اوقان مرکب شد سخت قلعه کرمان را محوطه و  
 استیلا و محاط جنود استعلا و منزل نزول نوازل و محل حلول نواصب ساخته از کرمان  
 با فوجی اقوی من التله و اغوی من غوغا و اجرو من جراد جرد و غنیمت را بجا ب  
 صفهان عثمان گرامی ساخت عیان دولت پادشاهی که بجاوت قدیم و من  
 میگذر بهذا الحدیث بکان بکان آمدن خصم را بکوشه نیان و خندک دور اند  
 کشش غفلت کشی و عصیان و سپهر حرم حرم را به پشت سر و از سره و ای مغرور انداخته  
 از اسار و قبل الرماح و کلا و الکناین غافل بودند و از قدر اندازی قضا و سهام  
 چرخ که الرامی الکناینه بالتبیل صفت و شت ذایل اندم از سر باده غرور و هو شیارد  
 با خاطر مد یوس یاندم و مضطر ارگشته بهتیه اسباب فاع بر خاستند و جمعی غفیری  
 کثیر از بیارزه را بارماح و خیر و صلاح و جعفر بجلد بجلد در آورده هر یک را کتک زدن فی جلد  
 بزاریان

محال حدیثه  
 محال شکره  
 محال حدیثه

نوازل و نواصب  
 اغوی من غوغا  
 جراد جراد  
 صفهان عثمان

حرم حرم و حرم  
 بر پشت سر و از سره

ذایل غافل  
 جعفر بجلد

سُنباتِ کرک و س و کرک فُس ساختند  
 لبسوا جلد النمر یا بارسی القوس بریا  
 پشیدند پست پیکان آبی صاحب کمان تو در پیکان دلی  
 لبست تخسها لا تفسد بها واعط القوس باریا  
 وینسی که خوب پیکان صانع آنرا و به کمان بصاحب خود  
 من لبان مقل یبیین این احوال کرد و شعر  
 از زبان حرف دون  
 فقد یطین جبا نا من به زرع  
 پشیدند کمان پیروز به بدو کسی که گریزند باشد  
 المقلب السبع و در چهار فرسخی شهر و موضعی مشهور بکلون آباد التفات لقوف  
 و استواء صفوف و استقاء سیوف و از بوارق ثوب و لفک صاعقه باربر صبا  
 رعد و برق ارعاج برق و لوف نمودند خورشید طالع قرلباشیه منکشف و ستر  
 اذ الشمس کورت منکشف کشته ما به چه رایت اقبالشان که بداسا آسمان سا بودین  
 چرخ آفتاب نایک شد  
 فرسا گردید و جمعی از سران دولت و دوست افغانه از پا زاده بقیه شت بدادند  
 و این واقعه روز دوشنبه بیستم جمادی الاول سنه هزار و صد و سی و چهار مطابق ایود  
 اتفاق افتاد بدینی است که هر که را سیف محمود و تیغ در جفون است فرق محمود و  
 در جفون است پس محمود از زنده رو و گذشته در فرج آبا و توقف جمیع اریاف و ریاست  
 و دسا کو و زرا و پیک را تصف کرده و نصا را می لایه نخست از بیم صولت افغانی ترسا  
 کشته با مخالفت او یان او یان موافقت و انصار با او جولان دادند و او بشیخ صفا  
 غم فاسر مقصود و هشت ماه آن مملکت را بسپاه غیر محصور محصور ساخت شهر ماه است



این بانوک سرشیدن گرفت غراب درغرای شکم سیاه پوشیده بقول نراع نوحه فاراد  
کامیت باوی  
وزاع مان کلاغ را غراب البین گفته لمن بابت غفا شیون درشید یطل غراب ضریم  
سایه ز غراب  
شده شیخ بنصوت الذب الشیون واهل محلات از محله خود کوچ کرده کوچ دریا  
کرستاند کرشید بخت کرکند  
مستور و طیور فارغیال مظاریاد خربان ارض صغیرا الت وعموم ماکولات اعز من  
استان کرکند  
الغقاء الغرب کشته کار بجائی رسیدگی روزیام همراه را سیمرخ قله قاف خطی  
غقای مغرب  
گفت و شده غفا بجای انجامید که در باره اصل شهر بمثل طارت بهم الغقاء میتوا  
کرکند  
جست کم ترکون جنات و عیون وزروع و مقام کرم و نغمه کانوا فیها فاکمین  
بیدار کشته انداز باغها و چشما  
بیوت عالیه حاویه آثار حاویه علی عروضا و کسب خانه های و نشین ازین واقعه صورت  
خانه های بلند خوب نمایان بر در راه و بر سقهای خود  
نمای معنی واقعه علی عروضا و عروضا کشته آن عروضا پر خروش حکم دادی خاموشان فیت  
افاده استون آن و عروضا  
صربا الله مثل قریه کانت قریه مطمئنه یا تسار قمار عدا من کل مکان کفرت  
ضربا علی سر و غلظه دی که بود امین و قرا می آمدن ده را روزی کشید از هر مکانی پس کرا  
بالجم الغد فاذا قما الله باس الجمع الخوف بما کانوا یصنعون خوانین خوانین  
ببینهای گند پس چنانچه اندازا پس کرکندی در پس این کارهای که میکرد خانه های خاسته کارها  
چو این خوانین و کشته بشیوه زال ملک بیوفای آغاز کرده شاه گردون بساط را که  
روشن خوانند  
از دلبازی شرح شطرنجی و کجروی فرزین دهر در فیل بن جیرتات بود سوار و دقت  
حله  
از اسب دولت پیاده ساخته پنجاه محمود که در عروضا سب و فرزین نهاده بود رخ آورده  
کنید از غراب کردن است  
وبراندن بیدق بی پروائی منصوبه خصم جهلکش را در اول مذاب دست نشین کرده و  
پیاده شطرنج

اور درہا خاک کرد  
دیوار احدی سب الترس مع بود  
کوارا رخ سیکند و مرغی کرد و دران  
ترب و تکیه سیکند

درویشی شکاری بیست و دو روز دیگر در  
طیور میگرد و از آن کوه

بسیار ضعیف و خفیف  
غایب شد اورا غدا کی غریب  
مندی ابل آن ده مضطرب  
که خطایامم

ویشین سفیر بود  
النجار و زوی و خاک و دان  
سخت اجازان در میان عرب  
و سر که هر کس ضعیف

ضرب المثل سنہ  
وخیف بود اور اسکیتقد علو  
العقبا یعنی از سبب لاف  
و شتم و لیا

حققتا تو انداز آید  
نکته ۱۰  
۱۲

سید محمد علی شاہ

فلج را چون دست سلطنت از دست دادند و خود هم داوود و نیا قند و زبان جهانماری بند  
 و خیل بنیاد کرد این بیت نشاء نمود شعر لکن کسوفی بلا عیلة وفارت قداسم  
 بالظفر فقد کشف المومن دونه کما کشف الشمس جرم القمر پس محمود و بایج پر  
 بایج چهاردهم شعر محرم ستم و کمین و ماء بعد الف مطابق بارس نیل و خل شعر  
 صفهان کشته و با گردان افغان پا بردست سروری گذاشت و درین ویر ویر پایست  
 عدوان برافروشت کان معزافانستیس و کان کرا عا فصار ذرا عا قالوا  
 نقضت الحیمة فقلت اذا عدم السوابق خلت الذنوب من الرجحان فقررت  
 تلك البیادق و ازرق زرق ستم و جیف جفا ریاض جبت اثر ایزانرا برابر ارض  
 و فاع ضفصف ساخت و ساحت صفاها را از صفا و نزهت پرواخت لکمت صامخ  
 و منع و مساجد بذر فیها اسم لهد از دانت ذلت و درین درون دادار دارا را می د  
 داور دادا و دران ارارا و دوازده و دوازده و با سرشت بد و طویت فاسد مالک  
 سیر جرم و غاصب حق خدیو عالم شد و در نظم جند و بیش و نضد خضب و عیش و  
 سلک ملک و ملک و سمط بحر و فلک خل جبت و کنت و تحل ملک معظم محمل و  
 و ملکیت و تیهو لشکر مظفر محمل و معطل کشته بجبر و تجمه متقلد سلسله سلطنت و متقلد  
 تنسیق و تنظیم مملکت کردید از کلام اردو شیر است او حش الاشیا و اس صار و بنا  
 خوش تر یا شایست سری که دم شود

سله دست من سلطنت است  
 سله دنیا فکنا را  
 سله نقش سکه را  
 سله شمشیر درون و صاف فلک را  
 سله عیال و عیال و عیال  
 سله شاه دواختن

سله گردان سردان و در  
 پاندگی

سله تیس برینا ز  
 سله زفت آقا و با دله زفت  
 سله با دخت عله جیف با دخت  
 سله نفط منار و کور میا را  
 سله قاع صغصغ من هر ما  
 سله درن حرکت ویم شله دارا  
 پادشاه عادل

سله نضد بر سریم چدن  
 سله خضب و فاهیت و غیر

سله کیف و تیهو و تیهو  
 ملک است

سله بایج  
 سله بایج  
 سله بایج



و زین صابون و شب تصفیه علی الکبیر و قد یطی التراب حرارت البحر الحار  
 و می کوبد و دگر زدن کوچک بر بزرگ تحقیق که خاموش میکند تا که این را بخت کند  
 و زین سابقه قد کدرت طرف من البحر هذا الحنّام یفله حجر و به قوام النبی و الام  
 کبیر آب و من ککند میکند سجور را این شیره را که میکند سنگ و آب است پانصد گلی نمی و امر  
 الحی اسنان این نادر حوی ماز در خورد کردن عظام هلاب و صد و صد و در و اصلاب  
 عظام دقیقه آرد و کرد جوکیان در جای کیان نشینند و قحمان و قحاریان بر قحام  
 قحار برتری جستن افغانه بی پیش قوی سلبت که از لجه گشت بوجم شلانی را دام خند  
 میا خند با ساد و رخان بزم خند ریس آرسند و فوج موم مذوم الخلق که  
 سرین بوسعد نو شهر را پس انداز قالب شخصی خود میدارند با خبان مارک میان بلجست  
 برخاستند کرده کرده زشت پیکر کاتما غشیت و جوهیم قطعان اللیل مظلمه  
 سر به غمره کارا که از غمره و کان خود فروشی میکشوند بسوء معامله از ته انداختند  
 و عماریت نفاریت عفرانه و اواریتیم تعجیب جسامیم باجته وجه از روی خواری  
 جوارسی خواری را که از عین لطافت و لطافت عین جلالت ده عین جاریه بل حور عین  
 و جاریه بودند بر فراش فحیمه ضحیه خستند پسته لبانی که شکوفه با دام از حسرت پسته خندا  
 با دام شکوفه فشان میشد با دام و دور فواق فندق شکن گردیدند و ناز سیمانی که که  
 شمه از کرشمه چشم خشم آلود شام رقم میکشست قرطاس پرده با دام کاغذی بنظر  
 می آمد با دام بلاموا لفت ورزیدند آهو چشمانی که چشم شیر کیر شان بر آبوی خطا خطا

عله قوام بزرگ دریس  
 عله قحار بزار نازده  
 عله بوی کت ریس عله بوجم شلانی  
 نام شخصی است که بکشت پیش و دراز  
 ریس اسناد و است عله بزم خند  
 زرم شرب عله و صد و شری  
 نام شخصی که بزرگ سرین شهر بود

عله عماریت مارا شه نفاریت  
 عله عفرانه است و این و عفرانه  
 با ناز عله عفرانه غول با  
 عله جوارسی سفید پوست عله  
 عله عین فراخ چشان عله فحیمه  
 عله و مصاب عله شکوفه فشان  
 نایه از کر سیمانی است عله دام  
 با نوران غیر درنده عله و دراز  
 عله فندق شکستن کنایه  
 زبونه دادن و در فتن سبب



قمر گشتی با سبکباران شمس بمیکساری افتاد شمس پر خستند مژدوان به ام دایم و دودان  
 و خوابان بدست بدن افتادند هر بانوئی با شوی قرین شد و هر پروئی باد یوئی هفتین  
 بنین و بنات زهره چین را که محرویشان بر بد و بد و جستی از تاثیر نجوم و ستاره  
 ستاره تنگ یافتند و عارض چون خور و حور و شان نوش لب از لب شفاه اغیار  
 زشت خصلت لبت خور و کردید و ابکار لاله عذاران در هر نخل زمین از جنبش نسیم دواز  
 دستی بهارستان لاله و خرمی شکفت و زمانه اسرار حرمان بکوش دلهای ریش گفت  
 کلکست ایران از شوکت شوکت اعلا مانند خار در خار و دراکشت و اراکت دست  
 سلطت با اراکت دشت تساوی گرفت و پای به کاه متین پای کاه متین پذیرفت  
 انگری دهر زلال خیر از کاخ کاخ جلال سلطانی که قبله اقبال جانیان بود حکم کعبه  
 بخران یافت در و بهن ارکان شوکت مرصوف و دولت مرصوص خدیو فیروز تخت  
 فیروزه تخت فروخت بلیت آن قصر که بر چرخ همی زد و پهلوی بر در که او شمان دندگی  
 دیدیم که برنگره اش فاخته بنشسته همی گفت که کو کو کو کو یا در این دیر آسمان ساط  
 اسم انبساط از خاطر ما فراموش شد و شیر صولتان از رو به بازی چرخ سنجاب بے  
 فراموش گشتند روز کاری شد که بوده گفتی افرا سیاب که بوده و زمانی آمد که هر  
 ابی قری دون گفتی که فریدون کی و کی کی بود و تاثیر دور ستارگان ثوابت و سیارگان

قمر خیز شدن چشم  
 سبکباران شمس میانان  
 رس و بدخسته افتاد شمس  
 عای شراب عه نمود ویران

لب شفاه بیل و کردنی زن

لاله و خرمی لاله است که  
 ای آن بنایت سرخ میشد  
 نش زرد و آوار باغی را  
 ند و بر لبی شقایق آید  
 شوکت خوار در می  
 قطع از زمین چه پای چو  
 ن عه پای مرتبه زلال  
 ن عه ار کاخ حوالی شود  
 عه کعبه بخران در میان  
 هر سال مردم آید و چرخ  
 دراب شد و طالت او بر مردم  
 م شد ضرب الشل است در بر  
 ابی در فتن دولت

کبوده نام چوپان از سیات

دشمن و شوکت و دزدکی  
 ابی قری سید و قری

نوایب شعا بر کجاست و از اجداث احداث خاک خذلان بر سر ایل ایران چیست  
 ان الدواعی فی الافاق تترس <sup>مصبوتا</sup> طهور این مؤلعه عدل و نظام ممالک را میو  
 خلل آله سپیدان از اعلا ی مجادین که فرازند کان اعلام جاه و دین بودند ازین  
 عبادت چشم پوشیدند و فرماندهان بر از مبارزان را بر از مبارز شده و در ابطال  
 ابطال کوشیدند رزم کوشان از مقابل سیف دست کشید بدل شمشیر دست بگردن  
 خویان کمان ابرو حمالی ساختند و جوشن پوشان مغا فر که خود حمله رزم بود و تر گفته  
 بجای خود ترک پیروی شاهان خود آرا بر سر گرفتند خراطیم و اقیال که بر خراطیم  
 اقیال چک زن بودند بر آهنگ چک خرطوم زن آمدند <sup>مته ان قلم برنگان</sup> دلیرانی که سنبه آسا  
 بدان توپ و تفنگ می رفتند سنبه توپ <sup>سنبه</sup> دیباچ شدند زها و عباد و از ز پد را  
 و از عبادت عابد گشته اذاعه آثار اضا عو صلوة و اشعوا الشوات کردند و مار عو  
 حق رعایتها و عالمان جاہل <sup>صانع کردند نماز و متابعت کردند شورتا</sup> لیا کلون اموال الناس بالباطل در ترک صوم و صلوة  
 و مصلى مصلى را بهبان شده بصوم و صلوة روی آوردند و ما قدر الله حق قدره  
 صومعه داران را بهب آسا صاحب نفس شعبی کردند و صاحب سجاده از پیش جا  
 شرع پاکشیدند و قاضین کل من الاخیار فاستنکب فسا و اجار پیش گرفتند اهل یقین  
 و قلیل ما بهم بودی شک و شبهه بیشک رفتند نماز گذاران <sup>و اطاعت کنند و یکی از اخبار بودند</sup> خمره پرست نماز گذار  
 و کسی هستند از آنها

شعا بری و شمر و شورش

بهار و عربی جنگ و جدلی  
 فارسی برانگی  
 دیران و جاعا

خود حمله محبوب پرده

سبزی یعنی زیت  
 راپولی عبت  
 عابدان  
 اذاعه کار کرد  
 مصلى مصلى که در دویدن پیش  
 نصیب  
 خمره تجارده  
 کلاه  
 خرمایا خند

و خمر پرست از خمره عصیان مست گردیده از طریق حقانیت گذشتند و از باب محاربه کرم گوشت  
و مزاج بر معارف و مزاج نالوف و باطنی و زمره زمره یا مرون با سنگ و سنبول  
عن المعروف محدود و معروف گشتند شراب مفتی مشرب ریش قاضی گرفت  
و ریش قاضی دام رشا گشت محاسنش با بساوی نهادی آمد حسن پوشان صاحب  
علاء عموماً بر دایه ارق من رواه الشجاع تروی نمود و احسن و احسن با مفتح بوا  
و احسن ابواب مفتح مفتح گشودند آفتاب رویان سیاه پرسی کردند و مجاهدان غازی  
بالولیان غازی محاسن و در زدند و در سنگان رستم لقب از سق زال زدند  
سام و از غم سام زال زرد شدند و ازادگان تجر و کیش بنده خرماع گشته سحر و  
کیش تن ارا گشتند پشینه قبا نی که در سیرکی ثانی بانی مسجد قبا میبوند در لباس  
جلوه آفتاب زدند و زید پشیکانی که خویش را مالی مالک دینار میدانستند محبت و  
وادی نار اختیار کرده در عشق و ذنب بجرام و اهنب گردیدند و الناس و الناس  
مذاهب اگر گوش زمان زمانی گردید که پیشوایان ساه و پیر ساه و  
عزیز الوسا و گشته در حسرت و در میمروند و فضلاسی بدار بلا و بیضه سلام  
ازل من بیضه البلد می شمردند عارفان بانکار بانکاران که شرب شراب با  
کارسان بود و مرد و خنند و عموم اناس از یاد خدا ناسی گشته مطیبه خلد را بیضه

ماله اخله در پهن دشت طول آمل محمول حب شلال لا یزکی ولا یدکی ساحتند  
 اورت دایم است <sup>بکرده شد</sup> <sup>بدرین المانیت که کثات او از چند</sup>  
 و در مدتی که بنعم بنعم داشتند الای و الای الحی را امر من الالا دیده حلاوت  
 شکر شکر و رزقکم من الطیبات لعلکم تشکرون را بسکر کفران معاوضه زود ایران  
 از کثرت فاسقان سفاف پیشه پیشه فاسقون روم کشت و پیشه سفاف  
 اساس فکن قروم القصه وان به الهو لقصص الحق باقتضای و هر غشوم مشوم  
 و سوء سلوک ملوک دینیک ملک کیخت و بجار هرج و مرج یاج و یاج شده  
 فلک ملک از اوج موج نواب بگرداب تباهی در افتاد و زمانه نیک و بد را عهد  
 و مدح خصاص داد و مروت یار را به بسیار و مسار مقارن و مقارب آورد و بهر همت  
 دولت را بهره لثام کرد و در باب حیدرانی جید ماحیل من مسد بعطیه الدار لاهم  
 مریم الجروح و هر کامیابی بخشید اکارم مکارم دات و عالی معالی صفات در  
 مقام لاوسی ماموسی کردند و اما مل کوکب موکب بصوص صفایب و مصیبا  
 گرفتار گردیدند که مان و همان بن و همین آمدند هر خاین ماین و جهول مهول از  
 عقار و مقار و زرع و مرغ و فواشی و مویشی حتی او فرسوخست و هر کد نذب مذنب  
 شار و بار و از اطایب و مطایب و زخارف و محارف و عطایا و مطایا می  
 اوقی را بدوخت خانانهای کج و مجذبه بی ضنت و نت یابین و مناسیع نوح و نوح  
 زیاد از وضن

الا در ختی است بخ

سفاف نابون آورد و میر جود  
فاسقون نام پیشه در روم

هرج و مرج و قبی که بخلاف کاری  
یاج و یاج  
قبح مس کردن و فطاف کشتن  
یارا کی کردی او خوش است

مسار صبر و خوش  
مهر و گران  
کامین

اکاک مکران  
لندی و نیت  
شخص و دایم  
شخصیت

زخارف باطله را کرده  
عطایا و سب و شران مکار  
واری  
شنت بختره بدون







کسیر السوانی جان بر جهان دین تنیدند که ترک برک مملکت ارانی کرده با تصنیف رصیا  
 مشرک تیرانی است  
 ملک تخی ورزیدند و لهم اعمال من ذلک بهم لها عاقلون شعر اذ کان رب لیت  
 در این کار است عفا بفرمان پادشاه آن عماران  
 چون صاحب خانه  
 بالتطیل ضاربا فلم یلم الصبیان فیه علی الرقص فالحن والحنی اقول از رکوب  
 قبل بکوبه پس آمدن عفتان نباید کرد برقصیدن حق نیست دهن بکوبیم سوی  
 کمیت و رکاب کیب و در موت لعل ذاب و منادست یا قوت لبان لال و دواشب  
 است سینه پیاز شرب کز این شراب گفته اندی دومی است سه  
 و او کامیابی و او جهان با بالای زیر زیر و بالا کردند و با کار آب کار برودن شن  
 عقارب به شمن عمار مصر و کشت و بنید قاع مایع مانع رسم مملکت ارانی شد عاقبت  
 اولا که سه قیتمه شربت  
 ایران از آتش ترواب خشک بادفت و از این کشور پر شور و شر جزایات خرابات  
 اثری نماند و آبادی از جهان دیرانه غفلت کنید شعر خراب ار شود کاخ کون و فبا  
 شود کو خرابات آباد با و ما کان ربک مملکت القری بظلم و اهلها مصلحون در  
 و نیست خداوند تو را که کند دات بظلم و اهلها مصلحین  
 تمیمیم ذکر ما سبق هذا کتابا یبسط علیکم بالحق چون این امور دهمیم  
 صمیمه علل سالفه کشت و علی علاقه مواد روتیه در شیران مملکت سیران و امرض  
 سیران کشته  
 بید و غل و دو غل بر نفوس طریان یافته فساد آنها در مزاج موسر و معسر و معتد مسر می  
 کینه عیب سخیای زمانه ظاهر شدن  
 دموثر آمد و اجفار عمو و واجفار عمو و شیوع و وقایع موقع غیر متوقع بموقع وقوع  
 پذیرفت و یقولون هو من عند الله و ما هو من عند الله از باده پیاپی  
 و میگوید او از جانب خداست و نیست او از جانب خدا  
 ساقی دوران و تنگ طرفی و او انهار و هو هر مستبکین مست کین شد و و هر کین استم

نه سوانی تیرانی اند و در کربا  
 وار شوند و طلب و تیران و حیا  
 رکن کنند و ضرباتش بر کار می  
 داریم باشد و قطع نشود  
 دانه که در کربا تیران  
 و کار آب کباب  
 شراب نوشی  
 آب کار آورد  
 رونق دجاء  
 و بنید قاع عرق بیاب سحر  
 آتش تیران از سر است  
 و جزایات علامات در آنها  
 و صمیمه و معر کرده و علا  
 بر خیمه ای گذاشته شده  
 نه شیران یکی در بن پنا  
 و اجفار کین کردن و بریدن  
 کسی عیب غیر متوقع یعنی کسی  
 صورت آن بدشته باشد  
 از آن کین که از کربا  
 نه متبکین ارباب خضر و د





ملک محروس رشت زشت گشت و اهل کیلان از غایت خاکساری رشتی شدند و در نو  
 جوانب لایمجان ماده بلا بیجان یافت و از عیون اعیان جل چون عیون جل خون  
 شد و ابل و یلم بد یلم گرفتار آمده در بحیرات تحیرات افتادند و دار المرز و دار الم و رزیت گرفتار  
 محصل و شخص آنکه طایفه روس تارسات بازندان ملک ملک انضمام دادند شاه طهماسب  
 روس روس روس روشن و واضح و بی اعتدالی و اعتدالی ایشان لایح و لایح کشته بر سر رشت  
 خیال و خیال خیال خیال امیران کرده خیال خیال و قوف یافت دروایره و دره السوء  
 حیران و مانند پرکار بر کار خویشان سرگردان گشته از او بیجان بازندان شافت که  
 لعل الله یحیث بعد ذلک امر <sup>بلکه</sup> در بیان خاتمه کار محمود و جلوس  
 اشرف و قتل خاقان شهیدان فی ذلک <sup>بسیار</sup> نیکو کنان کان له قلب و العقی  
 السمع و یهوشید و هم دران دان محمود و علی بنی آثار فی کال الحارره او اشد قسوه از  
 قلب قاس قاس کرده سی و یک تن از شاهزادگان کرامی کوهر را بالمشترک زمره  
 اعناق بلورین لعل ساخته بمقتضای کمال خیال و نکایت و نکایت این امر  
 روز بروز بروز و بروز کار و عاید گشته و ابل این و بال و قیل و قیل و قیل و قیل  
 فکند و اعیان نواب نوبت زن حاش و دولت متعاقب دولت و سیماس کرید  
 تیراه سحر خیزان کار گرفتار و چون قوی برای طاری شد و آن مجنون بد عاسی لیلی از پا داد

عنه فاسخ است  
عنه الناس نزلت كذا في تاريخه  
وغيره است عنه ويل سخت وويل  
ما این سخت عنه است قیاب  
عنه حد شکست به اوست  
بیت آمدن و نقد  
بیت کردن

فصل  
در بیان ظاهر که در کتابان بخیر  
بر زبان نوازند

معاذ  
معانی دست کردن

فاخته الله بحال الآخرة والاولى وابن عمش اشرف رماه الله بلباس الاخت له  
 پس گرفت خدا او را بعبودت آخره و دوستی  
 در حال خل استیلا برافراخته خاله محاله سلطنت را اسرع من کجاح اتم خارج کمان  
 روزی از کجاح  
 بست الجباری خاله الکروان و در دوازدهم شهر شعبان سنه سبع و ثمان  
 مرغ جباری خاله مرغ های خوش  
 و مانه بعد الف بر پا و سا هی برجای او نشست گدگک و او را با قوتا آخرین شعر  
 چنین بپشت دادیم آنرا بطریق دیگر  
 اقول لدهر قد توالدت صروفه الیس لهذا زمان زوال فقال جبر طبرکم و ولی قد  
 من یکرم بروکای کپی در پی شده تغییر آن آیینست برای این ای زمانه زوالی او گفت میگویند بسیار و تنها چنین  
 لغیرت کل زمان دولة و رجال چون نقد مهر وای شایبی او مهر روی اسد با  
 تغییر یافت برای هر زمانی دولتی است و مردانی  
 بعضان فسون سیف تباط و تشارس نیز و آغاز حرب و ستیز کرد و هم در نصایف  
 مکر و حیل و دشمنی کردن  
 این حال و تجانیف این حال روزگار تیره کارش با نایب الدهر منزج و البوجل  
 و قانع روزگار  
 با تم الدما غش از دواج یافته با حیا سیم و ستم آیین ابن عم پر دخت یعنی از غلبه سودا  
 ساهره غرا خاقان سعید را با صفحه خضرا صفو بیضا حرا ساخت شعر پر بهای  
 شیر جوی روی  
 یابد غر بهمانا بد قصاب اگر بهندی بسمل کند بهمارا و چون خدیو مغفورا زدست  
 ساقی قضا قضایر شهادت در کشید و شاد روان شاد روان شکمگاه را بتخته کا هو بد  
 پرده بزرگ  
 ساخته ماه تمام عمرش بمنزل غفر غفران انتقال نمود زمانه علین و دین تا عمر غم الکسبا  
 لباس کسوت  
 الکسبا کسب عبا سیان و پرده لیان موی کمان روی خراش تمویه کمان در خروش آمدند  
 و محمدات مریم سیرت بتمای یالینی میت قبل پدا و کنت نسبا نسبا نو حد سر کشند  
 سر کشیدن مردمی پیش زنای و بودی فراموشی که نام

بی که خاهر مار و شب بکن است  
 عه خاله محاله از فریبده و فرزند  
 عه اتم خارج دینی بود و مشهور  
 و در عوب عه جباری مرغی است  
 لا ترا جبره گویند که در آن کج  
 لا ترا ما هی خور گویند سنه  
 شود با دریا چ عه شهر و  
 در می بوده قلب که سلطان کجا  
 در محاکت خود راج داده

زن عله با نایب الدهر  
 در دوازدهم شهر شعبان  
 عله  
 سیم و ستم  
 زمین

عله  
 خدیو با نایب الدهر  
 عله قضا قضایر  
 عله کا و جبار علی جبار  
 عله قضا قضایر  
 عله الکسبا کسب  
 عله  
 کسب عبا سیان

صبح تهر درون سینه چاک کرده قطرات انجم از چشم فرو ریخت و بهشت عینا تن  
 الحزن و دیده یزین از شفق و کوب بهنگام طلوع آثار غروب طاهر کرد و تری  
 عیشم تفتیش من الدمع بانشاء میرزا قوام الدین محمد قزوینی این ابیات اشبا  
 رفت بالهام ملهم غیبی گویا گویا شده شعر ظلمت الارض لقتل امرء احسانه  
 قد ملاء الخافقین الشاه سلطان حسین الذی قد جاوزت اعلام الفرقین  
 انشاء فی تاریکته باثف فقال تجدید لقتل المحسن اری بهنگامیکه آخر طالع زبونی  
 کند بدر طالع لاغر و طالع لاغر و خیف بنظر آید و زمانیکه فلک بیهر کجروی آغاز د  
 برستی کوب فروغ کوبه فروغی نهد و چون چرخ مقوس کمان کین زده سازد و ر  
 در بر سیاوش زده گردد و چون سپهر شمس بیهر داری پرواز و تیر زده شکاف زده گردد  
 اذ وقعت سهم القضا شرت خلق المنة القضاء و بیان تدرج حال و ترقی احوال  
 مادریه بتقدیر ایزد و چون فلاکفران لسعیه و اناله لکاتبون و خلل این  
 حالات شاد و دوران پر خلل جلل جلل را کتبی شد و روزگار غم انگیز عیش و لذت  
 موشی ایرانی را بهنگام انفجار فجر فرج گشت و وقت زوال ایام بوس و حرج کمال  
 عند انس و الفرج تبد و مطالع الفرج نواصب بایک نهایت داشت بنهایت گشت  
 بنوای بهجت بدل شد فلاح الفلاح و تبشیر التبشیر و تبشیر التبشیر و تبشیر التبشیر  
 فلاح الفلاح و تبشیر التبشیر و تبشیر التبشیر و تبشیر التبشیر و تبشیر التبشیر

یزین شمع قمر  
 غروب اینک فرو ریخت

طالع لاغر طلوع لایله

زده نام کجا از فشان  
 زوایا سبزه کشتین

خلل میان چیزی  
 موشی ایرانی را  
 بوس به حال دخی



الذی ان من عذبات مفرجات العذاب بما طر خطیره الفاکر و ندوا و صیر صیر صیر صیر  
 و اجمع هجر الصوت بوده و صیدگاه دشمن شکاری را شبها زنده الموت سلوکش موافق  
 مسلک هر فرقه و طبقه و افاق سن طبقة و محبتش سرشته قلب ضعاف و غلب  
 کان قلوب الناس فی حبه قلب و جاهی و جیه و فیه بیه و جیه موافق و با  
 موافق و شت پیش چین جلیش فغفور چین دست از پا خطا نیتوانست نمود و باره  
 ابرویش بنفاد لا یستطیعون الا لمن آوّن له فرماندهان دمان بلا و نعم نیتوانستند کشود الحق  
 از صدف دره خرو دره ما و بیه چون کوهر شاهوارش بر بساط اسکان مثالی نکشت کوب  
 گو کوبه اش را جناب حیات بخش سبحان مانید تابنده و پاینده باخت و ما هیچ خضر فیروزش  
 چون خرم ماه افروز در عرصه آفاق بر افراخت از شمر طبع با کمال ضرعت ذات  
 فرش فرش و فراش در پلنگ نکسته و از کام پلنگ طعمه و از غریف اسد عریف  
 میجست و بسا عدت ساعد ساعد چنگ ادراک خط خریل بین شد قی ضعیف نمود  
 مدلول ارتفاع الاخطار با قحطام الاخطار را کار می بست لحظه بیکار بیکار نبود و بیغیر  
 و می از خوشخواری در مقام نیام نیا سودی از طلق با عشق چون مهر جنان تاب از روی محرم  
 دره پروری بحال دور و نزدیک میر خشت و بنفس کریم النقییر بنقییر و طقییر مہام فقیر نقیر  
 فردا فردا رسید ما مرا روز را بعد دانی انداخت و کیم یقیندارا سوی حومه الوغی  
 واقعا و نمیداد و بر چه خانه سالی مدان ملک

القادرون انداخته  
 شیر خوب صورت  
 هجر نیکو مظهر تمام  
 ظهور الصوت بلند و شکار  
 سن طبقه مردونی بود در بالا

با چرخ علم  
 افروخته یار آفتاب است  
 تیر با شمشیر کشتن کشتن  
 غلبه غلبه شمشیر کشتن و جنت  
 غلبه غلبه شمشیر کشتن و جنت

غلبه غلبه صبح  
 غلبه غلبه اول  
 غلبه غلبه اول  
 غلبه غلبه اول  
 غلبه غلبه اول



ولا حذوا الا القما والقما جلا ولا حجابا الا حساما حجتا ولا عاملا الا اسما منا عا ملا  
 دین خود بخیر می پندارند و آسمان و دنیا و حاجب بخیر است الا شمشیر پری برزند و عمل کنند بخیر ازین برای کار کنند  
 از روزی که در قصر شهید دولت مسند فکند کارش درست نیست به هیچ واسطه راجع بر مدار  
 عزت استعلا و بر دشمنان استیلا می یافت با اینکه بواسطه قضا و موافات قد قدر  
 پس رفیع و تالی رفیع شده سخت مفتاح ولایت خراسان قبضه اختیار و قبضه اختیار  
 کشته بعون و یاری باری و شهریار شهر یاری شهر شد و عادی از سطوت قهرمان  
 قهرش قهره بگردان آن ملک دست خوش پادشاه کشند و سرکشان آن ناحیه بکلی حکم  
 و طوعع جنابش مانند فراس طوع الجناب کردن نمادند بعد از چندی بروین میمون  
 حقه الله بالیسار بساط بسط و تسلط در بسط خبر اکسرد و بقوت بر سر نه جلالت بسط  
 چرخ کند خدا را و دولت بهار روی زمین مرداکی  
 لف آبادی رحمت بر عباد و کف آبادی رحمت و عباد از بلا و نموده حجت بل پیداست  
 بخشن نعمتا عیدین در سبها ظهیر جور کوهستان و اوشان  
 بدست آورد و با کلک نیزه خطی قلم نسخ بر نسخ اعمار خطا کاران خطیط کشیده ام  
 فنا و زار از ض سطلج جریب و جریب وجود بدو پیران بضرب شمشیر سجاد و کون قلا یلی  
 بست و با صیقل خنجر خورشید رنگ رنگ از اینک حال کیستی زدود و ربع مسکورا  
 ز غلام ظلم ببرق انگری ستم ستم سمندر و ش روشن نموده و دوست و دشمن را  
 سیکه میکر مرتبط کرد حتی ژلف من الضب و التون و فرق متضاده را چون اضداد  
 عا صریح مخطط ساخت حتی بر جمع بین الیج و التار عصاة و طعاه جهان بضرب چو  
 تا آنکه دوستی پیدا کنند با من سوختار واهی مختلفه  
 تا آنکه جمیع کینه میان رفت و دشمن

عبدالعصا شد <sup>قالنا انما طاعتنا</sup> و عتاة و عتاة عالم تعلیمی تبلیش حدو  
انما زه خوشا جند <sup>قد علم کل الناس</sup> مسرهم با عانت خدای معیت و معیت  
لامعه شوره زار انکیز ممالک را که نموده سرانسان بود <sup>سبح</sup> آب ساحت و رشحات سما  
ترشح برشخ و شاب سرانسان نموده رخنه بلدان را <sup>جور</sup> و خور و طلول و ویران و  
سری سوره سرور گردانید و عراض قطع را با عراض و قطع با قطع ملکیت بخت <sup>سوره</sup>  
سجده عی علوت لاجدودی سجده و ممالک رسانیده و کا و یکک صوته الغیب <sup>کوشش خود برکت شدم</sup>  
لوکان طلق النجایمط الیه <sup>والذیر لولم یکن</sup> و الشمس لوطقت و اللیث لولم یصد و  
در بیان تسخیر مشهد مقدس سخن نقص علیک احسن القصص چون  
خداوندی چون جل شانه ماشطه سایه استجاب را صایه تقاضا شانه شانه کش طره پریشان  
یام ساخت نخت بکلم شعر سنا و فان اللیث لا غاب عن <sup>غاب حور</sup>  
شیع اببالا برای اخلا و شرار شرار که از مخرج و عفار شرار شرار و مفرطه لغا  
بل و نهار در خاک مرو بکره مار پیوسته بود باندیشه ان الفرص تمرر استجاب بافر  
تواج روان تراناب بان سمت روان شد ملک مجبور و بنا بر شدت احتلال امور  
ثال انصارف موکب والاراد اکیه تمثال حتی یجی نشط من مرو مثل و صورتی  
جرحه خود نمائی درآمده ناقصه جوین نویسن دلیری ارماض داده بان ناحیه حکام

عبدالعصا شد  
انما زه خوشا جند  
لامعه شوره زار  
ترشح برشخ و شاب  
سری سوره سرور  
سجده عی علوت  
لوکان طلق النجایمط  
در بیان تسخیر  
خداوندی چون جل  
یام ساخت نخت  
شیع اببالا برای  
بل و نهار در خاک  
تواج روان تراناب  
ثال انصارف موکب  
جرحه خود نمائی

برکاشت و مثل خرج جوین من سوئی غیره را بجار آرد و مفاد عاطف غیره انوطار عالیه  
عاطفی جوین از و کریت  
اما حضرت نادر بی باوری سیف امور و ابعاد رسد و انقدار و با ادع حکم مروکمت علی

[illegible]

خبوشان کردید بعد از آنکه خبر شاه طهماسب بجانب ارض اقدس بعرض مقدس رسید حضرت  
 بطریق عاجل بارالکب و راجل از مر و وار و خبوشان و در موکب شاهي باجنگ جهان فریم  
 کوشان چون سیل چشمان و پلنگ خروشان بجزم اترلع ملک از ملک محمود و ما به طوس  
 آسای لای مطوس اطال طوسه سبست مشهد طوس فلک فرسا ساخت و آن باغی باغی  
 باغی باغی باغی گشته باب نفاق کشود و در شهر سبست و بجای لغت بر خواسته در آن  
 طیت عصی السلطان فائدت الیه رجال یقطعون اباقیس و صیر طوس  
 معقله نصارت علیه طوس اشام من طوس بر او کیا راست روشن آ  
 که نور بخشی با بخشی در حده ماه چهارده شبی در چه درجه باشد و از شب پراختیب چه آید و  
 حشیش خیل در پیش سر و خیل چه جلوه نماید و عقل سطلی را با راسی منطیح چه سازد و الحق بلج  
 و الباطل بلج آیام محاصره چندان بود که شاید در کار بر فرزانگان قبیله ازرقی سه بار کشته  
 ابروی بلال بنمود و ساقی فلک سه نوبت جام سیکون ماه را از زر چون ضیا کرده بر خنجر  
 نشاء عالم مکان پیوید و شب هجدهم ماه ربیع الاول سه تسع و شصت و ثلثین اتر بعد الف مشهد  
 طوس بخوزه تسخیر درآمد ملک محمود ببارک که ریخت که اگر ریخت ما سازی ترک کند و در  
 طالع انشاء بار و برک نماید شاید راه نجاتی بروی خود بر کشاید و غرض سهام نوبت گشته صبا  
 غرض و عرض نماید خاقان بی نظیر بعد از ظهور این فتح و پذیر بخدای بیکانه دو کانه شکر او کرده  
 بدن ضعیف و نرا حال

مطوس ازین و سبک است  
 سده طوس با عیال و عیال که در آنجا  
 سبب منی شش و ده و سبب منی از آن و سبب منی  
 که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 روزی که از مدینه آمد و در آنجا  
 وقت فوت عمر بود و در آنجا  
 حکام بودند و فرزندانشان و سبب منی  
 بوده و در آنجا و سبب منی  
 سه سطلی مرد و سبب منی  
 سه سطلی که این است

غرض و غرض و غرض

بالکسرتیزه که چهار طرف قلعه را بسیرینجه ضبط در آورده غلغله نشاطش جسمه گیتی در آید  
 و همان شب فیض یاب قبله باب قبله بهستم و کعبه بهستم که جا به رویش طلوع خیم و چاکر  
 خاکروب در کاهش عقل بهستم کشتند روز دیگر بر سر رک شور ویش انداخته چون کن بلای  
 بلارک چند منصور منصور بود و بفاد اذاس انسان ضراً و عار به طینا الیه باستان ملک پادشاه  
 شش پرچم بر کشت <sup>چون دست دهان را ندی میزد خدیوین را بکشتی</sup>  
 مولای نس و جان شافت و بعطف عطف خافت و توفیق حبه افتاب غفور بر کرد  
 جانش یافت اگر چه درین عرصه پر فراز و نشیب بسبب نسبت بسبب عطای خدای  
 نسبت چند روزی گشت بقا نصیب یافت اما با بر بعضی بواعث آخرت بیع فخر گشت  
 و مکتب و صحیفه عمرش بجلالت فنا گشت شد و بکنه نکته شعر تمکیم بر جای بزرگان  
 سیر کرد و نتوان زد بگرفت مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی بوجه بیع بالغ گردید و خانه بلاغت  
 رخ و ابلاغ طعن بلاغ بسراید بیت یا فالذی رکب الفضا و عنده اتی هو  
 ای آن کسی که رکب فضا شد و در آید و آید <sup>را نیند</sup> کس بر آید  
 او که رکب فضا و اهلکیت را یکت عاید او سا هیا من الذی رکب الفضا و فضا  
 بارتاب فساد است که کرده را می خورای بهشت یا به کین کسیت کس که رکب فضا شد و در آید  
 بلایت نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند نه هر که ائینه ساز و بسکندری داند نه هر که  
 طرف مکه کج نهاد و نشد کلاه داری و آئین سروری داند حیط ما صنعوا فیها و  
 و باطل ما کانا لعلون سماء صیف عن قلیل تشع پس جناب نادری بوجه رها  
 باطل است آنچه ایشان می کنند از تابستان است زود آن ایراد می شود  
 و فائق رائق و فائق جمیع مهمات و ملات ملکی و ملکی گشته و اتمات امور ممالک عظیم

ملک محمود صحیح  
 مطلق عطا فخرین دهن  
 نکند چیزی را هم که بید  
 عطا دارا را هم نمی باند  
 ریو که پست و پسته بند  
 نسبت دست بردن رون  
 عیب بیگانه و عالی نسب  
 نت اختیار و تو اگر می  
 شب نوشته شده و شکم گدا  
 چه بالغ گردیده یا نوشته  
 غ نعل و نه لغت و بار

تقریب شده

فجوانه بگوستید و در اصلاح مزاج ملک سقیم حکیمان بهماست بکار برد و جهان شوریده را

ضمیر آفتاب آسایش بخشدی آسایش داد که در عهد زمانش ساحت ارض از زمین بختیوا

کفت و عالم آشفته را رایی جهان آرایش بنوعی آرایش بخشید که در روز زمانش خبر زمانه از

زمانه نمیتوانست شفت

شهر یا من عا در میم الملک منشورا و ضم به آرای امراکان

ای انکه عا در می پدید آمد که توفیق شوق و جمع کردی تدبیر امرا که

منشورا انت الامر وان لم توت منشورا والملك بعدك ان لم تومن منشورا وان اوان

برگشته بود و حاکمی اگر چه ندانند ترا رقم و زمانی و ملک بعد از تو اگر امین کنی از ارشادش میشود حسن

که از طرق خراسان خراسان نمیکند شتی بر طبق امانت چنان شد که هر روز اسما

طبق طلب بر سر رفتی از خاک و در بیا ختر رفتی و کاروان فلک بر ششها پهنک سیر کرده در

دره آسمان از شهابها پهنک کاروانش باج گرفت از تیغ انعامش بدالی ابدال و ارفاق بکشد

و غلبه ای غلبه جمل از صدر و بهای تلج از سر بر کرده غل اطاعت کبرون گرفت بغاه

که از گرد و بد کرداری دست شستند و طعنه کرد و ترک از کرده در کنج حرمان نشستند و در اوان

از دروان خلج امین گردیدند و راه زمان خلج دریا بار بار بستی خلج خلیج کشید

العلا عطلا فخلت جیدا فخلنا العلا جیدا و خلناک عقدہ و مالکته بشری بما سئلنا

در پدید آمدن و از کردی کردن و از ما دور ناک کردی که عقد و دادیم توان عقد و آنچه بار رسیده بشارت با ما کردی

اذا الصبح و اقی الشمس بعدہ بعد از چندی حساد و اهل فساد ام سحیدون الناس علی

بر چنانچه بدو بدست آفتاب بعد از آنکه ما ابراهیم از عتلائی اختر بخت فیروز نادر می که روز بروز مانند مهر می و

ما ابراهیم اند من فضلہ از عتلائی اختر بخت فیروز نادر می که روز بروز مانند مهر می و

داده اند از خدا از فضل خود

نشر خود جهانگیری میکرد و بیضا و لایحی مغا با اعظم بر بهبوط کوب طالع خویش بدل

افاق است تاریک نمی تواند و شهابها می بکشد

دلایل

کرده در استدلال و استقلال اعوان نازی و استدلال و استقلال عیان شای میگویند  
 و در پیشرفت امور دولت از سوء خلل خلل میگردند و جا دلوا با باطل لبه حصه و لحت  
 من رام طمس الشمس جلا <sup>بکسی دوستی کردن</sup> اخطا الشمس بالتطین لا تعطي <sup>دعوی میگردند باطل تا نازل کند بان</sup> اگر چه از جانب انجباب  
 آنچه ناب باد و خلاص و مصافات بود و شاه طها سب پیونده میشد اما از حضرت شاه  
 التفات خاطر از پیشتر کمتر و بسوی نفاق کمتر بیشتر واقع میشد و مرایای مزایای  
 از رنگ کلفت عارضی بالذات تصفیه نمی جست و جمال شادالتیام از تحمل و تحمل  
 بجل نمی پذیرفت چون تبعایت سعاده و تمیمت و شاه ایرات بجانب از جانبین  
 شده بود شاه طها سب بجانب نیشا بور عنان نهضت جنبانیده چاقب کیمائی را  
 پوشیده چاک زد و لبوس دوروی را در لباس استار پوشید آنحضرت پیش از آن دو  
 الشق ان <sup>پنهان</sup> تخطئه برشته وقت رای و سوزن حسن خلیفه بر کا فوری جامه خلیفه  
 پرداخته نگذاشتند که بخیه بروی کا زافتد و مشا همت را بمساحت و مخالفت را  
 بمخالفت و نفاق را بوفاق منجر ساختند و سابق این حالات جمعی از افغانه هرات  
 بقصه فارنگری شد تا سیر سروج جلالت و اسراج افراس خود مری  
 کرده بجوای مملکت درآمدند آن حضرت بتعاقب ایشان ایلغا میشی کرد  
 چون آن کرده کر بر جرسته کریز کریزی ندیده بودند بکسیب و او لجا

گفته که می گویند که بیشتر باشد  
 ن در عدم تقصیر مرا با اینها  
 سرایان و آن کردند انیام  
 پرستین در دوستی که تعلق  
 فی نمودن به تعلق از پیش  
 سعادت خبری کردند  
 و بدی کنندگان به نیست  
 ناپی کردند طله چاقب  
 می است که بهلوان پوشیده  
 خلیفه اندرون و کشته کرد  
 بیرون باشد علمه بخیه برین  
 افتاد و کیمایا رنگش امور  
 در است  
 ه تا سیر سروج بالانگشت  
 تا آنرا گویند  
 کریز جنبش شاه کیمایا  
 شاه اولیای کریمیت را گویند

نزدخته اسلحه احدی الغنیمتین را غنیمت شمرده خیرا بشر باو شر با بخیرا  
 سلامتی یکی از غنیمتهاست <sup>خیرا بشر باو شر با بخیرا</sup>  
 گویان خود را بامن نجات رسانیدند موکب مظفر عازم قلعه سکنان گشته با افغان  
 آنجا جنگ نکین و اعلام نصرت را بخون اعدا نکین کرده غنائم سجد متصرف است  
 مشهد مقدس منصف گشتند در میان نهضت رایات همایون بجانب  
 هرات خلد بنیا و بعزم تا دیب افغانیه الذین طغوا فی البلاد فاکثروا  
 فیها الفساد چون افغانه ابدالی عهدی بود عیبید که عهد مطاوعت را شکسته مناعت  
 و مناعت با دولت بهیته صفویه بنیاد و در اطراف ارض اقدس افسیدن الارض خند  
 فنا و میکردند اندر غنیمت تا دیب آن کرده در خاطر خطیر تصمیم یافته در چهارم شوال  
 سنه اربعین و ماه بعد الف ساز مشا و ملت و مضاولت کرده موکب والا با عدتی لشکر  
 و لشکری چالشگر چالش کرده فرون از تاهلی اعدا و بقصد تاهلی اعدا و نهضت آمد و  
 یا قوتی که از سبزه زمردی طعنه بر چرخ فیروزه کون میر و مضرب قباب کوهر کین و از آنجا  
 رایات مظفر قرین کوچ بر کوچ مرحله پیمای وادی قمر و کین کردید الله یار خان افغان حاکم  
 هرات نیز برای کینه جوئی برای ناقص ناقص لوامی غنیمت شده اسباب تقابل و تقابل  
 مرتب و در موضع موسوم بکار قلعه باجیشی چون کافر و جوش تجا دل و تماثل متقابل  
 گشت بعد از آنکه سپاه سپاه چروده غلام اند قلعه کافر غم رحیل کرد باس و جهات ام  
 شب نایت خوف شکوه

عه مناعت شمشیر بر یکدیگر کشید

عه مشا و ملت فرو کوفتن اعدا را

در مرتبه لشکرده شخص بسیار تجربه

باجد و جهد و صاحب قوت

عه اولک یا قوتی در سه فرسخی

مقدس واقع است

عه ناقص حرکت دهنده

عه کافر قلعه نام قلعه است

جام و هرات



بنیاس و مهانت تبدیل یافته چون پای مثبت در دست مذید روی بر تافته پشت بدو  
 و در سر پستی شکیبائی افشرد و شجاعان شجاع صولت لشکر ناوری مانند او پای و پا  
 ستر از سیلی که بسوی ثعبان رو و بهمت هری رو در وان کشتند چون کا و فلک لعاب  
 کورن از دهن فرو ریخت و قاتم قدر شب را از خر که سنجابی بر نخفت از بسود و شکر فربا بود  
 سمور سیرا و رو باه زردوم در کا و دم و میده کاوان پلکت خوک غوغای و عارا  
 قصور و غایب و ناب و با و باب سیف صید بپور و فاب میگردند ان الاسود اسود  
 الغایب همها یوم الکریه فی السلوب و السلب جملگی اصول من جبل همای نصیب  
 و تسایف کشته مانند یوز قوی تو زخمت یوز چون ببر بر و شهر بر زرم یوز با صولت شیر  
 عدت مور هر یک نمنت استوگت کوسرین در زیران و از دمای فولاد زبان چنگ  
 بسان گرت درم بعرضه جنگ کرار کشتند ثور فلک و کا و زمین از صعود و نزول کرزی  
 کا و چهر ناف و پشت بر خویش درویدند و از نور آن غبار دار الحرب حوت آسمان باهی  
 زمین شسته گردید قسما بالخلق علیهم افاغنه آهو فعال شتر دل از کارهای شتر کریم  
 ایران با شغال شغال مستی و کا و تازی معا و کشته در گوش فیل خواب خرگوش و ضرب  
 دست یلان شیر فکن را فراموش کرده بودند با اینکه بر شیر زین مینا و دزدین بر کا و  
 کا نیم حمر مستفزه فریمن قسوره از موقف جدال منترج و باز ریش کا و کشته در خا

و لعان کون غنیدی صبح پاکو  
 و باه زردوم کما یا ادا قاتبت  
 به کا و دم یوز کریم است

از زنجیر طبعیت  
 عفت علی زین و جگر  
 شکیبائی شکر کما یا زین است  
 از دمای فولاد زبان کما یا زین است  
 کر کا و چکر ز فریدان بود است  
 و ثوران بر خاستن کما یا زین است  
 شکر سکا دمای غاف و است  
 شغال شغال شغال شغال  
 شغال شغال شغال شغال  
 بر شیر زین نماند کما یا زین  
 ب شدن است علی زین  
 و نماند کما یا زین است  
 منترج بر دین شد  
 علی زین کما یا زین است

بازو صبا تیغ اشبار کین آب واده رایت قرار افراختند با مروالا عسکر قیامت اثر در عست

بازو صبا تیغ اشبار کین آب واده رایت قرار افراختند با مروالا عسکر قیامت اثر در عست

در محافات ایشان جیام اقامت مطلب کرده بشقه کشائی ماهجه لوی آسمان فرسایان

اقرت الساعه والنش القمر طار بر خستند و باعلان معا قضبت و معا اظت عجب

ان زلزله الساعه شیء عظیم بر قلوب مخالفان انداختند محض تیغ هیچ هیچ باریح صاف

و پیوه قاصف و ایترا از آمد که از شدت ارض کروی میبت کرد و با و لپست و بلند جدا

سواء العاکف فیه والبا و پذیرفت و آسمان از عارضه غبار عظیم نترس را نفوطة مشکى

طلعت فرو بست و هری رود رود صحر کشت از بهوب بهوب بهوب نزد یک شد که

کره خاک بیا درود و عالم امکان را سه عصا زیا درفت و شبانه روز طرفین از کشت کرد

و شدت باو چشم از محارب پوشیده هیچیک با دوی جنگ نمیتوانستند شد تا با دسخت از

و مانع فلک بیرون رفت افغانه چون معارضه خود را با عسکر منصور بنم مقابلت

با نور یافتند از راه تبصیر و غدر ساکت منج غدر و پوشش و بعد از الحقه باز عیاشی پور

ترک قوا و در کس تومن تعارض و لغا و نموده تزاو و تنازل و تناجل و تناخل رودند

از آنجا که دست و بازوی بخت با نیروی پر بهشت خسته و می بود بحص توجه یکران آسمان حرام

سد و قرارشان انحرام و صنوف ثباتشان انحرام یافته همان مقدمات نخسین را مشاهده

کردند ناچار طالب کوچه را مان کشته رایگان رایگان یکان یکان یکان یکان محرمت خاقان و

مفت مفت

تیغ حرکت داد  
همه قاصف ایدی  
هم شکند

صحر صحر و نام رودخانه است  
رود نام رودخانه است

قوا و یکدیگر رشتی کردند

آوردند پس ایالت هرات را بدستور سابق با تدار خان مقوض و حیات موده اقامت و  
 جنبه موده غریمت از آن نواحی مقوض شد و لوای طغرالتو بجانب ارض اقدس رفت  
 یافت شعر بذام خلیل برق خلفه مطر جو دوری ز ماد خلفه لب و از برق لعل  
 این نشانهای برق است و پس و اینست بازست و مطر چو بایش شد بعد از شعله اش یک کوهی رخ  
 بند و قبل بهیضه و اول الغیث قطرم ینسکب و تتمه حال هرات من بعد میمه بارو  
 ظاهر میشود و این قطره است بعد از آن میشود  
 و میمه ملاوۀ مقال خواجست سالو علیکم منه ذکر و در بیان تسخیر صفهان بعون  
 خداوند سبحان و قدیر ذلک هو الفضل الکبیر در مدارج این کار و معارج این  
 رفقا شرف علمائی که خاندن سلطنت رخصم الدبود و قراب عداوت راحت و آه  
 یحسب ان کن یقدر علیه احد خدیو هرات ضولت را و هرات با طایفه ابدالی مشغول  
 بیشتر که قادر نیست با و احدی  
 بخت و عراض ممالک عربی بی ضیغم و بحر بی ننگ یافته بمضمون شعر مهر خنده  
 میدان و بشو خازن شیر  
 چو پنهان شود شب پره باز بکر میدان شود اشرف آسا در غیبت خوشید ذات بهایان  
 خفاش سان  
 بال بلند پروازی کشوده با حلسا و حشو و استیجا و جنود استیجای بیض و سود و اسبغات خفاف  
 جمع ادویا کوها  
 و ثقال و استعد و فوارس و رجال و اشکاب طلاب و انطال و استحصال عراب و انبار  
 و سکنین سوار و پیاده سوار کردن طلبان و دیران  
 و استحصار سر اسیرین و سر حیب و تهیه مصاعیب و مصالح فرزان و او زخمره و بنجره و از  
 گریه و داینها آلات بخرج  
 صفهان بصولت جبری باز و فحام هری و چرکیت جبری که چرکیت بیابان بتعدادش  
 شیره کثرت و هزاره  
 یغوانست رسید کشتی الصید فی عریبه الاسد تقسیم سفر خراسان کرد ادا غرضت  
 چو رفتن صید در بیشه شیر  
 چون نشاط ندی

نه خیات موده چادر ای می  
 محکم و استوار نه اجزیه تو  
 بر پروای بکن و ثابت  
 شعله ز ناد چوبش است  
 عرب آنرا مذکور با و چیت  
 عه  
 تیره چو این نفس غم و مر و آید

ه  
 خصم الد شدیدا الخصوة

حه  
 استیجاد و کار کردن و آرا  
 اران و آرا و کار کردن و آرا  
 حه  
 نه بخونه یعنی با و دینی  
 کردن

کا عرض الله او شکت ان تسقط فی افرة و مقارن حضرت اوار صفهان عجب  
 مثل شط کریم شخص بدان کافادی در شدت بلا  
 نسین پرواز لایم همایون نیز از صید کاه اعدای هرات بازگشته وارد و کتاب خراسانی  
 بجانب اوطان مرخص گشته بودند چون این خبر خیر اثر قانع مسامح و این بیایع شایع شد  
 بعضی اقدس سده و الار سید برای اعلام مرده هرت اعلام مبر علا شعر و سبک  
 الا اعلام تلخ و دنیا سار النجم فی افاقها متصاعلا مستانفا فرامین با فروع این با قطار  
 علماء را طاعت میکنند ای آقا سید در افاقه لا غشده و نورانی  
 واقطار سبک صدر و بقصد حضار حضور فانی محضیه ضرر نظیر مسرعان  
 بولایات حضار یافته با غم رزم غم زرم کرده هراج مهر خرام هراج را شکر مطهر  
 ما کنت حسب قبله ان السروج علی البوارق توضع و کانتما الجوزا حین تصویت  
 بودم که کان کنم پیش از این بدینک زینهار بر برق کدشده اند  
 لبد علیه و الشریا برقع با فواج کران سبک عنان سبک  
 مبارزه و ضرب سر و ده و عرض نیایقه و نشر باریقه و حشر ردا عده و بوارقه  
 و الفخ خراشه و القند و فانیه و بذل فی صون الملک و یساره و اشغل فی حفظ ماء الملک  
 علی العدی ناره و سنت القباب و طغاه علی ثم المعسكر من الجیم الجباب و اشران با قوس  
 در هر منزل که خراگاه بخراگاه ماه می افتند و سا بهر ارض را از ستارهای افاق تاب آفتاب  
 قباب و شامیانهای ستاره چهره طناب رشک معسکر نجوم فلکی میسند شعر کنایی  
 ناطت بالنجوم کو اهل و امدت فالقت بالنجوم کلا کلا و فیها لو مرت صبا الريح منها  
 که اتصال یافته ستارها با قباب و کشیده شده پس انداخته با شمار خیمه دارا و بوی خوشی که بکند باوصا درین شام

عقاب نسین الفاظ مترادف است  
 و لطافت سبکی دارد

حصار قلای بزرگ  
 همه محصور است بسیار دوده

ثابت و قایم بر زمین  
 همه هراج نیز هراج  
 همه هراج حسب او نه

همه و همه که کما یار و نسین خاک است  
 همه و همه که کما یار و نسین خاک است  
 همه و همه که کما یار و نسین خاک است  
 همه و همه که کما یار و نسین خاک است



[illegible]

جہاں جسد و بدن آدمیان غیور



دریا دل با دل خرم و خرم خرم تن بسن و سن ایل یقین و یقین یقین اصحاب  
توکل و از روی استبصار و استبصار از خالق جز و کل نموده اصحاب کرم و در کمال است  
و قربا شکوه و ترتیب بوییت ضرعام وار در جمله حکم کر و دیدن صلی صلی سیوف و  
پهلوه صفوف و لوله بر سپهر برین و زلزله بر تن شین آنگه ند و از حلمات کاوان شین  
شکار ترزل در کاو زمین اشکار گشت و از تنها جم قائم و سطوع ریح و اقام قیام  
ساعت و ساعت قیام پدیدار که القیام قائم فی قائم سیفم خدیو فرج رخ  
مؤیدید چون فریدون فرو و هوشنگ بهوش بود و لشکرش تهنن شکوه و برین اولن  
بدفع خصم سیاوش و ش زمین را نیز بارچ رنج سنان در ره گردانید و یلان کیوان نبرد  
کیوتوان و کوان اگوان مهابت نیو و نوان که هر یک جن جن جهان و سر آمد اگوان  
بنوک نیره زوین خرق در جوسق روین و را آنگه ند از تاب توپ تهای محرقه در  
جسام جسام جسام فکلی طریان و از مسامات عرصه مسامات خون جریان یاق  
و از گشت طعن و ضرب انابلیب رواعف با خیا شیم راعف دم از چمدی زده و  
زمین از بیجان مواد و موسی بعلت حمزه بدلا شد و گردن سران و سواکی گردان  
بسپوف مسلول و عمود کران مضروب و موقوف گردید و نبض مورچه خورت که از  
صدات قائم افراس دوسنه غله و غوغای یلان مور عدت غلج شده بود و از شدت  
دسته پای اسها سیار حرکت کننده



ملتى است كه نسبت به هم  
ارو ۱۵ در ۱۵ به هم ميده

کشیہ  
کشیہ  
کشیہ

طوس نذر سلطان معروض  
میل کوثر ادیب

دود و دو خان دود می گشت عاقبت با جندید سر جند سیر بالکلیه روع ماده فساد  
 کشته با قبال خدیو خافقین خفقان لومی خصم فالج نسکین پذیرفت و راست نشکست  
 از علت لومی بر خود پشید اشرف چون بکوار جوهر سهم اقبال را مترقع و راه نجات  
 از باس اسود متمتع مسدود و متمتع دید در دم خون قانی از بیوفائی دولت فانی خراب  
 پر خسار فرو ریخت و در کمال اوبار بار بار برنجی بر کشته سختی بسته بهنگام شام بار و زسیاه  
 وارد اصفهان و همان شب در قحط العسا که کجاست آخر حکمرنا گشت خطب من  
 حاطب اللیل سیمیه و سیمیه طارف و تمیذ را با کرامی را او کان کان بد کو هر پلید در  
 کنوز کموز و در کاف کمون و است بر گرفته با اعوان شیر بر سر بر سر خستیار و از هم  
 پیمان پیمان و پیمان دست حسرت بر سر زنان دل از در داغسته و چهره بخوناب غشته  
 شکر کمثل الحار کان للقرن طالبا فاب بلا اذن و لیس له قرن بجانب فاب  
 کرخت و حاک خذلان بر سر نام و نکت ریخت خا زار ما عین الکرامات فنتهم  
 ز من لم یم فیا قهم فی الذی خولوا و یا حسنم فی زوال التعم پس خدیو سپر قدر مانند  
 بمان شرمزاده لشکر از این نصرت نصار با نصرت بانصار اکرام و نیمه نیمه نیمه  
 و نیمه منعم انعم و انعم ناعم انعام کردید هر یک از پهلوانان طووس و زرد طووس  
 نوذر و از زرد و سب زرا سبیل شدند هر ستایسی فریاب و هر فارس سی صاحب  
 نوذر و از زرد و سب زرا سبیل شدند هر ستایسی فریاب و هر فارس سی صاحب

سیاب و افرا سیاب و افرا سیاب کشته سیوب نامحسوب اند و خت الی اصل دران سفر  
 اموال و غنایمی که قسمت شد بالشکریان قسمت شد و اقا و ایم طفره فرجام غصه فرجام  
 کامرانی نوشیدند و عالی و سافل کامل نصاب و بالغ نصیب مقتضات معتمات غنی  
 از التفات خدیو مالک رقاب اغنی من التفات عن الرقاب آمده کامیاب مال  
 غریز و عیش و سرگردیدند پس مناشیر مشیره و فرامین بشیره در باب فتوحات مشیره  
 برای اخبار اصداد و اخبار احبار و اخبار اصداد یافته از این مرده مرده و لا از عمر مختصر و  
 محضل محضل شد عروس صفایان از صفایان ناز پرور شد و زل و هر که در مقام چنین  
 روز می کیس و ساجی کرده بود و شب از سر گرفت سرکشان قوی دست پا بدامن سجیدند  
 و طایغان طایغان زبان پر زبان در کام ناکامی کشیدند خواه از فوایح خواه از کرمهای  
 بخت گرفت و روح از روح شایع مدحش رو بجه اندوخت و در بیان اسپه  
 اشرف افغان بقدر قادر چون و سیعلم الذین ظلموا اسی منقلب  
 بنقلبون بعد از چهل روز که صفهان مقر کوکبه فیروز بود و خبر رسید که اشرف  
 چراغ بصیرت را خاموش و تیاج از آراء بار ابرام صدق استحوذ علیهم الشیطان فاستهم  
 و کز الله فراموش نموده باز بفرمود تلافی و تلاقی در شیراز مشغله جلالت افروخته با سو  
 و مشغله مشغول جمع چرکیت و جنود مشغله است خدیو کوشور کشا از نویدین

سه و افرا سیاب بسیار  
 سه و افرا سیاب پادشاه  
 سه کامل نصاب شش رنگ  
 سه بالغ نصیب رسیده  
 سه غریز و عیش که اهل آن  
 سه عمر مختصر عیش و سرگرد  
 سه ساجی کیس  
 سه طایغان و کرمهای  
 سه ابراهیم و دانه کینه  
 سه چرکیت و جنود مشغله  
 سه خدیو کوشور کشا



فتح و نافع نصر نافع کروید و از واء همراه سیم تان عرصه زرقان زرقانی آمد و از  
 سهم صفرا زرقاء یلان چهره خضر و کبر با کون یرقانی بصنع صانعی که اشاره کاف و  
 نوشتن از عین قدرت مبدع قاف تا قاف عالم هست و بتائید آل طه و سین که  
 وجودشان علت انشاء نون و القلم در پیچاه آرزو هر الف و ال پر که از خم نون نوی  
 کشا می یافت لآتم خصم را و ال می ساخت و بهر همره خجری که کلکت بنان مبارز  
 می کشیدند بدر زبانی لایمی رؤس سرکش کاف بلکه در قاف مانند کاف نسخ سر  
 شکاف می انداخت پیکان سهم لام با مستصاف خون محالان ضا و صا و می بود و  
 و صحت جروح و لهامی خصما زاتنگ تراز حلقه میم میم و الفهای قامت طغاة  
 بو هسطه طعن نیز ما مانند الفهای کوفیان کردیدی و قاف الرقاب بغاة در و قاف  
 صرامت با تیغ ملامت قفاء الد هر قفا خاریدی ناوک و لدوز راست نشان  
 ویری کردن و باریک کردن وایت منکوس دشمن ست راسی در عرصه قیامت  
 گمن باء بسخط من الله از حملات یلان آبن خا بیات یای معکوس یافت عین  
 عین عدو از امتزاج دم با بیای سبک بل عین عدم و مع گردید و پشت نون  
 در زیر قلام مقابل راج و قوایم مرکب بسکل و اثره زن خمید تا اول مهر منیر بحر  
 و من الناس من بعد الله علی حرف مخرف جنک و ستیز با حرف شمیر تیر در میان  
 و از مردان کسی که بنی خدا کند بگوشت گیری

سیم و ال غلاب است  
 و الف و ال هر یک یک است که یک  
 دارد

سیم لام کار سر  
 سیم در زبانی کی از درون بیرون  
 که کار سر سیم باشد  
 سیم الف کوفیان کایه از  
 کجی است

سیم  
 قاف الرقاب نام  
 کردن را گویند

سیم و مع ککر ویده شد  
 عدم میشود

حروف بهجالتاس فيه ثلثة جواد ورمج ذابل وحصام وبراين قاطعه ووج ساطعه  
 ابطال هستي اعدا بهجته ازلب تنغ ودهان ثلثك ولسان من ميكندشت ورسق  
 مشق رشق و مشق ولاوران و رصفه مشق ميدان از صبر حامه تير و كشتهاي مد  
 شمشير كوش رود جان بدخواهان ميكشت و بازرگك سيف باضكت دست بازي  
 سردان قلم ميشد ولوح مرنوشت بر كس بسوي عدم رقم باز افا غنه چون ويدند  
 كه با خاشاك راه بر سيلاب و بشاخص كذبر آفتاب نيتوان بست از حلات  
 رماه بهرام رمي ارش و ش كسي كيش و قار اندازان شعايد شعا و فن اهور همار  
 چره بسان غرايل از زخم و رجم شنب ماقبه با فنه باقيه ماقه دل وسخته جان  
 هنر ميت ياقه ائمانا شاع كير كرده بشير آمدند پس اشرف بر شرف تدبير درآمد  
 از ان در طه بايله طريق و در طه ميش گرفت يريدون ان بنجد و اين دلك سبيل  
 و مياد صديق و ملاز عفران را ب است طلبا ب مامن بجات و استعفاء از زلات  
 بادري بدري را وري رغان ساخته چست بخصن امان امان تحسن جبت در طر مسأ  
 مسا و بسنگامي كه سواد دليل غذا في براغ با بر غراب حالك ميكفت طايير شياق را  
 مساقي ساخته و هامي دولت با غراب البين گفته ركب جناحي الطايير با ولايح  
 ناحي اسكاع كير زشد و در جهان ظلمت ليل اجن من نهار بجل احمال پير دوسته  
 بدل ترا از روز

که سرودن این کلمات را  
 با نیت پاکیزه

عنه مشق تیر و شمشیر و  
 شمشیر زدن است

عنه شاخص جوی است که اوقات  
 وقت فعال نمایند  
 پهلوانیت ایرانی که در تیر و کمان  
 نظیر مذکور است  
 تیر اندازیست مشهور در عرب  
 چه اهور تیر اندازی مشهور  
 زمان نو شیردان است ماقه  
 در ششده و سوزنده

چهارمین  
 چهره

عنه مسا قبال بر هم زدن طایر  
 وقت پیرین  
 و ناله کانی با ناله  
 حاصل پاکیزه



قنات و از اطفال رصیح تا پیران وضع دران در طه هولناک آغشته آب و حیات  
 کسب شده <sup>شیرخوار</sup> <sup>افقار</sup>  
 و مسقطه ساقطه هلاک شدند و پیران سرو بالایی چکل بالایی و چکل سنجابه و زالان  
 افقار <sup>افقار</sup> <sup>افقار</sup>  
 مصاحبه رو و برگشتند و با کار چاشنی ضربت البکر یافتند هر موشی بخاکری که مگر  
 خوابگاه <sup>خاکری</sup>  
 تهدید فهل من مگر بود مصافحه کردید و هر روزی در عمارت رود که از مضمون  
 ایستاد <sup>برخورد</sup>  
 بس الور و المور و اخبار میکروان الله قبلک سهرامد زیر قهای حار و خوار تر از خار و در  
 بداند غیبت که آید <sup>بداند غیبت که آید</sup>  
 عرصه رزم ریخته شد فایکوا بالاطاعه و الاواب حریر از سیکر حریر یا سحر حریر سحاک  
 پس <sup>پس</sup> <sup>پس</sup>  
 با منون ایخته فهل تری لهم من باقیه و در حسرت خروش و فغان خروش و فغان  
 ایستادگی <sup>ایستادگی</sup> <sup>ایستادگی</sup>  
 افغان بچرخ کردن پیوست و قدسیان فکات فکات ایچکویان و پای کوبان  
 سر <sup>سر</sup> <sup>سر</sup>  
 بساط نشاط و محار و بساط نشاط و در روز آتش عمر میا جو که بر باد پای سستین ستم  
 س <sup>س</sup> <sup>س</sup>  
 در سیاحت برزین افر برزین بودی با افر تیر برزین در خاک بلالک باب شمشیر نطفه  
 پذیرفت <sup>پذیرفت</sup> <sup>پذیرفت</sup>  
 و اشرف اهر سرشت از راه کوی برزنی در سمت میستان سیتین کرده از نیا  
 چت <sup>چت</sup> <sup>چت</sup>  
 بار جاء و بیم بار جاء و ار جاء خاران در خشان من محال بلو چشان ار جاء عمان  
 میان <sup>میان</sup> <sup>میان</sup>  
 جانب کرد و به انجانب حایب و حایب حایب شد در او خراه جمادی الثانی  
 به <sup>به</sup> <sup>به</sup>  
 ۱۱۴۲ در حدود کر مسیر میر او با حالت سوء سوی بس الحیر کشته از تج بلوچ کج بلوچ  
 بجائی <sup>بجائی</sup> <sup>بجائی</sup>  
 بلوچ مرک چشید و نوای العجب کل العجب من الجا و در جب از زری به شریا رسید  
 عجب <sup>عجب</sup> <sup>عجب</sup>  
 عجب از هر عجب مابین جمادی و رجب

دران می یابد  
 روداب من مال که مادر ستم  
 یاز روداب است  
 ضرب البکر ضرب قاطع  
 ل را گویند عله رودون  
 اناک بیان خوش شکل  
 غرات رود و همکند آید  
 بزم و قچه رخت  
 نارافه می از پارچه بر شمی  
 لرحا بعد بن زمان که بر ریخته  
 اند حریر میل یکسانی  
 خان حرم ساری پادشاه  
 بدین نام یکی از آتش دوست  
 سگده ساخت عله خاران  
 مان دو ولایت از بلوچستان  
 شاه عمان جلوسا  
 مانبه ای که میان  
 او کشاده باشد  
 پای اشیاء خشک می رود  
 جب اشخاص بر کردار  
 عله  
 عله

تبع تلج در شین درون شین

و مصدوقه ملک است قد خلت در باره او و اعوان صورت ظهور یافت و لولا  
دفع الله الناس بعضهم بعضا لفسدت الارض <sup>در انا این خدمت صبح اقبال</sup>  
بلو جیه تلج یافت و آخر طالع اهل خاران و رخسان از پر تو خورشید عنایات خدیو در  
پرور خار رخسان گشت میرزا قوام الدین محمد قزوینی دران تاریخ تاریخ قتل او منظم  
ساخته بود و درین سبک فتور انسلک می نماید  
و شد به الحجة فی کل طرف لما القصبت المدة لم یستأخر <sup>ار شرف برین کرد شیش و نانی و ابرافا</sup>  
بقیل الاشرف شعر ساقی دوران را نیندا پر کند پر کند خالی و خالی پر کند  
بعد از آنکه شکر اوضاع شیراز شیراز نه نظم یافت اعلا می کشور کیری بدولت کبری  
شود شکر و نذ بابر آنکه از عرب زنگاری بحال عجم واقع میشد صنایع و نظایف را از خیر  
در حوزه خراسان تخریب ساختند در بیان فتح ارومیه تهریز لیسرن الله من یبصر  
ان الله لقوی عزیز چون قصبه نهادند محمد فوجی از قروم طایل شقاق روم میبود  
بعد از ورود بحد و در و جرد و جرد خورده بین را در جرده غنیمت جنیت مرکب بهت  
ساخته بهنگامیکه مرغ زرین خورشید از فضای جهان بود قلمون رو به شمش عشا که داشت  
غراب غرب بعضی بیضا و زری پر آورده افراخ انجم بر آورد در رخ التلیل بکاح الجوفج و خوا  
العقاب بعزم عقاب اعدا بطرح عقاب چما ساید بجا یون فال و باکواب شهما  
عقاب اسزادان کشت دنال علم مردان با سلاح کشتی

۱۰۰ قدم منیران در سایه قدم  
۱۰۰ جردانان کم مکان اینج  
۱۰۰ جرده زمین بی کیه



شب روی کن ماه سربست  
و سده دتر از این پیش افتاد

عجلی غلبت دان طلوع  
تا ما دانی که روز آخر بکشت است  
روز و شب بیاید داد

[illegible]

حمله سلاح رومیه از بیم هندیه بجم خود را بر عرب زده برخی را سیل آب اگر کردن گذشته بر  
 رسیده و بعضی را قطره آب آتش رنگت از سر گذشته بگردن آمد از جریان سیف که نوایر  
 جریان اطفا پذیرد و رو خون جریان یافت و مضغ دم از دم صنیع مصنع شد بقیه  
 بجانب شهر تبریز عمان آبگت کرد و نکر و نداد و پامان صرصر گت از رومیه چندان بدست  
 آمد که گیت قلم بیایان بیایان گیت آن توان رسید و فرخ خان گری گری اندیشیده بود  
 که بقیه بغیر خود از بغی باطن ظاهر سازد هر چند که بغا و القلوب بظهر فی ظلمات  
 الان و صفحات الوجوه کما قال الطهیر متی تکت صدیق او حد و بخت  
 الوجوه عن القلوب از ناصیه حالش پیدا بود فی المثل غلبه فواره یکن در مدارج  
 آن حال مدارج بنی بر نفاق و بنی از شقاق نیز از و بر و کرده در حضرت خسروی بدست  
 او داد و ندانند که اقا گت بک چون انکار انکار نتوانست کرد مصداق ولوتری اذالم یحرمون ان  
 رؤسهم انکشاف یافته سربیز پنجه شرمساری کردید اگر چه تیجان غیر از محمد تر جهان  
 چنانست و جایست که خوش از آفت اراقت مصون اند بر می آمد اما چون جریمه قطع چشم او  
 واجب عینی بنمود عین بدره بر عین بدره راجع آمده و مردم با صره اش و در دم ابراق  
 کردند و در قاف الاخطه میل منافقت دیده منظورش را میل گشت و بتنای نیل مرام حشر  
 مراوش را نیل رسید روز دیگر بقصد نیل را رسیده تیر کشند رومی که در و خارقان میوند  
 نیل معروف

مصنع کردن خون هم

جانی زان که بر زبان کرد  
اد کردن

عین بدره چشم تمام مانده

نبا دریدی که بر باد رفت  
جفت



سورع وبال سقرع وروع متضعع وقلب متضعع سادوم ونامدوم بادوم سرو  
 وایچند خفاک پراکنده خراب دویان  
 سرشک کرم سرو و العود احمد سر ایدن گرفت وچون دیکه از جود و جود مقصودش  
 بر کردین خوب  
 روان شد بهمت بغداد روانه شد بها صله چند روز که اخر غم تسخیر ایران ارااق ضمیمه

بہ بیبا خوش اسیدہ  
داحیہ

و بعضی ایمان از نقص میان ظاهر نمودند بگفتن با الله انهم لکنهم و ما هم منکم و لکنهم قوم یفرقون  
 و بعضی میخوردند بخدای که از ایشانم بگفتند آتش را آتش ما و کون الله فی النار  
 و بعضی ناخت خرسان در بهمان سال سیف بد سکالی و ایوان دولت خلعت باطراف  
 شدند و لکن اختلفوا فمنهم من آمن ومنهم من كفر الله یدار خان باین دستان بهرست و  
 و لکن بگفتند از آتش بود اگر که ایمان آورد و آتش بود که که بگفتند  
 بهرستان گشت قال فی لعنکم من القالین و ما امن مع الا قلیل افاغنه اور از دلا  
 گفت من از کاره میخوام از دشمنانم و ایمان بنام خدا و بگفتند  
 اخراج کرده ووالفقار خان را از فرات آورده بر کمن حکومت کین و در میان قوم صاحب کین  
 ساختند و آتش و امن و دین الله الله لعنهم یصورون ووالفقار خان را و از کمر نای  
 و جملگی که اکثر غیر از کوش رسیده مانند و بل و در پوست بکنده و غیره ساخت و نقاره ساخت  
 و کردیم شما را بگفتند و گفت  
 نواخته و تیغ عدالت ویرین را بهرستی افاغنه نواخته ایسا را باخت ارض اقدس سلسله جلالت  
 و بنویدان چند نامیم العالین اظهار داده افاغنه نیز قالوا ان لنا لاجرا  
 و بنویدان که ما آتش غالب شد  
 ان کما نحن العالین پس ووالفقار خان با فوجی کشف کثیره ساخت علیه الارض باین جهت  
 اگر کشیم غالب آمد  
 جمع کرده از سواد کله و شاکله را خارج ریح یکت فرخی شهر نزول و نواخته عزم را بشکال تو  
 بیت و شکل آید و آب  
 شکل ساخت و شهر را بمصیق محاصره ساخت و بیرون درون شهر جمیع قرای و محال بیرون  
 محال توسن تطاول و تصاول کرده در ویر و وار و کشف و غار با غار با غار با غار نمود و  
 و فرزند مسلمانان را برده بود و قوری و شاعت اشاعت کرده و شمره شمره است افروخت و از  
 حتام لباس کین جانها و خانها سوخت و از خونها جو بیاروان ساخت و از و ماء و از  
 ناز کشیدند

مشکول یا ہی بند شدہ

کوهن و فارمترافند

و دوستان و امن و بهتانی شد و آنچه بر فحاشی من اصرار و اوبارها و اشعار با اشعار و شایسته  
 حاد ثلث گشت و جمیع مزارع و باغات من جبات و عیون و درویش و مقام کریم لک گشت <sup>از پیشم آنها درگت آنها دمی آنها</sup>  
 خیرول بغاه کروید و ابرار تباراج اشرا در داده و تخم جوبات از زمین برافا دو کله در مره در مکت <sup>از باغات و چشمه و دراعات و جانی نیکو</sup>  
 بر مینا ایشاق و سراق یافت الی اصل از کا و تازی آن کرده اطراف شهر صفت مباح <sup>اینها باغیان</sup>  
 پذیرفت و از سلا میات اخیالشان قطعه زمین بسلاست و هر روز زمین پنج در مکت خرب <sup>اختلال</sup>  
 در رب کین مختل کشته غنم و غنم کتاب میگردند و در خیر و جواسپ از روی بشیرتی بر کین خیر <sup>مختل نشان کرده</sup>  
 شرمی نمیختند و دایما در سهل چیل چیل و نوب و قتل از چیل و چیل آن چیل چیل بطور <sup>فنا در فتنه</sup>  
 می پیوست اگر چه سابقا ابراهیم خان اراج سماء ضمیر الهام پذیر شاهی در باب مباح <sup>بیادگان درویش کرده</sup>  
 خطاب یا ابراهیم عرض عن پذیرشیده به نهام منی نهام خدیوانه از منازعت منی <sup>بمضت</sup>  
 شده بود و بکم آن الحاح جره قبل الباجره در شهر سیف حقیاط طوط و صل شهر مصون و محفوظ <sup>ای ابراهیم اعراض کن از این مطلب</sup>  
 داشته آن گروه بمضمون قدر هم بخوشا و بلعوا حتی ملا قویو مهمم الذی کا یو یو عدون معا <sup>کندز آنها را شوق کند و باز کند تا اگر میرسد بزی که داده شده آنها</sup>  
 کند که ماحات خراسان غنم محتم سرادق جلال خواهد شد لحدن بقرن الکا و سنرا <sup>با دوش</sup>  
 سراسی دولت سراسی کامل خواهد یافت یحرون با کا نوا یقرون شعر چندان بود <sup>بزداده میشود اگر بود یک کشته</sup>  
 و ناز سنی قدان کا یه بکوه و صنوبر حرام ما سیاه عیال عن العار بالسیف جالبا <sup>دزد باشند بشیرت از روی عاشر</sup>  
 علی قضا و الله ما کان حالبا و یصفر فی مینی فلادی اذ ایش <sup>دزد میشود در دست من دست بخن بقره خوش شود</sup>  
 بر تقیر خدا تعالی مادامی که دوشده <sup>دست من بدین</sup>

سه مزارع دست و پائی دوا  
 سه ابرار جمع بر دگر گندم است  
 سه کلاه بر مینا یعنی یکی تنها  
 سه کا و تازی کنار از تخت  
 و تاز و عادات است  
 سه مباحات التفسیر  
 جانی خالی را گویند که  
 خرب نشان که خراب شده  
 زب خاک و کثافت و جبهه صید  
 سه خیز را چه سه کین خیز  
 و نازیدن است

سه ماز جره با کسی که بکیر  
 رفتن سه شهر سیف شیر  
 از غلاف کشیدن  
 بکسان آن الحاح را  
 مباحات مینی و دوشن از کار

الذي كنت طالباً ابراهيم خان بمضمون لا ينفعكم نصحي ان اردت ان اوضح لكم امر  
 ابراهيم من دوم طالبان <sup>نفع نيكند گاهما نصيحت گرسن اراده كم كه شما را بچشم</sup>  
 والا اراك در مذاق حقيقت اصلا من التاصح بود ابر من وعطالتناصح دانسته لاني  
<sup>نيزين تر از عطف بود تلخ تر از وعظ ناصح</sup>  
 ناصح اين نصايح حسن من شرف الانصر را كه قرطه قود قود و خلدۀ خلدرا ميشايت  
<sup>نيكوتر از شفاف طلاي ناصح كوشواره دل</sup>  
 كوشواره كوش نسيان ساخت بل در پس كوش انداخت و بعلقت و بعلقت نپرداخته درجا  
 كوه سكين رايست مماصعت و مقارعت برازاخت هر چند كه ببر و بر و نهنگ در بگر  
 و پلنگ در كوه و شير در ميشه و ثعبان در غار و سمندر در نار و عقبا در قاف از باس و لير  
 خراسان حراسان بودي ليكن چون دران و غازيان غازيان مقدر بود برخي در مقام  
 برخي نفع من بل بل و بدل و دارا نموقت ازال كه شيوة ازال است رضا نداده از بجز حسن و نية جيا  
<sup>فدايش خاوي كارزار بعضي سلب</sup>  
 و نية التجل لا التلذذ و المنيه لا الله نية كستند و بعضي از خوف قنات آبدار خود را بخوف قنات آبدار  
<sup>خواهر جلالت بجلالت و بزرگي بزرگي</sup>  
 انداخته و قوه نام و ننگ باب دادند بجاي آب خون بيكيا مان حقيقت از فقير روان  
 نيكاريز ما هي خراب و ابا دان بلاي غلطان ابدان مسطر كرويد مضارب به كثير المضار  
<sup>او بران شد</sup>  
 اين مضارب در ناحيه خواجه بريح مع جنس جان از بغي حيش اعدا رواج يافت و از بجا  
<sup>شيره زدن</sup>  
 بي تجارب اين تجارب نقود اعمار از سكه اعتبار افتاده در سكه فنا صرف مضارب  
<sup>كوه و راه است</sup>  
 كشت آتايديستي بر نا و نير و جناب حيات صغير و كبير بغير اشل نزال تسخير نازل  
<sup>اشل و فتن كارزار</sup>  
 مساكين از مسكين افغان عويل و افغان بگردون رسانيده و بيوه زنان بيوه زنان از زبون  
<sup>ما و زبون گريستن</sup>

سه شرف كوشور بالائي  
 سه فود بجايب سر  
 سه فوادول  
 سه حاصعت و مقارعت  
 باكي شيره زدن

ازال ازال فرمايه فرومايگان

سه قوه كسب شده  
 سه فقير و دين كاريز  
 سه مضارب مال تجارب كسب شده

سه تسخير نيز نهادن بر رجا  
 سه تسخير نزال بغيرت يعني كوفت



زمان زبان ریان شملت و شامت و دمان ملامت کشوند لحد ذل من بالث علیها  
 چون خوانین خراسان که به تیغ زنی خورسان در افاق استوار داشتند از جواب این عقلت حرا  
 و از بیغاری بیغاری ترسان بودند شاهزاده رضا قلی میرزا را واسطه عرض ساختند و داد  
 ایل ماه صفر این خبر باخبار چا پاران شاهزاده بخدیونیک خبر رسید بهرم اینک با دشن این  
 نداشتی را با آن فوج عائد عاید سازند با چیش جایش و جاش ثابت و قلب ایل و در  
 ثاقب و عزم شامخ و عزم راسخ عزائم یرض منها رضوی و یکاد الولد منها  
 فشمس النهار منها وجوب و قلب الزمان منها حبیب شقه کاشی رایت میمون  
 و مر حله پیمای وادی فاما منهن مستقیم شدند ماهیچه لوائی فلک فرسا حکم سیر و افیالیا  
 و ایام آمینین شهر ما را باسان ماه جهان تاب غده با شهر و درواجا شهر برسم اسراء و لغز  
 و تاریب و قلنس پیوده دروا و اخرج ریح الثانی مشهد مقدس البطلعت رابع ثانی ریح رابع  
 ساخته جاس دولت مایس کشند پس ترنج کروب ایل و تقیج قلوب سافل و عالی  
 و نظم سرشته افشاریاد و بیکان و خراسان و اجامی اجیاء و احما و احکاء و ازین قبل  
 قایل و قایل بروجه کامل پروانه از لطف مایش نام عشایر عرب و عجم حی شده و از  
 کف داد و دست جوادش بارنامه حاتم طی و بهر یک از سران ایل از بالائا پائین آیین  
 سان از نظر آفتاب سان گذشته و جمعی کثیر از ایشان در سلک ملازمان رکابی منسلک گشته

جاش دل و نفس

عه تویر آخر شب و در آن  
 مسافر عه تاریب بر در راه  
 ز قن عه مانس جانیت  
 که طلعت رابع ثانی درین  
 و لطافت و شجاعت بی مانند  
 عه ریح رابع بار و سبز و گنای  
 عه احاد و اسخا اطراف و  
 جانب بلند صاحب عطا

بقیه را معنات و مشرقه مضحات و مصطاف و شسات و مرغی و شسات و علفه و علفه  
و معالف و مسارب و لهم فیها منافع و مشارب و مواضع رحلت الشتاء و تصنیف  
در بده ذات قرار و معین در لطف و خیف معین و مقرر کردند اذ احضر الشاهنشاهی  
شاهنشاهی <sup>در حقیقت</sup> و ان حضرت تصیف فانت <sup>در حقیقت</sup> ظل در بیان عروسی رضا قلی میرزا  
بلطف خداوندیکانه جل شانه و ان علیا بیانه چون دره والا کمر صف  
سلطنت و دخت بدخت منظر خاندان عفت خواهر قدسیه حضرت شاه طه باب  
مخطوبه شاهزاده رضا قلی میرزا بود در صبا بر الشاکه مشاطه دی و شایخ بلورین برقت  
صنوبر و صبا سیر و هیاهو کلکها و ما حسن شما لیها و کلا کلها او خیمه و روی زمین با سفید  
برف تزیین و حجله چهار با بایسته بندی آئین داده و البلیج علی ذوایب الاغصان  
قد قرطها قلاید الرجان <sup>ان تر بها الصبا تباری بدرا</sup> کالتور تساقطت  
عن الافان <sup>از شدت سرما عرش بریز گرسی خریدی</sup> و حرج حجاب کون  
پوستین قائم بر سر کشیدی فرمان پذیران بحکم والا بهتیه عرس بر خواسته مجالس صوف  
مشون بصوف خواسته چنانکه دلها خواسته در کمال زیب و زیبا بی ار استند  
در عتبه کده این دیر سلج طرب رنج و عیش روم و فرنج بی رحمت در رنج نیش  
کر وید این طباطبا کو یا در ایام ماضی لیلای لیالی این سورا در آئینه استقبال دیده

این طایفه اسمعیل بنی اسرائیل است که در زمان حضرت یونس علیه السلام در شکم ماهی افتاد و در آنجا بود که فریاد می کرد و در آنجا بود که فرشته الهی او را یافت و از شکم ماهی نجات داد و او را در مدینه نجات داد و او را در مدینه نجات داد

و وصف حال را باین اشعار بشمار کرده شعر  
 و لیلۀ اطربنی چنجا فخلستی فی  
 عرس الزینج کائنات الجوزاء فی خنج الدجی  
 قد مرت قصفا مایة الراس من العج  
 عمید و صباح غید و لک شتر و زانی سر و وج بفرح و ساعتی منزه از برج و ترخ  
 شیر برنج برج سعادت باز به ره زهر اقران یافت یعنی در شب پارتو هم جب جاب  
 و شرف ناحیه تار چین و ختن صحن شد و چین چین و هر عباس از جنین عیش و لای  
 از احت پذیرفت قد طلع البدین الزهره فی دولة مولقة الزهره  
 الحرة مقرونه بالحر فی دولة الحره لا احصا من فرجه رحمة کلا و لا خیره  
 غیره و کک مؤلف درین خطبه خطبه انشاء کرده بوده و ان لایق این مقام  
 و بهی بده کلکونه حمدی که عذر عذراء ورق را بریبا ترین و جی کلکون  
 و عاز به شگری که رخسار عروس دلارا ای صفه را به نیکوترین صورتی آراید سزاوار  
 جمال جمیل حضرت ذوالجلالیت که بهفت آسمان در حرم حرم صنعتش شایسته  
 بهفت کرده از ماه و مهرش قیمة طلا در پیشانی و شرف آفتابش در سر بر تابان  
 خلوتسرای قدش دلبر تر طلعتی است در پرده از شب اختر نما و چرخ ملکب یکبه نقد  
 بافش در دو طلک کله و ز زرتاش در بر مشک نیزی طره لیلای لیل از عبیر افشا

سه برج منجی و تنگی  
 سه ترخ غم و اندوه  
 سه برج جمیل و روشن  
 و زورانی

کلکونه دوازده متر افد برده  
 سرفی است که زان برده  
 میالند

سه شرف آفتاب نوعی از این است  
 که زان بر سر آورند  
 سه یکبه بافته است بسیار با ک

شبانه کش صبح نیمه اوست و سرخاب شفق و سفید صبح در چرخه بخار خورشید صفا  
 نه از غایب سازی ماسطه لطف لایزال او حلیه که غنایتش نوع و سحر را در نظر عالی و  
 سپهر صبح برای آرایش بر سر طشت سیمین افشاند و حلقه آرای مرتضی بر شام از  
 انجم و اختر طبق طبع در کوچه بر بزم شبکاش برفق کواکب آرای برب می افشاند  
 بر سر مهر شیر و شکر فراز تا شمع کله ریز است و بر طرف حد و جواروشان خلک سلک  
 شریعت و از صورت آرای ابداعش زرگ زرین از نور و عبیر مشکین از شب و بچه بچه و  
 کیسوی دلبر فتنه خوی جهان پاشیده و ماسطه اختر عش از پیاله طلای بهیضا بر آید  
 سلمای لعل و سمنه نور و از سیاه شب کلی سر به چشم شواهد سین و شور کشیده مهر نور در  
 محفل قدش کرد بالشیب و دیا و ماهروی ز بهر جبین ماه در انجمن شهود آثار جلالت  
 شادیت زینا کف الخضیب از رنگ بخشی حنای عاطقتش همیشه در خضاب است  
 و آرا سگر مکرش در طارمی چرخ چهارم نگار بند پنجه آفتاب از دواج ابا و علوی با هم  
 سیفی از نیل حج حکمت بالغه اوست و اطفال موالید از مشیء عدم راده صنعت کامله است  
 صورت که صنع بدیعش بمصدق صور کم فاحش صور کم نقشبند بیولای دیکور و اناست  
 و چهره پرواز فیض منیعش بر رخ کشای منفه رویان حلقه عدم الذی خلقکم فی بطون اتماکم  
 خلقا من بعد خلق فی ظلمات ثلاث در قصر بقیصو هستی سراج کدی که جسم و روح را عقد  
 آفرینش بعد از آفرینش در تاریکیهای سه کار

در این بیت  
 کواکب آرای  
 مرتضی  
 بر شام از

کواکب آرای مرتضی  
 بر شام از  
 مرتضی  
 بر شام از

کواکب آرای مرتضی  
 بر شام از

کواکب آرای مرتضی  
 بر شام از

کواکب آرای مرتضی  
 بر شام از

ارتباط از دست و در غرات مناظر وجود اخلاط اربعه راحنه اخلاط اربعه و از لطیف جسم  
 دو شیرازه هر یکا علی نامزد کل زمین است و از فضل عیش دخت هر دختی ایبار و در حمل سوره سیر  
 و شمس و قمران اشجار را پیرایه رعوت از دور برست و غنچه لبان شکوفه و از بار بار چا و سفید  
 عصمت در سر مشعر زان بر فکند قطره سوسیم نیم ز صلب آورد و نطفه در شکم  
 از ان قطره لؤلؤی لاکه و زین صورتی سرو با کند و دهن نطفه را صورتی چون پر  
 که راست بر آب صورتی <sup>سبحان الذی خلق الارواح کلماتها طبت الارض</sup>  
 و من النفسیم و اما لا یعلمون <sup>و از آنجا که خلق کرد از جفتی یکی از آنجا میروند زمین</sup>  
 غوا فی معانی بکر حلیه جملیه والا و کو هر که انبهای نعت و نعت جناب عالی نسب  
 امی لقب است که سرخ رودی گویند بغازه کاری مشاطه شفاعت اوست و تکلون عالم  
 و تولد بنی آدم از طین عدم بطفیل حضرت مقدر منقرض الاطاعه است <sup>ازین</sup> بیت  
 که نبودی ذات پاکش آفرینش سبب تا ابد حواسون بودی و آدم عز <sup>عزنی</sup>  
 پاک و نیز تا بنات بهین فرزند ما در خاک و همین سلیل دودمان افلاک سید ولد آدم <sup>زن نامائیه</sup>  
 و انکشت نبوت را شریفترین خاتم خاتم الانبیا و سید الاصفیا علیه من الصلوٰه اوکلی <sup>بزرگ فرزند</sup>  
 و من التحیات انما یا ما و ادم الا شانه روحا و التیران دیدوران خضیضا و ادجا و تحف تحیات  
 صدق انها و در و در و درسی نمائند و در بار و در بار درسی فلک خلافت و در بار <sup>جمع آید</sup>

سعه دخت مختلف دختر است

سعه رعوت دهانی و بیباک

سعه خوان زانی که ستمنازی باشد

سعه همین کران قدر و عزیز

سعه ادا و الا شانه و جاکنایارند شب و روز است

طیبہ اصلاح رسالت باد که عروسان عروشان ذات مقدسشان با در عقد و وامند  
 و شوخ کیتی فروز ماه در هر سلسله جلالشان کینه کنیزی قمر سپاه نام پرده کیان قصور ملکوت  
 از قصور ادای خدمتشان در حجاب خجله نشین اند و آراوده مردان طریق تو لایق  
 مستوجب ریح حور عین نال رشت دنیا که اتم الفساد است فتنه را نفوس قدسیه ایشان را  
 مطلقه است به طلاق و بین ایجاد وجود و اوشان غلبه که کوهر نگار شب و آئینه بلور  
 صبح و دست بند سیمین ماه و شمس زرتین آفتاب و کل مکمل اکلیل و برج و باره افلاک کینه  
 و غلام زهره و بهرام امتات غصصی راحه الصلح و بعد غرض از صورت <sup>تجلی</sup> نگار  
 این لوحه دلکش و چهره آمانی این صفه فرج <sup>تجلی</sup> شما که از حسن معنی طعنه زن لوح حسین خوابا  
 دلکش و شاز و از حروف و نقطه رشک فرمای خط و حال رخسار حوران پر کوشش گشت  
 هست که چون حدایت مختص ذات خداوند صمد است و فردایت شایسته یگانگی بی زوج  
 اللّٰه الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفو اَحَد و قوام سلسله هستی بمناکت منوط است  
 انفعاد سلسله بقا بمنادجت مربوط چنانکه ابا و امهات افراد و اراج با ایجاد قبول  
 علت و معلول موجب حصول عقد از دواج است و نیایج صور موالید مثبت در تولد مزاج  
 بقا به ماده و ماده قابل محتاج اگر قوت با صرّه آئینه خانه چشم در پس پرده زجاجی بهم اعوش  
 مردک نمشد دیده به دیدار قره العین روشن نمیکرد و تا پریا و مشکین نقاب شب در این

شمس زرتین یعنی اگر گردن بند  
 حبه اکلیل آفتاب و ساره است افلاک  
 برج و باره نوعی از دیو است که زبان  
 بر سر آویزند  
 لوح حسین صحنه  
 کش نام شهری حسن فیروز در کاش  
 کار از سبزه دار کویند

بقا بمنادجت یعنی بقا بمنادجت که اصل با در است  
 سبزه دار یعنی سبزه دار که قابلیت دارد  
 و ماده قابل یعنی ماده که قابلیت دارد  
 و ناسل داشته باشد  
 شمس پرده زجاجی نام یکی از  
 پرده چشم است

کهن قصه نو این بهیچا یکی اه قرین میکشت خلف الصدق صبح صادق را در کمال شکر گفت و آدم  
 که قطره ابر نیانی در رحم صدف قرار گیرد و مریم وارثش هر تولد نیاید و تا خورشید جان  
 نما از اوج سما بصخره صمانا بد از صلب کان که هر غلطان و از چنان لعل درخشان نزاید نه  
 نو خیر را بدون پیوند بر گرفتن ثمره الفوا و ذوالطیف مقدوسیت و بی فعل قوه مولده نوایان  
 حبوب از مکان بطونان جلوه کرده نموده ظهوره بناء علی هدایا لعلانی در آئی که شاد بیا  
 ان نماز لعل پر تاب از لعل اللیل بر عارض مهرباب آویخته و حسای صلیح الوجه صبا  
 بگر خنده تنگ شکر شیر تابشیر آینه شب و لفر دوش چون روز جوانی شجر می مرویج  
 و روز بهجت اندیش لبان شب وصل خوابان سعادت بهج قبه خضار دارا شکی  
 طیره بخش چتر طاق بود و بسط غبار غیرت افزای حمله عروس آفتاب خدای  
 بیت بود و قمر کد خدای خانه و زهره زهرامشغول چنگ و چانه طالع از مناس و ناس  
 دور بود و او تا دار بجه او تا چار تا رسد ماه از ماه دایر میزد عطار و قلم دست گفته  
 خطیبی نوشت ماهید چنگ میخواست خور میخانه طرب کرم میگرد و در خور بود  
 برآم برسم غلامان خدمت بجای آورد و جایی اندشت و مشتری به تمامه زرین علا  
 و در آغ انور سر و بر آه صد خنجرین کشته رنل برای نظاره در گوشه بام فلک خست افقا  
 انداخته چرخ از منطقه بهینه قیفا و س بویست افرا می برسم تاج زرین بر سر نهاد

سه نو این زیبا و درسته و نوای

عنه قوه مولده نشود نوا  
حرکت نباتات است

عله  
 ان نمک و چاشنی کفایتی کردن  
 میباشد عله زلف اللیل ساقا  
 که شب از روزا خد میکند در مبار و  
 تابستان عله تابشیر سعید کا  
 اول صبح را گویند و در ای صبح  
 عله طیره خجلت عله حمله  
 عروس نوعی از کله دار است

عله در آغ سر و کمال سر  
 پست  
 سه نو این زیبا و درسته و نوای

و جبار و کنگ بنست بجهل آرائی استاده و لغین خیک بردوش گرفته از و نسل فلک  
 آب میکشید و کواکب سجای لنگ ابری برگیرسته با سبوی شفق از خم میای سپهر تشنگان  
 آب می کشید عواصلای سرور بساکنان عرش در میداد و زبانان بران میکشاد  
 راس سر پاشان میبود و دوتب عقده از دل میکشود و قلب دل از دست داده  
 و مقدم و مؤخر از هجوم تماشا یان مقدم و مؤخر ایستاده نهر رود میزد و بجزیره عمو  
 کف الخشب کف میزد و چنگ رومی دف نثر طایر در موقع فارغیالی واقع گشته  
 سفینه بادبان شاطرا فواحه غراب از روی خفص جناح بطیاری خدمت پرداخته  
 راقص رقص میکرد و جاتی علی پکتیه پایی میکوف ببات النعل استعاش مینمود و  
 قصه الساکین باز و نعمت بزرین کلابان چرخ می پیچید با طیه شربت میساخت و پرو  
 عقد می بست و شاة الذبوح خوشی میکرد آسپاز جبهه چار چشم نگاه بود و ششم بایک  
 تیر روی ترکش روشن فلک میبود از حسرت تماشا سهیم ام حامل راس الغول با سر عقد  
 میکرد و داده الکری بدفع تفریق الحال آیه الکری میخواند مراة السلسله سلسله انداخته  
 و صلیب از ناز نار زین حامل ساخته تمسک الاعمه را عنان صبر و توان از دست فته  
 و سهیل ایل بر زم را بلا و سهیل گفته از بس آمیزش اصد و شیوع یافته ممتا بیت خیط الکمان  
 فرش ممتابی فلک ساخته و از سبکه نر بهت سرای سپهرشایان تماشا گشته تین با زیر میل رویش

همه جبار صورت ستاده در تما  
 و لغین صورتی از ستاده  
 شعله خوانش از زمانه فلک  
 همه زبانا نثری از زمانه فلک  
 همه مقدم و مؤخر تماشا فلک  
 همه راقص صورتی از ستاده  
 همه راقص صورتی از ستاده  
 همه جاتی صورتی از ستاده  
 همه ببات النعل صورتی از ستاده  
 همه قصه الساکین صورتی از ستاده  
 همه با طیه ستاده  
 همه پروین نثری از زمانه فلک  
 همه و شاة الذبوح صورتی از ستاده  
 همه چهار نثری از زمانه فلک  
 همه ششم صورتی از ستاده  
 همه راس الغول صورتی از ستاده  
 همه سلسله سلسله صورتی از ستاده  
 همه صلیب صورتی از ستاده  
 همه سهیل ایل صورتی از ستاده  
 همه فرش ممتابی صورتی از ستاده



شده از قلب الحقیق برقع انداخته ثوابت سیر میگردند و سیارات محو نظاره گشته در فلک  
 یکی از منازل قمر <sup>ستاره ثابت</sup> سپهر از کواکب با هزاران چشم برای تماشا میکشند و خورشید مشرقی  
 شاه جهانی تبار می نمود و قمر از اتصال بخوی زهره رانگت در بغل گرفته بود که گاه نو میشد  
 آغوش خالی نمیکرد و سعد صغیر نوعی بهشتی کرم نظر باری بود که اگر سال میکشست نظر  
 ازان نمیکرفت آسمان پنجه کش آفتاب را که ماکرم از تنواری بر آورده برای تباری است  
 و فلک از دانه های کواکب تفللات زرافشان ریخته در داخته است با نگر و نون مرشد شب  
 می انداخت و مهتابی ماه میوخت و انجمن آرای دوران بر طاق های طباق سموات از  
 ککشان چوب بندی کرده و بقدر زینا السماء الدنيا مصابح از انجم چراغان می نمود  
 لعبت که جهان در پس پرده شب باری لیل از صورت ماه عروس گشت باری میکرد و هندوی  
 بلاعب شب از بنیضه صبح مرغ آتش خور بد می آورد و لولوی مهر چون یمان باری خطو  
 مدارات را بنایت میرسانید از چرخ چشبر بر میرفت و شعبه نیرنگ ساز فخر چون از  
 بساط حقه باری سپهر مهر های همین نجوم را کم میکرد از لطف مهر آتش سوزان و مظهر فروزان  
 از زیر خرقة ظاهر می نمود کاهی زر خورشید را بشامی مغرب سپرده از غیب مصری افق بیرون می آورد  
 و زمانی در چرخ و فلک سپهر روان طفل شوخ چشم اختران را بچرخ می انداخت و در خنده  
 خاک نیز با دوران آب بر آتش دلهای بخت و نسیم سحر کاهی را بخند و جوح و بجان بشام اهل جهان

تباری اندک خدای که هیچ خدایی

سعه شب باری کسی را گویند که  
 باری شب در پست برود کند و مرغ  
 شب باری شب باری گویند

امیخته کل از انبساط در پیرهن میکشید و همان غنچه از خنده بهم نمی آمد و چشم زکس از  
 شادی بخواب میرفت کل محلی در هر کل زمین فرش کشته و زینن تر و داغ نشسته  
 بنفشه از عشو به سعد تکیه کرده و یاسمن یاس از دل پرده کل از ناز بر نهالی نخته و  
 سوسن بصد زبان افشانه گفته غنچه کل کل مشکفت و شبنم برای عقد دی کل  
 و ریشفت حسن یوسف چون حسن یوسف عزیز و زلف عروسان لبان لطف  
 عروسان دلاویز صنوبر دل از دست داده درخت آزاد به بندگی ایستاده عرعر  
 شمشاد و نواز بزم خاص بود و سرو باصول فاخته بضرب رقاص چنار پست افشان  
 برخاسته و بید مجنون لیلی آسا خود را بطره مطرا آراسته کل آتشین آتش می افروخت  
 دلاله از سیاهای داغ زغال سرخ مینمود و صبا باد مینمود و نسیم از برکهای شکوفه نقل بخت  
 و نامیه از شاخچه کل شاخ نبات در انجمن چمن میچید کلبن از اوراق آتش برک میپاشید  
 میکرد و عبور زکسی می بخت قمری کوکو ترتیب میداد و مرغ شبانهش شامی میپاشید  
 فاخته از بال خود فاختری می گسترانید و ظادوس از شهر طبع سایبان بلون می افراشت  
 طوطی طوطک میزد و بلبل لبان بلبلان مینواخت آواز هر بطی بر بط خوشنوا می بود  
 و لحن هر مرغی با بخت عفتای سار مسرود بود و جباری مجبور خردوس در خرش بود  
 و ترنگ بر آواز ترنگ در جوش صورت عراب همه قول رانغ بود و نوا می چاک کرد  
 از سرود

همه زکسی زنی از طعام است  
 همه فاختری ندی که حاشیه خوش  
 گسترانند

همه با بخت نام لحنی از سیاه پست

رانغ نام قولی از مرغ سخی  
 همه چکا و ک نام نوازی  
 از موسیقی

شواکن عرصه باغ و شجاع بلبل رفع بلبل میکرد و غنله غنل غنای دل میرد  
و شعله آواز عود نوازان قماری آتش بجان عود قمار می انداخت و غنله غنله غنله  
بر خرچ بیامی افکند از فرط میمنت جعد در کسوت بهاسی جلوه کرد و از اقبال بهارین  
همایرا پیرا بن سعیدی سعادت دبر عرومک بسان عروسان تباری برایش  
ملکیه کرده و لکت لکت بالکت لکت سرور لکت الحمد کویان پایاسترحت دراز نموده  
بلبل بزبان درسی بر فلک نوا خوانی نمیکرد و دُهد کلاه نشاط بر بهوا می برانید کوه  
بهای سکین حارادر بر کرده با کمال عظمت و شکوه دامن بر کرده تیغ بازی میکرد  
شسته سار لباس موجی آبگون پوشیده از آبشار رود میزد و ماوراء آنهر در چهار کین جهان  
نون خرمی ساز بود و در پنجگاه درجهات سه هفت اقلیم ارغنون سرور بلند آواز از  
لی غنا بر فقیری در حصار دوران شاد روان مرواریدی افراخته و اناج نوا هر  
وانی در تخت طاقدیس جهان آیین جمشیدی و سر و خردانی ساز داده نغمه رهاو  
ئی ده دلما از نقارات غم وار شدت شادی شام حجاز و عراق نورد ز عرب  
مخالفین بانوالف در استگار و نفث مغلوب ناله شب و آه سحر و خواجه اهریمن  
م راستی مویه کنان در دایره حیرت متحیر کو چاک و بزرگ صفایان و ماجیک  
فشار بور جانا و نهارا ارفرخ و زنی بر شهنشاه و تنی مغران کله خشک طنبور اسما

بناخن حشرت چنگ زن سینه محنت و سزار و ج ضعیض نعمات زیر و بم بود و چنگ نشنا  
 پرده در غم کوشه نشیمان فیل و بنا و ندبسان عشاق وصال دیده ترانه پرداز زمره سرود  
 زنگوله بندان زابل و نیز نرزا دولت کزای شاه خسروانی مقام در هر مقام هدم بهجت و جو  
 از شور سماع سماعه در صحرای صبا کرم سماع و وجد و حدی خوانی سرود سریان لکش  
 رقص افکن دلهای لیلی و شان بسته نثار دای حجاز و نجد نغمه سلک بساک و سکت و نوبی  
 ماهور و کر و نوبه بهور کرده ن میر سید و عشره عشره آن هنگامه و مقام عشره آن هنگامه راد  
 دوگاه ازل و ابد کوش زما نشینده و نخواهد نشیند خون درک تک در جوش بود و پیالم  
 باو ختر زهرم آغوش ایام از دست رفته و سب و بسیر غلطید بیت ز جوش خرمی گاه  
 جهان بود زمین نماز با آسمان بود در سلک نکاح مرتبط و در سبط عقد دوام  
 منوط ساخته فلان بالقاب در بیان تسخیر هرات نزهت قرین و  
 قلع افغانه ابدالی از ان سرزمین کذلک یفعل الله بالتطالین تعذر و  
 فیروز تنگوشیل مطابق سال هزار و صد و چهل و سه که قهرمان طبیعت بعزم تسخیر خطه خا  
 افعال جهود نموده مبارزان شاخساران شکستین شاخ شیران سی بشا خا و زجا و ابد  
 و نو خواستان زین ریح ریح سگوف بر سر و درج بیان در بر کرده از سه برکه سپر و شمشیر  
 از سبزه نو خیزد و خور بر گرفتند سرور کرده و از سر و بخشم فکری قد علم کرده رایت سر ملکی

زمین و آسمان

سعاد افعال جهود و جمیع ادبیات  
 عه شاخسار ته یکدن و  
 ترسانیدن عه ریح و شمشیر  
 بر سدی و غضب عه ریح و شمشیر  
 خود

در عرض کشتن برافراخت و قوت نامیه بهار ضمه اهل خلاف پیکان برکت بیدند کرده  
مفسدان شما را نیکو سازا که از خار خشک خار و خشک بر سر راه سپاه با افسانده بودند از  
کشور جهان برانداخت و فر فریدون فروردین بکشت بر لشکر سپهر افکنده سرکشان سباط  
که در ساحت چمن بخرط قما و دست بر آورده بودند از شوک شوکت برافراخت هر کس  
در داسا وید که بر بید گرفت و زمانه از تیغ هلالی پا دشاه بر اعدا هلال شهرای نایع کجاوی  
البوس اشکار کرد و او خورشید افسر با قضای قوت غضبیه و ملکیت و عصیت از  
غایت غیظ و غم غم تسخیر هرات نموده و بر پارتو هم رمضان از ارض فلک فیض  
شقه کشای رایات مهر رمضان کشته باز دو حام شدید الاقامه وار دو حام و ابو طالب  
لالوئی را با عبد المطلب خان برادرش که دران اوان حاکم تون و در حاشی مملکت نسو  
بحقیقت را حاکمی متون میبود چون تخت بیامیه بر کشته و پیامیه پر کشته بود و در منزل حاجم  
بلات از دم تیغ یا ساجد تیغ کردند مرغ و برادران سیکران و برادر در صید شاهین  
و گیاه آن وادی از خون ایشان بدم الاوین بل شد ان الزیل ادا شمع هات  
و در رابع شوال محل موسوم بنقره چون جرم فلک سیکون متفرع فواج رزین کمره  
رقاب و طلائی کردن کشان مضروب مضارب بولاد سجان آهین جگر کشته از هر  
اعدا در فضای نقره مانند طلا صید شیران بلی اهو شدند از آتش تیر تیر و سان و بر

سیوف جانسان قلب در قالب افغانه هری هری گردید و ساحت پهن دشت  
فراخ از وجود مبارزان و محاصران مطار برآه قراخ شدند از سطوت شیر افغان  
کاو بهینه نور در مرتع بنفشه گل سر سبز گشت ویش کشش التیر جدی طرقتی کو یان بر  
کریخت و عرصه صحرای وسیع صفه و شیعه فیها ذباب و نقد گرفت و بامون از  
کثرت غنایم اغتام لبالب لبالب گردید و جهان در سیاهی نور چون نور در سیاهی  
مستغرق آمد و چرخ از انجم بر کو سپندان آن کو سپند سوخت روز ستیوم حکم والا  
جیوش جوشن پیش توش خوش خرام را خرام حرم بر خیزم بسته مهر که حرب آراستند  
ذوالفقار خان ابدالی والی هرات نیز اظهار جهر جلاوت را از غلاف و میدان مصفا  
برآمد جابو بشیر و غز بالقض و القضیض قواع ماض از قواع فوقان جنگ تبرع  
باب مقارعت و راول کاراخر القارعه را با واز بلند بر اعدا فرو خواند و توپهای ششین  
نفس بقراست آیت انا اعدنا للظالمین ناراً خروش بر کشید پس دلیران پایی دلاوری  
پیش نهاده توره حرب را بنیازه سیف و سنان نفعان و آسیای رزم را بقبضه خون  
گردان خستند و نسیم از نسیم کاکل کلاله ریح و طره پر خم پر خم عالیله عالیله سایی میدان  
جدال میکرو و کان بهنر با نانی نفعو فاراز هر گوشه کوش دشمنان پیام اجل میرسانند  
تیر دلد زور دلا زاری دست در بر سینه دور و نزدیک میکشد اشت و نیزه بلند رطعن کم

فرستان زیاده سرگشته می روانمیکداشت و بان تفکات از غلوه تفر بر روی جسم شکست  
 می افکند و زبان شمشیر تجدد سرزنش اعدای پیمان کسل مینمود <sup>پلان</sup> پلان خون اشام  
 تا هنگام شام بان کرده <sup>ممنوع</sup> غدا <sup>ممنوع</sup> شام <sup>ممنوع</sup> قدر مشغول کارزار و ایشان کارزار نموده <sup>ممنوع</sup> جنگ  
 که خسرو شرقی شرق عازم غرب و غرب سیوف مبارزان فلول از طعن و ضرب شد  
 رایت انصاف افراختند و از اتفاقات برجی و در سر در خارج <sup>کنش</sup> ارو و حکم معلی احد  
 یافته بود آنحضرت بعد از وصول به عسکر فلک گوهر برای تفرج <sup>کنش</sup> ارو و بان برج بلند است  
 برآمده بوجود صلابت نمود آنرا نمونه برج اسد ساختند بعد از آنکه غشاء عشا پرده دیده  
 اولو الابصار گشت و طایفه از شب گذشت انطایفه رشت طایفه حول الاحدیل  
 در آن گیل المردن مردن را بر خو لازم و بهمت <sup>بعضی</sup> ریشخون جازم ساخته از میان <sup>طیاف</sup> میگردند <sup>طیاف</sup> جلدی  
 که بار دوی کردن شکوه پیوسته بود با قیلمای آتش فشان مانند خیل نجوم از رویشان  
 ظاهر گشته جمعی از ایشان احاطه برج کرده آغاز خیرگی نمودند خدیو شیردل که شایستگی  
 در برج سپهر از محابتش زهره میباخت با چند تن از خاصان که در آن هنگام در موقوف  
 خدمت حاضر بودند بدافع پر داخته از بلاق تیغ و تفکات آن برج خاکی را بر برج <sup>شکاف</sup>  
 متغلب ساختند و طایفه <sup>مستحق</sup> در آن رنجل شکل و کز گچیان <sup>مستحق</sup> تیغ فعل نیز با تیغ بران فوج تیر  
 روز در آورده در آن دل شب <sup>مستحق</sup> تیغ جگر شکوف و ریح زهره شکاف اکثری را ناف  
<sup>شکاف</sup>

در این زمان

- اشام من قدر قدرین  
 سالف را گویند که نافع حضرت  
 صالح را پی کرد

سه لیل مردن شب تاریک

سه کز گچیان زبان ترا پیست

سینه تاناف چاک کردند و آن فرقه پیشانی که آفت الاعدا بود چون جبین بخت در آن  
و پاشی ستیز را از دست مسلوب دیدند سرگشته و بیدست و پاکشته روی بتافتند این  
راخ الحلاط اعشى باللیل از آنجا که هست آسمان وسعت بتضیق حال سکنان قلعه مقصود  
بود بعد از چند روز فوجی از دلاوران مجارست سمت نقره مامور ساخت موبک و الا سجا  
پل مالان و الا ن گرفت چون بر روی وطنیان داشت شی عیان بطرف زندگان  
فرموده از افغانه آنجا برزنده جانی ابقا کردند و جمعی از زو ساء زنده را از مر حله زندگی دو  
ساختند و از آنجا منزل ده تو مقام کهن پهلوانان نوکشته افغانه سیاهلی را چون سر نظر  
در آورده از عین چهل تصویر فوجی از قزاقان کرده ببرداری است و دو داری دسب قلب را  
شدند خاقان عالی شان فی الحال بر حسن طالع آفرین خان بر خش کوه بر خش براند  
با ذری در خش آسای دسی در خش از خش فکن دل های مخاصمان گردیدند و از خون الهی  
بر ارغون پولاد سیم ارغون رزم و چنگ جنگ را با بنگ خضم فکری تیز آهنگ ساختند  
و بمضارب مضارب و زخم های کاری زخمه زنان با دواتار و سر آئین خضم شرا تین گشته  
با تیغ کج و نیزه راست بجای نوازی پرداختند نیزه دشت بنیره و سنان جان شن  
لااله سنان گشت و بانگ بنیره و زو غنیه خم از خم رو عین ملک در گذشت مخالفان با ن  
کرد و فرگشته که با بخت جاسر خاسر و جاسر و از ستم تیر سه پر سپر انداخته بی تیغ و سپر بی  
کناخ زیا خا حرسند

سینه تاناف چاک کردند و آن فرقه پیشانی که آلف الاعدا بودند چون جبین بخت در آن  
و پاشی ستیز را از دست مسلوب دیدند سرگشته و بیدست و پاکشته روی بتافتند این  
اخ الحلاط اعشى باللیل از آنجا که هست آسمان وسعت بتضیق حال سکنان قلعه مقصود  
بود بعد از چند روز فوجی از دلاوران مجارست سمت نقره مامور ساخت موکب و الاشیاء  
پل مالان و الاان گرفت چون بر روی وطنیان داشت شی عثمان بطرف زندان  
فرموده از افغانه آنجا برزنده جانی ابقا کردند و جمعی از زو ساء زنده را از مر حله زندکی دور  
ساختند و از آنجا منزل ده تو مقام کمن پهلوانان نوکشته افغانه سیاهلی را چون سر غیر  
درا آورده از عین چهل تصویر فوجی از قزاقان کرده ببرداری آتش و دوداری دسب قلب را  
شدند خاقان عالیشان فی الحال بر حسن طالع آفرین خان بر خشن کوه بر خشن بر آمد  
با ذری در خشن آسای دسی در خشن آذخشن فکن دل های مخاصمان گردیدند و از خون الهی  
بر ارغون پولاد سیم ارغون رزم و چنگ جنگ را با بنگ خشم فکری تیز آهنگ ساختند  
و بمضارب مضارب و زخم های کاری زخمه زنان با دواتار و سر آئین خشم شرا تین گشته  
با تیغ کج و نیزه راست بجای نوازی پرداختند نیزه دشت بنیزه و سنان جان شنان  
لاله سنان گشت و بانگ تیره و زو غنیه خم از خم رو عین ملک در گذشت مخالفان با آن  
کرد و فرگشته که با بخت جاسر خاسر و جاسر و از ستم تیر سهر سپهر انداخته بی تیغ و سپهر بی  
کنش و زبا خار حشرند



سلسله میون سلسله شمس  
 کشیده سه نمر سلسله نمر  
 روان شده سلسله سبب نمر  
 سلسله سلسله سلسله سلسله  
 محبت محبت را گویند

فلوات فراگشته رخ بخون برانگنده برانگنده وارنیم سیوف سلسله خود را بهر سلسله در فکند  
 فوجی کشید دران خاکساران از راه آب سبکه از باد سبوی آتش شافتند از سبب آب را میل باز  
 کرده شمع عمر خود را از خواش خاموش ساختند و جمعی بصمائیه ساطعه ناکت و سگانه  
 فاطمه سلک و ملاکت اراده ای هستی خاموش گشتند مبارزان تابشت حصار و پامی قلعه  
 بسیر انسانی دست یازیده چاده را از جدا و حاده چون عرق مینویس خون پالان نمودند که باز  
 بدن قلعه و پامی حصار با مشراط ملاکت رکت الحکل و صافن کشیده گشت و از اعدا جنیت  
 العرق باقی بقیفال براختند دل خویش رده با سلیق انسان العین از عین جهرت کشودند  
 و لکنه بان الذین کفرو استعوا الباطل روز دیگر خدیو فریدون فرتحکیم رایت طفر فرود  
 در قرینه ناکهان با کمان و همان بارگشی نزول و از روی احتیاط با حیطه و ضطما هم قلعه  
 کیان مشغول گشته از چهار اطراف افغان باشند جهرت انداختند و راه غله و ذخیره مسدود  
 ساختند و حیل بنیم و بن بنیم و بن بنیم ذوالفقار موهون الفقار گشته فحوا سی  
 لا یقاتلکم جمیعاً الا فی فری محصنه او من وراء جدر از فرط حذر کار بست  
 و از پشت دیوار بست شهر و حوالی حوایل با احزاب حرات مناجرت و  
 مناجرت نکرد و دیگر میدان معاشرت نکرد وید هر روزه فوجی از یلان بر رسم تعادی  
 و دفع اعادی عادی بر عورات و العادیات ضجاً ارتکاب و از مقادح قوایم  
 اسب ای تیر و فتنه سوار شده آتش زنند

چندال منکوب و مخدول شد  
 سه کر که در فرورفتن  
 سه ششدر خانه بیست و باز  
 زد که چون مرده در آنجا افتاد و  
 بیرون شدن ندارد

نه از حد در گذرند  
 عورتا پشت زینها کو بویا

فاله ریات قد جا با بقا و نوایر اتقام ارتکاب نموده بچولان دادن فاله ریات  
 پس آنچه برین آورده باشنده برافروختن پیش <sup>کسب نموده</sup> <sup>فالت کنند</sup>  
 صبحا انار فاشن به نقعاً طاهر و از طعمات ریح و اسطی مفاد فوسطن به جمعا بقوج  
 در صبح گردان بنار لنگر <sup>میان زود با نهار یکی</sup>  
 اعدالاج و با هر میاستند افغانه که بضمون ان الانسان لربه لکنود ما داکس  
 و سیکری آن برادر را بکردن کشی او کرده بودند واته علی ذلک لشهید با تفاق <sup>بیشک انسان خدای خود را پست</sup>  
 واته لحت الخیر لشدید در قلعه داری کوشیده آنچه از عظم ریمیم گمیت در قبور قلوب فتور <sup>و خداستعال بر آنا کوه است</sup>  
 ایشان مقبور بود بطهور می آوردند افلا یعلم اذا بعث فی القبور و هر کونه <sup>ایا میداند چون ظاهر شود آنچه در قبر است</sup>  
 مضغضت که از هوا جس بالیه در بال عداوت سکا نشان مضمیر بود بصدد میرسانند <sup>و سرود با کینه شان و منیه</sup>  
 وحصل ما فی الصدور در تنگنای معقل ایشان با هم پایی عقل عتقال یافت و بهم دست <sup>و حاصل شود آنچه در سینه با هم پایی</sup>  
 تدبیر ان به هم یومئذ الخیر در همان اوان سر کرده که ما مور بتاخت هایت <sup>بیشک خدای آنا با نهار و زود و در و دوتا</sup>  
 فراه بود از روی فراغت و فرهی و ارتباط جاش در ولایت خاش با افغانه او خاش که <sup>بزرگ شدن شان و شکست</sup>  
 با ذوالفقار خان خویش و خاش بودند پر خاش نموده جمعی از ایشان را با سر کرده <sup>شان</sup>  
 کرده سر کرده قلعه خاش را متصرف گشتند و همچنین جمعی از جند منصور بتاخت کرشک <sup>شان</sup>  
 که رشک بلا بوده ما مور کشته به اقبال خد بزین داور در حوالی قلعه بست ماه عمه سیکار <sup>جانی است</sup>  
 از افغانا زما حقه قرن محافق بسا خنند و کرشک و زمین داور بحیطه تسخیر در آمد و در همان <sup>پادشاه</sup>  
 بهنگام حسین جان غلامی الی قندهار چون کشتی خود را گرفتار لجه متالف دید خواست که <sup>دشمن کردی</sup> <sup>سرباز فراه</sup>

سه جاش در قفس  
 سه افغان در قفس جاش  
 سه خاش کسی کو سیکار  
 داشتند  
 سه قلعه بست از قلاع قندهار  
 سه زمین داور شهری است  
 سه متالف تصان کوشیدند  
 سه رشاح دروغ گفتن و  
 خدو کردن

سلاح  
سلاح دروغ گفتن و...

سلاح حال شکر را بجا می آید و در وقت احوال ما از طعم آن در بای پر شور و...  
ما فی بخشش نفس تسویل از نفس ممتوه بر کجاست و برای فریقین فریق فی الجنة  
و فریق فی السعیر عامل مدلول <sup>چون می رسند</sup> و اذا لقوا الذين آمنوا قالوا آمنا و اذا خلوا الى سياتهم <sup>در جهنم</sup>  
قالوا انما معكم كسبه جمع از خواص خود را برسم خدمت سگالی بدرگاه عالی و سید  
ال را که سوار لشکرش بود بنا بر جیل جلی با خیل اشام من الاجیل با مد و طایفه ابد  
فرستاد و بعد از چندی که زور بازوی شوکت نادری دست پادشاهی سرکشان افغان را تاب  
داوه نایب و توان از ایشان مسلوب ساخت آن گروه و ذوالفقار خان را از هرات <sup>برج</sup> ارجا  
و بهشت فراه اخراج کرده از حضرت والا استدعی حضور افتد یار خان و معتقد توفیق قلعه  
شدند ثم اتخذوا العجل من بعد ما جاشتم البلیات بل اتخذوا حمار الحاجات  
که گفتند و ساختند کوسه بعد از آنکه ایشان شواهد ظاهر و نگار بکار آید خدیجه حاج خان  
سیدال بشا به این و بن وضعف از اهل قلعه مایوس و بهشت مایوس گشته  
باجد و جنیدش در حدس لیل از تنگنای این ملک مرکب نجات بیرون تاخت و از روی  
تخل بلا تخل و تخل بجانب قندهار شتافت بنا بر ابتغاء نجات قلعه و ولایت و ایالت  
به الله یار خان که صفت مار شکلی خیلش مار شکی در جبلت خیلش  
مرکز داشت غایت گشته اند یار خان باز با حکمرانی در قلعه کشوده باز از استان و  
دست از استین کشیده به بسط بساط نسیط و طعنان و قبض منقبض تو ضب عصبان

عده سکا لیلان اندیشیدن

له اخیل نام مرغی هستند که از

شاه آف گویند و در شوم و غریب

لش شده است

له از خارج بر خیزانیدن

له در حمار الحاجات جماعتی فری

استند و هر یک را که کاری

بود از بارگش و سوار می بای

بردند لهذا از حمار الحاجات

بیند چه چند لشکر شده

نید لشکرانی که لازم نباشند

له اینست که خود را در جنگ

راحتن سکه ابتغاء طلب

ون سغه نجات یا خفا

پرداخت و باطلال بخت غضبان مستطهر مهتابت باره کشته دوباره باره عقوق جوان  
 داد و بجانب بجانب کرسید چون احاطه خطه هرات و حصار و حصار حصار شدند  
 یافت قد بلخ السطاطه الوریکن و جاوز الحرام الابطن بخلیط و تعلیط تا غره ماه رمضان  
 استمال و بمثل یحل شعبان فی رمضان عتقال ورزیده در مستهل ماه صیام که قلعه  
 دار چرخ برین در باب فتح شهر از کلید بلال براعت استمال اظهار کرد اهدا ختر  
 طالع را مانند ماه صیام بی فروغ دیده طوعاً و ردعاً ابواب قلعه گشودند و افغانه  
 فراه نیز از باب اطاعت درآمدند و بمساعدت بهم با هرات فراه با هرات از منصبت  
 ممالک محروسه شد اندیاز خان چون راه چاره رسته و جبل جیل رسته دیدار و  
 ذل بذلل زیل استفا و استیلا و در او بخت و از موقوف بشارت و بشارت و اشارت  
 به اشارت فالوم بخت بیدنگ مستطهر کشته اجازه رفتن مولان حاصل کرد و رفت  
 در بیان توجه حضرت شاه طهماسب بجانب ایروان و رجعت ختر  
 اقبالش از ان سیر انما یوجه الایات بجنبیر بعد از آنکه خدیو عالیشان با  
 غرم جرم کسر و خرم صولت مخالفان و فتح عراق و آور با بجان کرده رفع فتنه افغان  
 نصب العین بت ساخت و اما صیب شوکت نصیب والویه نصرت نصایب را بصوب  
 خراسان برافراخت اعیان دولت حضرت شاه طهماسب را نیز سر بجه شوق استماع

سلف متانت باره حکم برج قلعه  
 سه حصار حبس و تنگ کردن  
 خطه حرات  
 درین نازد ان حرات  
 یعنی شطاطه ابطن  
 در معاد الحرام الابطن  
 ازینج محل چار و این که از نازد ان  
 عتبات

شهید ظل شعبان غمزه بلبل  
 در استیلا کار با خود عمل کردن  
 سه مستهل و در دیده ان بلبل  
 سه ماه صیام با بخت است  
 که حکیم بن عطار چاکو به صیام  
 بری آورد سه ذل بذلل زیل  
 اسفل دامن قبا و جامه است

استماع خیر از دست کسی  
 بیرون آوردن است

وارتجاع قلعه ایروان کریان کیر داعیه مملکت سانی کنون ضمیر کشته بتقلید جاب یادی  
 هیسات هیسات الجباب الاخضر کمر اجتها در میان بستند و شجانه ذوالاعراق عراق  
 چه دورند <sup>یکمای سبز</sup> و در میان آذربایجان را اجتماع و غزم و راسی را بعد و بی عدد و تعدو و ضلوع واده  
 در ماه جمادی الاخر سنه هزار و صد و چهل و سه در موکب شاهلی اراضفهان رایت  
 نصرت بجانب مقصد فراخند علی پاشای سرعسکر و دم که از دولت عثمانیه باستقامت  
 ایروان نامور بود از قلعه برآمده کنا رودخانه کرنی را بوجو و عسکر فولا و سپکرت سده است  
 و منظر ظهور کوکبه شاهلی نیست جنود پادشاهی از رودخانه گذشته تند تر از سیل سحاب  
 آن دریای لشکر میل نمودند صفوف ممتد و الوف مستوره و در خوف معتده رسته  
<sup>منها دراز کشید چند نیزه سوار لشکر لکهای ارمن</sup>  
 با عده و عده بضر و بمرتبه منقلب و ثبات از ثبات ایشان بو ثبات  
<sup>تدارک و کثرت ضربه سخت جماعت ایشان کام یزدان</sup>  
 چلا و پلان سلوب و تو بجان و خیام و اسبابشان مجلوب کشته بسمت قلعه عطف غنا  
 کردند پس موکب شاهلی با کوکبه و کبکبه و قلعه و دبدبه از خارج قلعه تجاوز نمودند در جاب  
 غربی قلعه در سه فرسخی اطباب بارگاه را با و تا دچرخ هزار میخ مو تو و سا خند چون  
 لشکر یاز تو سه طبع جمیع سرکش و نعل شوقشان بهوای قلعه کیری در آتش بود بعد از چند  
 روز بی محابا و در نکت بر خلاف راه راسی و فرینکت خنک بسالت بمیلان جنک  
 رانده تا پای قلعه غمان باز کشیدند رومیتیه نیز از بالاسی <sup>عقل</sup> حصار و بیرون قلعه با

داد ارتجاع چیرنجیده در کشتن

ذوالاعراق رشیدان و غیره

ضلع و قوی کشتن بر کار

حکمرانی نام موضعی در خالی  
ایرودان

بیزانسیه کنار اداستان  
بر کوکب است

بالت دیر شدن

توپ و تفنگ از در ستیز در آمده اظهار خیرگی و آغاز چیرگی کردند و قلبا بشیپ تنگنای پس را  
 مویح و دیده بخت را مویح و دیده چهره بر نهفتند شاهین مرام شاهی با چار از صیدگاه دشمن  
 شکاری چون ببله تپی دست بازگشت بعد ماکه زمان مکنت و قامت او اجمت یافت و  
 دیکت هونسا کیستان که با تاش خام دشی در علیان بود با دامت آب دل سرودی فروشت  
 وقوع خط و شیوع خط و نیمه علت شده استفاض لوا و پتیز از رایت والا بر توقف راج  
 آمده لا باز راه دو قوز یولم عازم تبریز گشتند احمد پاشای والی بغداد از نهضت شاه مطلع  
 و آخر مقصودش از مطلع نهره تلمع گشته با فوج مجتمع و اسایف منسلح خذوان عدوان  
 عدوان بر پنجت موکب شاه بهی سبب شست لشکر و شبد و عسکر بجانب رنجان و سلطانیه  
 توجه نموده بود بعد از ورود به ابر محمد علیخان بیکلر سکی فارس با فرسان آندمار جمعیت آراسته  
 بر کاب پیوست از اینجی شاه و سپاه را سلوة الصدر و قوت الظفر و شد الازری حاصل  
 شد مشدان جنود و خلا بیس شود و متفرقین فرق و غائبین حاضر را از محاکات قریب  
 حاضر در ایات معنی را از ابر بصوب بهمان ستایرست و در منزل کرد جان بهمان مطار و  
 مطار و ت و مطار و ت مرتب کرده معارک معارک و معارک معارک  
 ارستند سخت محمد خان بلوچ که در میان جنود پادشاهی با اظهار جو  
 خود نمائی حکم سیف بلوچ دشت با فوج خود آغاز تصادم و تصادم نمود و بمحض  
 بهم را گرفتن از یکدیگر بپایان

شاه ادوات آب سردی برکت  
 رفیقین که از جوش الحنه  
 شمس و سستی تنو  
 شاه فقط تنگی و تنگی کا

شاه نذر فرصت یافتن  
 شاه قطع درخت شده  
 شاه سبده از هم دور افتادن

شاه سایر سیر کنند و روان شدند  
 شاه مطار و تیز نای کوچک  
 شاه مطار و ت یکدیگر را ازین

لصاف و زاجف ضعف بمضاعف وزجف اشعر فرجف یافته رکن بهایت ثبات را

مستلم و نظم قول را که بحر هزج بود مجتبی ساخت

ورب فروتہ یدعی لبثا شاه جہاسب چون صفوف منظوم غمور و غمور

و عقود منضو خود را به طور و مقبور وید بادل غنث پروه و طبع و نرم و قلب شریذ و

حاله و زند و خاطره پیرمان و جان پرورمان و ضمیمه فرولیده و باطن غمخیزیده و سینه غمخیزیده

و درون درو آکنده وارد و صفهان کشته با اینکه هنوز امور ممالک منتظم می و جروح غلوب بسیار

اینکه فقه بود این و همین علاوه علی سابقه و دست تفریح جدیدی بر روس و آنکه کرد و بدید  
مستند

من التاج اعيان و دولت عثمانیه را چون صفت شوکت فادیه شوکت لکن راه اندیشه بود  
از ان بیانی

۴۰۰

بارشاد فکر بجای از کجاست کجای و بجای تصالح و تفسیح جبهه ارقیل و قال و تعالی اقاله و باطلها  
بکرده

بصالحه افتتاح ابواب معالک کرده بعد از آمد و رفت سفر و مکالمه و مطارحه پاشایان و

امراء و لایاتی که منطوی و موطای مطایای موکب ماورسی شده بود بدولت بهیة صفویة  
برگردانیده با کوب شده

مقرکستہ قلاع جانب غربی رودارس بدولت والا سی عثمانی تعلق و صبح سلم و صلح

بن الدولین یافت حضرت ساهی بعد از اقطاع نایب مکالمه و انعقاد امر مصالحه

صلی الله علیه و آله و سلم چندی از اعیان معتقین بدر بار ما دی فرستاد و بیفتی حال را بناماء و در آسای گرفت و

بهرت که کارها در شرف تمام بود ای مجید ساهی در آن شرف از عقیل در کما کیوان به نمودند

۱۰ شعر مزاجی است که درین  
دو حرف حرف ساکن نمرود و آن

حرفهای دیگر یکدیگر می رسیدن

و از خوش و آواز صد و نام بجز  
از این سه عفت نظر که دارد

امم که در این است از شعاعها و در آن

نسرست و دروغ داشتن  
ه التیام به سر مراد

1

نه اے مسخراں شکستہ  
تو کی

مجلس شورای اسلامی  
کتابخانه مجلس شورای اسلامی

فان دون شه ذبح نياك  
سر دون شه ذبح نياك

بسم الله الرحمن الرحيم

۱۰ مطایا و ادب سوارسی باب

ما من ادق من قوله سبحانه و تعالى

دور

سعه پل انظر آنگاه از  
کار نیاید است

چون این مصالحه در حقیقت اعز من السرب بل پل انظر آب بود در پیشگاه ضمیمه نادری  
جلوه ارضا نیافته و حوصله غیرت قبول آن را بر نیاخته فرستادگان پادشاهی را بر ترک  
سالم و محراب محراب و غیره نیز از جانب وزیر اعظم روم و دالی بغداد با تصلاح آمده  
تسلیم محبت و دوستی

سعه عود و آداب امانت

در ارض اقدس توقف داشت و در محراب  
بها و لخر خیمه منها اذلة مامور بود و آداب ساخته نهضت ریاست مضمون را موقوف  
مقصود ضمیر را کیفیت بدین کیفیت کوش ز خصم مقبول کند که فعلکم مد الظل و شاکم  
شان و غفل و صلح فیما و دخل و سلمک جهام غیر و ابل بل امر لایک علیه الا  
ولا لیک هذا النزاع الا لم یس اللبس والدرع السیف و وسط الذرع و محصل  
بها المطلوب و ذلك و عد غیر مذهب پس با منی این خبر غیر مذکور بجانب بغداد و ابل  
شاهی در بار سپهر بنیاد و اهراب یافتند

سعه جهام ابرلی باران

سعه اجاب کتاب فتن

استخیر قد بار در ضمیر منیر رسوخ داشت  
لیکن حکم در همسما یا کلا و شمعوا و  
لیهم الا لیل فوف یعلمون انجام آن کار را در پیته الامور مریهونه با و قاتما سا  
و بحسب خان علیانی نیز مضمون انک من المستظرن الی یوم الوقت المعلوم اعلام و  
اشارت و در نامه مفاد شتمتی فی قلعی رقیق عبارت شد و چون ضامر قصد  
عراق در مضامیر سعادت مضمون جلوه نویسد و مفاد

استخیر قد بار در ضمیر منیر رسوخ داشت  
لیکن حکم در همسما یا کلا و شمعوا و  
لیهم الا لیل فوف یعلمون انجام آن کار را در پیته الامور مریهونه با و قاتما سا  
و بحسب خان علیانی نیز مضمون انک من المستظرن الی یوم الوقت المعلوم اعلام و  
اشارت و در نامه مفاد شتمتی فی قلعی رقیق عبارت شد و چون ضامر قصد  
عراق در مضامیر سعادت مضمون جلوه نویسد و مفاد

میدان



در روز عید رعیه فطر که ترک خلک صوب جان صولج فام هلال شوال را بکوی زرین خویشید زو  
و نافع عیدیه آفتاب آغاز مرحله پیاپی منازل مروج کرد <sup>چکان</sup> <sup>نقده بان</sup> لَقْد عا و عید و الملال تمللا  
و بدرالامانی قد تلج والجلایا رایات نصرت طرار بجانب ملک طوس ایترازیات <sup>و کمال آرزو با تحقیق شد روزی باشد</sup>  
و در نیمه ماه در ساعتی که از نیم سعادتش هلال شوال اقتباس سرور و جهان من جبین  
الکتاب شرف و جهور میکرد <sup>انکار بشن</sup> دارواض ارایضه و فیضیاب طواف روضه غریضه شد  
چون خدیو بهام راهبهم علیه <sup>برکت و عظیم</sup> تمام همه ولایات تابعه ایران را که در وسیه در وسیه در حیات  
ضبط داشتند در خاطر والا تأمیم و آن غریمت در مصیبت دل تقسیم یافته باسطلاب <sup>مطالعه کرد</sup>  
ولایات دارالمزایلی بولایت روس که در قندهار دول اتی و جدت امراة نکلکم از جا  
ایشان خبر میداد فرساده بودند مقارن ورود موکب ابارض اقدس عریضه الجیان  
وصول یافت که ولایت استارا و کیلان با و کیلان دولت روسیه بخلیه <sup>پتیه</sup> بخلیه <sup>پتیه</sup> بخلیه نموده  
سپرده اند در راه مصالحت سپرده لیکن در بند باقی ممالک سمت شمالی رود کر را در بند  
قلعه ایردان داشته اند و در بیان نهضت موکب نادری بجانب بغداد  
خلع نظام و الله یدعو الی و استسلام پس بمصدق الروم اذالم قتی غرت  
ساز سفر جانب بهست نموده توکل بفضل منبع رب دار مقام غرت غرم عراق عبر  
کرده در هضم محرم الحرام <sup>شاه</sup> خمس و اربعین ماه بعد الالف ارارض اقدس تحریک کوا

عید رعیه زنگانی یکویش  
عید نافع عیدیه شتر بخیک که ام  
این عید بوده

عید نیم سعادت نعمت تمام  
عید اریضه منرا و اریضه درکت و  
پاکت و صاف عید غریضه  
ناده و منور و مبارک  
عید غلامان

عید تنگ خالی کردن  
عید بخلیه پاک کردن

عید الروم اذالم قتی غرت  
یعنی روم که فرست بهت هرگاه  
مجاز بکرده نشود مجاز بخواهند کرد

طفر پرچم و از راه نیشا بورا بنک ملک عراق عجم و تختگاه جم نموده آوازه نهضت ریایات  
 خسرانی در منطقه فلک ملک جاز ساختند چون شاه والا جایگاه بعد از آنکه مغلوب نمیشد  
 کردید در آشکار و نهفت با کوچک و بزرگ لایتهای خسر و بهمال در پرده ساز کاری و بکار  
 خارج آهنگ مخالف نوازی میکرد او را در صفهان گوشه نشین ساخته شاهزاده حسینی  
 نسب عباس میرزای ولدا را که در ممد ر ضلع و مهاده صبا بود حکم و آیتیه الحکم صیدا  
 جالس چار بالش سلطنت نمودند و در واسطه جدی سمت بغداد شقه کشائی لوائی  
 بنیاد گشته و در کرمانشاهان زواید احمال را گذاشته از آنجا صحرائی ای دست را منزل  
 علم و برج حوت در دلو ان بذالشی عجب مقام نیز اعظم ساختند که تار خور طری  
 منازل بروج از دشت انی نسبت الحوت بر خواند و شیر فلک از صولت شهر بران غله  
 و غاء خود را فراموش کرد و چون عیال من الطلیم میر لغامه و لغامه اعدا رفتن شیر کرد  
 ركب جناحی النعامه باز گشته خبر رسانید که جمعی از ایشان در راه طاق کر که نماز  
 بود بقر اول قیام دارند لذا بدلول من اساق ا دلج و مضمون شمر ذیلا و ادرع  
 لیلای بهنگام که شام عالم از مشک سوده سواد غیر الین گشت بر چه سبیل نیشا  
 مانند ماه بمنزل جبهه برآمده سبب شیب خرام و سبب سبب نورد حمره خرام ا جود من  
 جود المسیر از خلاف مسیر جاده بجانب دیاب او با یافت و در انشب و بخور جها  
 سبب غالب در سیر

سبب نیز اعظم نادر شاه را گویند  
 سبب عکس منظر آب و فرایه صدا  
 سبب مسامحه انسانی خود کرد  
 سبب بدین انسان است  
 سبب جبهه منزلی از منازل تهر  
 سبب شیب سبب ای کبود  
 سبب سبب اسبان فرایه کام  
 سبب سبب بیابانها



مطهره او بسیاری از مخالفان با بخت بخت زده بخوابی که بیداری در قفا نداشت

شما فتند منضمه الهم والناس رکو والافکس خمود واکس خمود واکس خمود واکس خمود  
 رفتند بوی ایشان و مردمان ساکن بودند و نفسهای فرومردند و پاسبانان افروخته بودند و بیشتر و بیشتر

ایضا هم رکو و التیوف اسرار ضمیرها الغمود والرؤس بافتت علی ظهر  
 بیدار و تابناخته بودند و شمشیر اسرار پوشیدگیها علفها بودند و سرها باری و چند ماغز پریشان

شکست علی الغمود اجفان البواتر نیام فی العلاف والبواتر فی الاجفان  
 گشوده شدند بر نیام شاههای شیرهای رخ خوابیده بودند در علف و شیرهای بی در علفها

کاسحات عن المصاف والمصاف فقصروا عن الاستماع ولم یقعد  
 دشمنهای نهانی اند از صف کشیدن و بخت کردن کوتاهی کردند از مستماع و قفا نداشتند

علی الدفاع وارتجرت روادع الابطال وارتجرت مواعد الاجال وجبت  
 بر دفع کردن و در خیزان غنمه ویران و برباد و عده جلیا و کشته شدند

فی مضامیر الضمائر ضوا مرالا وجمال ویا لیس التوازل بتوازی الاسوال وضاه قهیم  
 در میدانهای طغیان لا غریبانهای ترسند و ظاهر شدند مانند پرنده خونها و اضاده شدند

الرجب وضاق بهم الرجب ومثلی است سایر که من بام من عده  
 خوف و تنگ شد بر آنها آگاهی و مثلی است سایر که من بام من عده

بهینه المکاید احمد بیک باجلان حاکم زباب باجلان گرفتار و اسیر شدند کما قبل  
 بیدار میکنند در همانجا و دستان درستی

صواب الراي بالدول ویدهب بد با بها پس خدیو و الاکهر وار و نواحی بعد و بعد  
 به توبه بدولت است و بدو توبه بدولت است

سیران مواضع محل موموم بسیار تپه برای قرار دوی همایون خنیا و سیران عالی اسانس  
 سیران مواضع محل موموم بسیار تپه برای قرار دوی همایون خنیا و سیران عالی اسانس

نموده در انجاسه دقات کردون قباب بر قباب کردون برافشاند چون رومیها شط  
 شط و شطارت شطاط داشت چنان عبور از و جله بر خطر بر خاطر خطیر خطور و از

نخلستان بعد از نخل با قطعه قطعه نموده بعد از انقضای قطعه من اللیل قطعات جل را  
 حمل شران باقه سیر قوسی خلقت و ظاهر مایع افلا یضرون الی الابل کف خلقت  
 آید نظر میکنند بر شران که چگونه خلقت نموده

سیران تپه محل است  
 در خارج بغداد

کرده و آنها را از آنها رخصت گذاریده بنا چیه نه وان رسانیده بوقوف ایلمی فرات کرد آن  
 اوان وار دار دوی کیوان پوی گشته بود و هویر قم فی الماء و شد القنطرة بلا  
 واد دینت در آب و دینت پل را بی  
 و تا د علی البراء در عرض کبر و بهم پیوسته و خیت بسیاری یکا بکمر پر باد صاحب غور و  
 رخ بر هوای میزد و بر تابسته سطح آب را باستقاء رقی ببلبل کردند یعنی آلات خشبیه ابرو دار  
 خیکما با عرق القرب بر روی آب کشیده از و طرف با و تا دین بر زمین استحکام دادند بعد از  
 آنکه آنحضرت با چهار هزار نفر از ابطال رجال و کلاً و کلاً مجال جوانیافتند پل سرشته و از  
 در زیر پای و لیران کرد و نفر از دست واده گشت معان آن بصره انجم کوفه شفق  
 یعنی سواد مدینه شام ظاهر و مصر راه اجتیار عمار کردید خدیو دمشق الیدین انه لربط  
 الجاش علی الاغیش از قلت قلت اندیشه منگشته با یلان نوبست بعد از کمره  
 جست بعد از مفتی جوش من اللیل افواج فولاد جوش جوش الفواد در جوش  
 خوش جوش و خوش بر او و بر سر و متی که جمعی در خوش و خطره خطره کا طمین  
 علیها السلام و بعضی در محاذات محسک نصرت عصام و در کنار شرط برسم احتفاظ مقام  
 و شمشیر و کلاه و پنجه در مقامی که مشاهد شریفه مشاهد میشد از و جادوان شب تار  
 کائن الدجا هیچجا جرب نخومه استنما والبرق فیها حاصها کان النجوم  
 الی وایات فوارس تبا قط ما بین الی استنما حاصها کان سنا المریج سعله قار  
 فروخته سوراخی باشد که افتاده اند زمین نیز با کلا آنها کوا برق میخ سفلو شده است

«زرقی نوعی از اسفند است»

عراق القه بکناز  
نفت و جدید است و بسیار  
بید که کجایا آب را با نیت  
بشد حق ریمان و قدیر  
بشد راکونده چو کشتن  
بشد راکونده شری است  
پی شعله بصیرت است  
سماهی آفاق کز انماهای  
نست باشد که کز یک است  
نست و نامش در افرا خند  
ه مدینه عراق کبر را خند  
ه مصر خیزی را کونیک در میان  
ه خیزی که در افرا خند  
ه کد سر شیب  
ه افرا

در بیان نهضت نادر شاه بجانب بغداد

۱۲۷

سه شعل جلال اساس چکانه  
عه شب نایره برافروختن بنا  
سه صبح ضلای نقش آب  
عه ایوان سخت رعد و بار

طوح علی بعد فتحی خراجها ایفا و شوال و از شب نایره سیف و سنان شب ظلمانی  
نوریزند از دور دو شید و شید و شید و شید  
بروز نورانی بدل همکارم انفاق صبح که صبح و صبحیل خیل سهیل جبین رزمه رزم را سها  
شیریه شانه شانه  
اسماع قلعه کیان کرد افواج رومیه با تو بجان و اسعد و بد افعت درآمده صفوف حرب  
ساعا  
با پایوکان و سواران سوار استوار کردند با اینکه عسکر بسات آیات بغداد فزون از تعدد  
آیات قرون بودند خدیو کئی با بجات کم دست تهور از کم بازیده مصداق کم من فتنه  
چهار دیوانه  
قلیل غلبت فتنه کشیده عیان ساختند و با تیغهای میخ فرسا  
چهار دیوانه  
بالا ایسی معاویه و حد با صافح الاعناق و القسما  
با دستا قبضه آنها و تیرهای آنها میسر کردند و پشتا  
الاعناق مضلله حتی اذ اختلف ضربا کمین و ما و نیزهای نیارک اسما  
غلافیا صیقل زکوان تا آنکه خلف شد ضرب او کر نشسته بخون  
مشفقات سلین الروم زرقها و العرب الوانها و العاشق القصفا  
نیزهای رست شده اند که رودخانه دوم را کوی آنها و عرب را زکات آنها و عاشق شکسته است  
ما ان را این سوا ما قبلها بهللا ترعی فبیدی الیها رعیها اجفا نصف  
خدیوایم با چندان بی قبالتها خود چیده و کرده میچیزد و می آیند بنزد او استخوان و میاز نشسته  
سکنی و صم فکنی پر دستند از مریخ خوبار جو یا خون چون چون در ساطی شط  
کرا  
یافت و از آتش آب زکات آب آتش زکات جریان در خارج بغداد خون بقیه جاری  
سرخ  
جری نیل مصر کرید و دجله دیگر از آب عذیر در فضای هامون پدید آمد احمد پامشای  
نایه  
والی بغداد بعد از وقوع این واهیه منکر بحسن بکیر تحسن درآمده قلعه را غیر سلاست و طاف  
حافیت ساخت و جل جبارت را برید و لشکر مادی بتوابع بغداد و ارباع اربعه  
نایه

سه آتش آب زکات کنایه از  
شربت سه آب آتش  
زکات کنایه از خون است  
سه خدیو شمشیر و قطعه آب

انهم سبعة عليهم آلاف التحية كجوات ثمان تحت قباب سبع است مسئول كشته از  
 معارك هيجاه و هيجاه هو جاهی هوج سام و صصرانی صصرانی کوه سام که مدتی هجره  
 سپهر و بختی فلک حامل در جنب هیکلشان حامل بود <sup>کوهان شتر</sup> همه که درون شکوه کوه کوهان  
 و هر شط و جبر روانی نماز جبر و شط روان هر یک در در حصار نموداری از حصار باره و  
 بهفت اندامشان قرینه هفت خرسایه عرضه استلاب و لقطه از دلاب و جوار <sup>شون</sup>  
 بکثیر را که از تخلفان بصره برای او خار قلعه کینان از روی شط ذخیره می آمد طعمه کام  
 ختلاس و لما ظه مذاق استباب ساختند اصاب بمره الغراب و بر جمیع باغات و  
 و بسا تین مما قببت الارض من بقلها و قباها و فومها و عدسها و بصلها  
 ماند رجل جراد دست یافته همه را پامال بملک و علایم و او غیر ذی ذرع را نمود  
 کردند نه تنها اعطاهم فی عقر دارهم و ضیعوا ضیایهم فی ببحر و قرار بهم  
 و رتقوا زرعمهم و ضا قوا زرعمهم و املکوا احرهم و اجدعوا عرسهم  
 و خلوا من کل نبات و فرغوا من اقوات و قوات حتی خلا خلایها  
 من الحبل و النخمر و جلا جلالها عن الزینب و التمر و ما بقی من حمرة الاقصه فی قوا  
 رید و عمر و ولا جر فی تربها و لا عجم فی عربها و لا حبر فی الرمن و لا سلجم  
 لشریق حکم و لا در اندک روزی جبر مرد و کیمشان بر وجه مرتب کشته فوجی بهم  
 برای سندن

۱- هوجا و هوجا جگت و مرک  
 ۲- هوجا شتر و قمار  
 ۳- هوجا بادیت سخنگو طیار  
 ۴- بن بر کند همه صحرانی شتر  
 ۵- پدید بختی و ما در عربی باشد  
 ۶- هجره نوعی از شتر است  
 ۷- شط شتر تا قدر که گویند  
 ۸- جبر شتر را گویند بزرگ  
 ۹- بار داشته باشد شتر  
 ۱۰- موالی که غیر نقد باشد  
 ۱۱- کینه خزان و او غیر از زر و  
 ۱۲- لما ظه بقیه طعامی که در دست  
 باشد

در بیان نصبت اور شاه بجانب بغداد

۱۲۹

حشیر از جسر عبور و جوار امین به امین مخیم اردوی منصور گرد زمان محاصره میدید  
 محط شدید در بغداد پدید آمدن یحیی بنایت رسیده قلعه کبان را از کثرت علا و قوت  
 غله ماده جوع استند و انسان پس استند و طریق خصب و رض استند یافت  
 لطمه معاشرت روی سن معاش و معاشرت بر تافته ایالی دران دران فصل  
 پیوسته شتا بوده با خون جگر تغذی تغذی میکردند و برای قرص جو گندم آسیا  
 چاک کشته از درون تغذیه آثار و فار التیوز بطهور می آوردند و در از رویان دور  
 کرم و سر داقاب و ماه را غنیمت دانسته ایام و لیالی میسر دهند و در تحصیل روزی  
 روزی شب میرسانیدند و دانه قالب قالب تپی میباختند و بهوس فرض  
 سه فرض و سنت را چار بگیر میزدند و بهمنای لقمه طعام طعمه فرغ میشدند  
 و بهوای مطبوخ خام خیالات میچسبند و بیا دکوشت قدید خام را پنجه میچرخانند  
 و در جستجوی برنج برنج ماشی می کشند و بیا دیار بصل میچایند و در طلب خبر از  
 در دیوار مزارع شائلی به امین سلحا می شنیدند و بلغمه بلغمه و حشیش  
 حشیش را علقه هستی نمودند از کمال مجاعت اگر کلخی می یافتند لذت تر از حلو  
 حشمت بکار میبردند و از فرط کرسکی اگر سکی می جستند حاضر در ویتانه ساختن شکم از  
 سکت قناعت میکردند و باشتیاق صاعی شترنج در شترنج با چندین رد و است

بسمه یحیی و غیره و پنجه  
 سه خصب و رض استند و کثرت  
 روزی

سه فرض و سنت نوعی از غلات  
 کرد و مدینه و یکشنبه چاک کوبیدند  
 کنایه از کثرت کردن کاری است  
 سه مطبوخ خام کوشت پنجه میچرخانند  
 سه خام پوست خام و باغشگر  
 سه ماشی پیاده و بیکر و درون  
 کوبیدند سه بصل یاز و کلا و خود را  
 کوبیدند سه بلغمه مقدار قلیل از کلا  
 سه حشیش نیم کوفته سه حشیش  
 خار و خشک

سه شترنج اقسام غذا کوبیدند



در محاصره و قحط و غلاء بعد از شرح آن

۱۳۰

خانه بجان شترنج غم می باختند محل محل العیش و موت الموت و مستی حبیب که بدست  
 می آمد گرامی تر از حیات لالی در حبیب نهان کرده مسکه حیات می باختند که الجوع مانع از  
 و موت الموت شترنج بعد از که اجراء من الماشی بترج بودند از شوق دانه ازرن  
 الروم و از کمال خوش متوجش و متجاشی گشته با احمد پاشا در صد و تخطیط و تخطیط و تخطیط  
 یضرب الماش بالذرش را ممل کرد و نیند و در طلب حصص نه خود بلکه جمیع اعزیه  
 اذل من قیس المحض شدند هر چند حبه جادرس در کرانه های ازرن از شا بدین  
 عدسی اد و کلوی سیا در غم دانه خشک ماند و قدر از قدر افتاده و دیک از حصر  
 دیک دیک سینه بر آتش نهاده و او جاق و دو دانه های کثیر الزما که زبان زبانه  
 بر زبان می رسید با دمان خاموش و درون افسردگیست هذا امر لا قفاله قدری  
 وانه بنوعی نیافت شد که طیری را وحش میتوان گفت و تخم بیضه بخوی بر افتاد  
 که از ماکیان صدی خروس بی نهایت شفت افز خوا بیضیم و کام خصم از خصم  
 و قسم بجدی ناکامی کردید که جمعی هر روزه بر سم در پیونده راه گیر جسته جسته جسته  
 خسته جسته نند کویان خود را از حصار بیرون افکنده و در معسکر نصرت اثر و فی يوم  
 ذی مغنیه از مواید الذمن تسلوا همین کامیاب و بهره در می کشند و یک که در میان  
 فی الارض اختیار و اجری من التیل تحت التیل فرار می نمودند لقمه های کلو سوز از رصا  
 در زمین در دانه تر از سیل در زیر لیل

نه مسکه حیات بخا پاره زنده بترنج

نه خفاش نه پوشیدگان  
 لاج در سکه قو قش خالی  
 دن شکم

نه قیس شخصی است فقیر و ده  
 من دانه ضرب المثل است  
 نه شا پانچ دانه مشهور تر کردید

نه راد خاکس

نه خصم خردن هیچ دانه  
 نه قسم شکستن

نه بر زیر افکنده نند

نه لیل بچه عابری است که  
 کردوان گویند و بر دانی  
 باز دار و سیل بیا و میرود

مخاربه نادر شاه با توپال عثمان پاشای عسکر بغداد و شکست لشکر نادر

۱۳۱

مذاب لایا کله الی طنون التقام کرده از زندگی سیر میشدند زب کلمه منع  
 که خسته نبوده اند از آنجا خطا کاران لغز درین بسیار خورست گرانغ دو  
 الاکلات الحاصل قلعه کیان بغداد و خراب و حال ارمن من هو البصرة  
 خورده میشود کتیه و شکست می آید  
 کشته از فوت فوت و غدا غدا مساء مساهم هم شید شدند و بعضی از اهل دارالسلام  
 از فرط جو بدیل سرمای حیات کرده بودند و مفاد اهل دارالسلام مرد با این توج بر لوحه تصویر  
 رقم زدند احمد پاشا ناچار در تفویض آن معقل سپیدباد و اما اخر ماه صفر و ما نحن مؤخر انصراف  
 موعدها التجر و عده دایه در میان مخاربه با توپال عثمان پاشای عسکر و طهور کسر  
 لشکر بغداد فتح بقدر یزید و چون و کشف لعل غلبت الروم فی دنی الاخر بهم  
 من علیهم سیفیلون از دولت فلک صولت عثمانیه عثمان پاشای صدر اعظم سابق که در کتب  
 فزک بسبب پاداری از پانزدهم کلوه دریافت به توپال شتار دشت بسرداری سمت بغداد  
 ما مور کشته بود و مجاری نه خال و معاری این احوال خبر وصول پاشای مذکور از جانب پول  
 متوصل و صل و قلوب مرغوب قلعه کیان را ازین نوید مرغوب سکون و سلوب حاصل گشته  
 در ایام عهد سرازگر و کشی برادر و نه پاشا چون طره شط را چون طره قط بدست گرفته با  
 دل بی آرام آرام می آمد و بعد قدم بر جلا و نوخر اخری طریق سبطا می پیچود و تخر  
 خفاة لما فیه من عرج و لیس که فیا مکلفه فرج پس کام چاشت با جیش پر جاش  
 پنهانی چون که دشت و دین سر راه پیچید کند فرج و دین سر راه پیچید کند فرج  
 پر خاجوی بقایه طلیعه که عصر در آمد و فی الظهر جاء بالعصر پس که افواج بهم بهم مصداوم  
 در وقت ظهور رسید بعصر کریم التنب

سینه غرول مانع و خورده میشود  
 یعنی از آن خورده و پنهان میشود و در  
 یعنی از آن خورده و پنهان میشود و در

سینه تلویح ظاهر شدن

شاه ایرانی

تبعه معاری آنجا از شخصان است  
 چون رود و تها و جانی که مریدان

سمر از قطاب گردشی  
 عه طره قطار لطف پرچ و تاب  
 عه سبطا را از کشیدن سستی

چه جاش لافش  
 عه طلیعه پیش و لشکر و توپا  
 عه بهم سواران سخت جنگی  
 دلاوران عه مصداوم همیشه  
 کوفتی هم نام



در بیان محاربه نادر شاه با توپال عثمان پاشای سرسکر بغداد

۱۳۳

زمان حرب وادان طعن و ضرب از چاشنگاه ناپسین امتداد و گردان ضرر  
 بجندی استداد یافت که حوت در هزار تابه بریان و عین الثور بر نشنه کامی شیران  
 و غاکریان بود و با جرعه حرما وقت نصیب لی جها حاجی قلو<sup>چنگ</sup> و  
 لشمس اطلو<sup>و نیم روز گریخت که گریان پیش از روز دست</sup> لواء الغریم من الطالب<sup>آفت میزند برای آنها و دانسته</sup> پرتو خورشید مصیقل رات جها  
 چنان عکس مرک ساخت که از چار آئینه یکر عنصری و قالب بیولائی لایان عکس  
 مرک مستور نمیشد و چهره سمجهر بنوعی جوید و جوف سمار باش تابش تفسیده کرد که  
 سنگ در زیر سناکت با و پامان ز زین نخل خر سناکت سیم نمید و سهام اشعه خورون  
 هوای گرم آهن لفته را در بر بهادران سرد میکرد و نواک سهام سرخ در میان  
 سفید بفرود سبزه عمل زد و میکرد از لوائج سموم سرد گرمی آنها لطیفی نراعه للشوی  
 بروی ظهور می آمد و از هوای مهادی و ماییت<sup>بی دبی</sup> جها نمه اش با و یه و ما اوران  
 مایه ناز حامیه باز میکشید خنک آنکس که در آن جنگ در سایه و دیوانیسی آرمید  
 خوشا حال مبارزی که در آن وادی بی آب از آب روان دست می شست<sup>روان عالی</sup> و دست  
 ز نور تابش خورشید لعل فام شدی سردی آهوی دشتی چو تشن خلخال چه گرم کشتی آب از  
 هوای آسایش<sup>ساحه</sup> بسیره نرم شدی و مسامع بی بال در عین اهن از هیف و محان صیف  
 که آب جز در دم سیف یافت نمیشد آب ولیران چون تشکی ایشان بنایت سید بل<sup>با گرم کرایخت</sup>

سه عکس مرک گرم است  
 سه سناکت جمع سناکت سناکت  
 کنار سیم جادوست سه سناکت  
 فقرای کداخته سه سناکت  
 با گرم

سه زرد حلقهای زرد  
 در سیم بیرون

سه صادوی و صهار صوا

سه بشیر فلک ای  
 سه سام پاشه مو و سورا  
 حلقه بدنه

# درکش و کوشش و لشکر و کرمی بهوا از تابش آفتاب و اضطراب و اضطراب

۱۳۴

در چشمه آفتاب مانند زبان در کام اسبان ترسان لسان سنان خشک شد و چرخ  
 رزم اوران لعلی از استعمال سیف الماس خام برنک پنجه مرجان از کار باز ماند بد  
 در تن و در بدن از شدت بهواجر چهره هوا نذاب و آن قلب طامی چون قلب طام  
 از آفتاب آفتاب بیاب کشت و مرد و مرکب از کثرت میدان در میدان قتل  
 دل بر مرکب نهاده و لیرانی که از تیغ ابگونشان کام خصم سیراب بود از بی آبی از زندگانی  
 آبی شدند و بهادرانی که از هیأت هیبتشان زهره در ابدان او باش و او شبانه  
 شیخ و شاب آب میشد عیان و غیاب از آب محالقی و سیف حالوقه جرعه نوش صقر  
 ابکاس حلاق کشتند و جمعی لبان و کفان از غلبه غلبه خود مابران دریای  
 آتش زده از جوینا شمشیر آبدار شاداب گردیدند و فوجی نطشان عطشان با بی آسا  
 در شاک بیابانی افتاده عطش من الحوت چون آب بسوی دجله رواند و در  
 حومه صطکاک و صطدام و عرصه صطراب و صطلام نوایر صطرا و صطراب  
 صطلام و صطرام یافت و مرار قنبت و صطبارا نصرام پذیرفت چو شن در برو  
 دل در جوشن حریر و مافته کشت و حریر و مافته در زیر درع جدید از کوره حدادی دم زد  
 رب یوم بهوا و یلطنی فتاحی فوا و صبت میتم قلت انک حره  
 تر و جوی ربا صرف غنا عذاب جنم سخن مختصر بدلول کل سرپ  
 اگر که دردی مرا خدایا بگردان از عذاب جحیم را

در کش و کوشش

بدن زده کوتاه  
 ه هرا جرم بدنی که نیست  
 ه قلب طامی لشکر چو شند  
 ه میدان حرکت دست و پا  
 ه اضطراب هه افتخام  
 ه کاری فرد رفتن هه آبی  
 ابا کنند

ه لنگان و القان مظلوم  
 مضطر هه اضطراب  
 دیگر شمشیر زدن  
 هه حرم کارزار و خنجر  
 هه صطکاک و صطدام که رفتن  
 هه مرار ریه ناسایا که است

هه حریر و مافته پارچه معروف



پروسی در آمدن سبب ما در و شاه انگلیسی او کوستلر

145

گردید و درون طغی بضر و بسلامت ضروب ابطال مارقم ابطال بر حقیقت هستی  
کشته شد قضا بر حال دلیران مفاد قلعه حکیم شیدا او را کرد و رایات کر و فریدونی  
فوریافته بر حکم پوشش توشن پوشش قانی که از رکاب زرین زرین مهرابر  
صعوه مفاقی سپهر از زین و ریت فحندی بیگتن از پیاوگان بلین عثمانی که از کشتی  
پهلورده وزیر پای داور دادارایت سکندری یافت که آن الجوا قد یکبوا جنابش  
از سماء بر زمین آمد یعنی از کوچه کوچه هر گین ابرش کوه شکوه سکوخیده شد و چرخ گو  
ازین شاه اندازی بی اندازه کونکو پییده و افسر خورشید آساز فرق فردان ساکه کوشه  
بر اکلیل مسود مقبل شاه ارض و و شاح ژا آب ژا آب کشت علامانی که مانند  
سعادت و اقبال حلقه گوش رکاب بودند کلاه و افسر بر سران سرور گذاشته جنب  
لشان از جنایب خاص پیش کشیده حضرت که از بسکتری فلک نیز مغز سرگران بود  
باز بدستگیری اقبال بر پشت باد پای کوه پیکر در آمده رو بخضم آورده با فتح مجرد و سیف محرو  
برایشان زد و چند تن از رومیه بنوک سان و دم تیغ بنوک وار نهال ریبال فنک و مید  
تسارع بجاربندی فراغ علیهم ضرباً بالیحین سکتر از شمال از فریق فراغ  
سیر در افکنده از فراغ و فراغ هستی فراغ ساخت زمانی که کوبه سلطان عصر یعنی قبا  
قریب الاول و سیف مغلول بیان از حرب ضرب مغلول گردید طغی غلباء غلب

مع القربى ملا حرم  
 نه با یی گشت برید  
 بیهوش شدن  
 و پیشین شده  
 در استوار  
 عه از راه بر این  
 و باره که  
 می و بند می  
 عوصا که  
 به از کدین  
 رسال فر  
 میزدان

فریح اسب سیاہ چشم  
رفاع عیش و اسح  
عجا، لشکر بزرگ  
غلباء قبائل ہند اور عظیمہ

در بیان مجاربه نادر شاه با توپال عثمان پادشاه و شکست لشکر نادر

۱۳۷

غالباً مغلوب شد طوم طره غم و عطف عنان غنوم از عرصه رزم کرده بجانب بریز چون  
 آب روان گشتند آب و قح الفوزة المنح <sup>چهار دایک</sup> و لا خیر فی العاری اذا آب سالما <sup>چهار پاشیر</sup>  
 الی الحی لم یخرج و لم یجد و اهل اردو نیز از دو سمت سط کوجیده بموکب والا پیوستند  
 سحر کا بان که رومیة بغداد که خود را بر و رخصم را در بریز دیدند نمی براج گشته مانند  
 فوج ذباب که بجانب غسل غسل شو و یا خیل و اب که بخت کا بدان که دران کنه شام  
 وار القاط و انه و حوشه و غله و توشه که از معکره و الاب برین مانده بود مستعم گشته مسجد و سپاس  
 الذی اعظمهم من حج و امنهم من خوف <sup>برچین</sup> پر خستند از خصب الزمان جاء النوا <sup>چون دست یافت نماز اندر راه که گذار</sup>  
 والهاوی در بیان لوجه موکب نوری کرت مانی بجانب روم و <sup>وراه ناسند</sup>  
 قتل عثمان پاشا ان فی ذلک لعیبة لمن خشی بعد از آنکه شویع لشکر ل شکر شکر  
 شکوفیده و شعاریر و شمایل من کل فج عمیق آمدند و دغاوغ زحف ظاهره <sup>عطف</sup>  
 شکوهمده شکوهمیده و شاطیط و شمایل من کل حدب ینسلون برکاب و الا لم یخ  
 شدند با شاره و شاره هم فی الامر در منزل منیلج برای مسارات مشارات <sup>و مشورت کن با آنها در امر</sup>  
 مشاوره مشاورت و مسارات و آمده بجهن شجوا وض و تعا وض و برهم موارد و من <sup>بکسی را گفتن</sup>  
 انهما و دادند و بکلید نوید فاصلم غما نعم لکما تحزنوا علی ما فاتکم و لا اصابکم و <sup>پس بشما ای غمی نبوی برای اینکه محزون شید بر آنچه بر شما گذشت و دانایان که شما نرسیدید</sup>  
 لیس الفار الیوم عار علی الفتی اذا عرفت منه الشی عه فی الایس <sup>بخت قرار از روز آمار بر جوانی که بدانی از او شجاعی در روز گذشته</sup>

نکته مزاج کنایه از شخص خوشحال است

عنه غسل شود یعنی شتاب رود  
 عنه و غسل نیزه مانیز کوبید

شع شویع پر اکنه  
 شع شعاریر و شمایل شوق  
 شع رهنه لشکر کی یکبار بر  
 دشمن رود

شع شکوهمده بیت دارنده  
 شع شکوهمیده ترسند  
 شع من کل حدب ینسلون  
 یعنی از هر بلندی شتابند  
 شع شجوا وض و تعا وض و  
 موارد مشورت کردن



# در تهیه لشکر و معاونت نادر شاه و سایر بزرگان

۱۳۸

ابواب امید واری بر روی دلیران کشاوند و استخوان و استخوان و استخوان و استخوان  
 عسکر را مطمح نظر ساخته فرمودند که اگر چه سبب ستیز دولت بر دولت زده موجب  
 انقضا و فتنات اجناد قاهره و انقیاب و اسلام شوکت با نبرد شد و سقوط  
 از فر باعث جهنم از فرگشته و ابواب و اموال عساکر در وادی جهش و همراش مورد  
 همراش و اخلاص گردید اما بتائید او و قیوم عوض باضعاف تیسرت ان خوب  
 حیرت فی الرباط شعر فیوم علینا و یوم لنا و یوم نساء و یوم نسر و یوم ساسی  
 ده دله یکدن و بجهت بعرض رسانیدند که لک الحمد ابدا لدهر ما قد علمت و مالک  
 فیه و التوغل فی الغم تناد ما تنو و بت مسلما فقد طرق السراء فی لیل الیم  
 مکانک ما تدیر من من فی العلی فخذ ما خذ الا قمار فی النقص و التیم فما عقب  
 لیسک النصر و همت و لاحظ میل النجم عن سرف النجم هرگاه خاقان بهر  
 ارا مکه تاران ممالک را و واسیه از چهار حد بهفت خط بقلم و احضار کنند بهر  
 توکل زین همت بر پشت مرکب بهم نیم و تیغ تیز بر فرق عظیم ز نیم نیم عریبه  
 السیف و الفخر ریحانا اف علی الرجس و الایس شرابا من دم اعدائنا  
 و کاسا بجمه الایس بعد از معارعت و استیلاش و از لاله شور استیلاش از خیش قوی  
 استیلاش بجزم معارعت و استیلاش در بنیت و دوام ماه صفر خطه پیدان مقرر مرکب

سه استخوان و تیز کردن سینه استخوان  
 و کرفتن سینه استخوان و لشکر  
 به استخوان و قوی شدن عباد  
 معینی که لک سبیل و طهر  
 سه انقضا و فتنات کشاوند شدن و  
 شدن شکست سه از فر سبب  
 پهلوان بزرگ سه بیو طافر  
 رود آمدن از شکوه و شوکت

نه هفت خطک را بهفت  
 لیم است سینه ز نیم ناک

لح استیلاش از خیش شدن  
 پیدان عله قوی الجاش کوه  
 استیلاش طلب کردن قشون و  
 نایب قلب ثابت و محکم



و طلبه و سحاب علی وجه الارض سحابه و نقل من الشری الى الشریا ترا به  
 و طلبان او و کشیده شد بر روی زمین ابرساید و بر پشت از زمین تا شریا خاک ابرام  
 و اطار الی النسر الواقع من الغبار غرابه و قد قص قصاص الجبال من صفا  
 و برش یافت تا بنده واقع از غبار غراب او و خرد شد بر کف او و بر سر او  
 جذ القدام و من سطوع نظام استبه علی الناس انه قام یوم القیام و  
 نشین رسیده و از ظاهر شدن غبار استبد شد بر مردمان اینکه آیا بختا روز قیامت  
 شدت الشیاء کتب الکتب علی الحجام و حنت ضلوع الحیا من الاحسنه باصبا  
 برت سختی زمانه نوشته حکم را بر کبر ترکت و نالیه پیروی کائنات از کینه هم رسانیدن  
 صواب السهام فصار الیوم کاللیل عجایا و السیل کالیم اسلاجا  
 رستان تیرا بر کردید روز مثل شب تاریک و شب مثل روز از روشنی بخشنید  
 و زبان روزگار میگفت ضایق الزمان و وجه الارض عن ملک ملاع الزمان  
 تنگ شد زمانه در روی زمین از پادشاهی که بر کرد زمانه  
 و ملاع السبیل و الجبل معطی الکواعب و البیض القواصب و الجرد السلا  
 و پر کرد دشتها و کوهها عطا کننده است دستان بادستان و تیرا بی برنده و اسبهای کمری  
 و العیاله الدیل فخن فی جبل و الروم فی جبل و البر فی سف و البحر فی جبل  
 و سبای کشیده شد پس با در غشش تخیم و روم در غشش بیان در غشش و جود خجالت  
 سر عسکر حسن حصان حرافت در محاربت کرده ساز جنت را در خارج دایره  
 کرکوت با بیمنت و دیگر کرکوت نموده یعنی پشت به دیوار قلعه داد و فوجی را که روی رزمه رزم  
 بر روی کرکوت

عزت رزم پیشرو جنت

و پشت قوت لشکریان بود بمهر که حرب فرسا و خرج من البلد رجال الی الموت  
 عجال فملا قوا السلام و کلام الکلام و تصافوا بالتصافح و صفوا بالکفا  
 تعین و پشت رسید سلام کردن سبکها و عرفان زحمتی شد و مسافه کردند به شیریانها و بر خوردن بجنگ  
 و تواضوا بالهواطع و تعا تقوا بالمقامع و تسارعوا الی المواقع و تصارعوا فی  
 در سید و پیغامی قلعه دست و کردند شد با کز و تیر و زین و خنجر با قاتل کاه و بر زمین افتادند  
 المصارع تسارعوا و تسارعوا و تسارعوا و تسارعوا و تسارعوا و تسارعوا و تسارعوا  
 میدان را فریاد زدند و شمشیر زدند و شمشیر زدند و شمشیر زدند و شمشیر زدند و شمشیر زدند  
 و تسارعوا و تسارعوا و تسارعوا و تسارعوا و تسارعوا و تسارعوا و تسارعوا  
 و تسارعوا و تسارعوا و تسارعوا و تسارعوا و تسارعوا و تسارعوا و تسارعوا

تسارعوا و تسارعوا



به شکر ناری لبروه رومی و خطار ایشان

۱۴۶

اولیک عقالاته لامعا قلمه هنگام شام که ترک ضایع کن صبا ترک نام و در عرصه  
 کوه آن بندای او شده اند در این کوه و در آن  
 سپهر نموده تیغ شعاع در نیام کرد خدیو نیکو فرجام ما سنا سید محمد مسعود با جام شده  
 بمطوق چیل لکم اللیل لک کتوفیه عیش رفیه ولا تمار فیه در قبه قبه که در خارج قلعه  
 که اینده سید را شایسته را تا صبح شود در آن وقت و شکست یا مدخل  
 که کوهت استقرار یافته بود آرام گرفتند روز دیگر که عارب نقره حکمت سپهر برین ترین  
 برین رزین شمس طالع یافت با کوه بهرامی و صولت زرغامی بر پشت آب شب  
 غبرین شام برآمده با سم عبیر مشکپاش جراحات قلوب با عدل گشته یوم صندل را برین  
 لیل آتوسی ساختند در خسار کار سر عسکر جواب نبود با تراغ جواب جواب اجابت  
 نگردید مثل لا فعل مانع در کلب از ضعف قوت از قوه بعل اورد و خدیو عدو بهند کشا  
 بعد از ظهور ایحال شیران عرصه و غار سلسله خود داری برای غارت کردن از گردن  
 بر گرفته چند هزار خانه واریات را که در آن نواحی سکنی و شبات داشتند با سنین و  
 بنا تاخته فحای و کم من قریه ای که با فحای با یاسنا با تا ظاهر ساختن پس  
 بتجیع خصم را بادل بنیدار بارشاد عقل برصوص از جانب سور داس که بکشت غله و  
 عدت حشم مخصوص بود و سیاه خیمه نشینان بنجوم فلکی را عدد و عشر عشر عشر شش می بود  
 طریق استرا و پیش گرفت سور سور داس شش و قلعه جولان جولانگاه هیون لشکر و  
 اثر و غلات آن بوم و بر در سر راه بغداد و مبر گردید و جمعی از ناداران عرصه جوانی

عنه محمد خورده پنهان گشوده  
 عنه محمد خورده پنهان گشوده  
 بنده سکره عنه عارب  
 پشت بهت از گردن تا بکفل  
 عنه سم عبیر کزنده  
 عنه یوم صندل روزی با کوه  
 دوران روز جفت و تیغ شود  
 عنه از راع پر کردن  
 عنه تیغ در خواب کردن کی  
 عنه استرا و از پیش شون  
 و با بهنیت دادن بای قریه  
 عنه محمد جای سربیدن  
 شتر و خیره

# در بیان توجیه نادر شاه بجا ب روم کثرت ثانی و قتل عثمان پنا

۱۴۳

بقصد غاره جوب و جوانی بر عازب تو سن جلالت در آمده غارت و حواشی از جوب  
 غارت کردند و تمامی اطراف آن خط خطه ماراچ کشته اخطار خطیر و انعام کشیر از  
 رکوح جبال و اراکح قری بحیطه ترکیم اگر ادلباس ملباس اقبیا و التباس جنبه مطیع هر  
 کردند مطاع کشند در خلال این احوال بمسامع عاکهان میت اسحرام جلال و صفاء اندوختن  
 مرده اقبال سسیده که غفاله موکب انجم کوب از کرکوک موجب حمایست سرعسکر و  
 بمطنه ظهور قور درین طرف طرف شیط نشاط در میدان درونش ناشط جلوه گرفته میت  
 هزار سپاه جزا بر داری ممش پاشا علی التوالی برسم تسرب و معارضه معارضه و معارضه  
 روان کرده و آن گرفته آمده در مکان موسوم به ابق در بند که در مابین دو کوه در  
 واقع است شغف و شغاف جبل را محل قرار ساخته اند و از روی شغف و طیمان  
 باستخار پرداخته خدیو فیروز روز دریا فوج اللیل با فوج کران از بکتاران طبقات جیل  
 بر طبق و القرا ذالنق لرتکن طبقات عن طبق ما بهیچه لوای خورشید ضیاء انسا  
 افروز چرخ مطبق کرده به معانی بخت عالی بغیر وزی و نیک فالی بر توش بر توش  
 دیو مهابت و آنه لعلش التوالی سوار و بر نور و سرعت راه نور و دایه نور و دایه  
 شدند از الهوب مرکب آتش لهاب لهاب جبال و فضایی جبار تر از کم لهب بخند  
 فرود رفت که ثواب شب در آن شام کمل فام از عین طلعت کحول و کلمه بظلمی آ

سده از کاج میان ملایک  
 سده ملایک بین و جمع است  
 سده کرب سده و بکت از کم  
 خوب نقص صلاح و از عده  
 سخت و درین در جاک  
 سده طرف نشود سبب  
 سده سبب زخا و جوق خون  
 سده معارضه بخت لاری کردن  
 سده شغف و شغاف و بی بختی

سده نور و دایه منزل  
 الهوب بر خرمین و بار درین  
 دست و پای اسبان  
 سده لهاب جبال با کشیدن  
 آتش در میان که هما  
 سده تراکم لهب بر سر هم آفتاب  
 غبار و غبار











در محاصره بغداد و وقایع طغیان محمد خان بلوچ

۱۴۸

بجانب بغداد و بر آنکجه قلعه را بمضیق محاصره انداختند احمد پاشا در باب مغذت  
در آمده مشکفل تفویض ولایات متنازع فیها کشته بقانون دولت عثمانی فرین  
موش بطغرای قیصری ابراز و مستحب ثقات خود نزد پاشان انقاد که رومیه را  
عاجلا لا اجلا اطلاق و قلاع را احاطه تسلیم کاشکان و الانما یذ من الحق  
ان کجا بهاستحقا و نیز عمامه دوده مستعیرا اذ ملک الحماة من لیس  
الک نوازیش کنایان سخی را و نیا کرد و دهنده امانت دهنده آن چی امانت شدن خوب و در کارگاه  
کفوا اشار علی بالطلاق مشیرا در سلایم این میثاله و دما میم این مکالمه  
کنوا اشارت میکند بر او بطلاق داده مشورت دهنه زده امانت  
قضیه محمد خان بلوچ واقع کشته عاجرا را طلب و عاجز حصول مطلب کردید در  
بیان طغیان محمد خان بلوچ و خاتم کان آن بدبخت مغرور  
لا یحب کل خوان کفور محمد خان مذکور در میان قوم بلوچ از بدایت حال  
بدایت و حال خمار غواص میبود در حین سبیلای شرف با میردی اعتقاد و میر  
دولت ارتقا یافته از جانب او بغرم سفارت بدرار شوکت مدار عثمانی رفت و  
بعد از اعلاسی رایت دولت نادریه و شیخ صفهان چون راه نیافت روی التجار  
التاج باین درگاه آورده از عرف عرف جاقانی تطیب مشام آمانی نموده امان یافت  
هر چند در ظاهر اطمینان میگردید و عقیدت میکرد اما در باطن بموثر و شمشیر  
و بمواسم سوء فطرت و شمشیر مسوم و موثر بوده مانند حمار کراف از سر کین  
و اغنا خلقت طبیعت

۱. قنار زرع بر اینها  
شده سکه موشخ سرین و  
غایل دار

۲. لا اجلا بعده و اجل  
لا اجلا برون کردن

۳. مسایه تسلیم شدن چوبی  
نیمه دما میم بیابنا

۴. اعلا بلندی دروشی

۵. مراشم نشان جای  
زن بردن انسان

۶. مسوم و موثر و اغ زده  
حمار کراف خرمی را گویند که  
خبر داده او گویند و سر خود را  
بالا نماند

در بیان طغیان محمد خان بلوچ

۱۴۱

کزاف یبوشید و طریق مخالفت میبوشید و در حین توجیه الویه لشکرستان بجانین  
 حاکم کو بکلیویه کشته محکوم حکم محکم میبود بعد از آنکه خبر حش و عسکر روم بمساحت  
 والا رسید بالشکر که شکوه کو بکلیویه نامور بر کاب فک ساکت و در وقتیکه  
 عازم اردوی بهایون بود در منزل جایدر فیلی از عشار چند منصور عثمور یافته جای در  
 عا شور عا شور فبولت گرفت و از فرط نشاء بهوش ربای با ده غرور و اعتقاد بر دوی  
 کیفیت اول الدن در دوی کشته در دور منزل در و غل میاش آورد و از قلب قلب  
 و قریحه قریح قریحه شور شور و شتر و بنط اتق شتر من حسبت الیه را مستعبط  
 و خلاف صدق قصه من استرع الذنب فقد ظلم را در بدستان کفران سید  
 برو سیاهی خود سبز کرد و از راه شور بختی ز رشک اش ساق و قلیه قلبیت در دوی  
 درون بخمال خام پنجه خوان خوان نمک ناشاسی بر سر سفره ضلالت دلالت کرد  
 و شقوق شقاق و عقوق نفاق را بی سبب وجه نیت و با کج اندیشان اسباب خلا  
 راست ساخته طریق مکایدت و مکایدت سپرد و از شقاوت قلب و شقاوت  
 ذات و شکاست خلق و شناسست خلق و شطارت نفس و شاجبت فعل و شاست  
 بخت و شرارت طبع و شراست سرشت سر سبب است روی را بواجودی کرد کسی  
 العراج داده و بمطاهرت احلاف اجلاف اخلاف عواقب را بدیده دید  
 بهم عدان مردم فواید از پس آئیده

عنه اقتشاد جمع آوری

عنه باید محلی از ارشاد است  
 عنه غرور اطلاع کله غار

بسرور آمدن دافان

عنه نسل پالا اقل

عنه عمل بیال و دوقم

عنه قریحه شور اول آبی کراجه

عنه برآورده شوه خط اول آبی که

عنه از جاهه بی پیشود

عنه مستعبط چیزی بفعل استعراج شد

عنه انعراج خم شدن و

عنه کور پشت شدن





اندام محمد خان بلوچ و خاتمه کاران

152

[illegible]

عجاہنہایم را از ہر نوع کوئید

۵۔ حلقہ خواب و کسالت  
مطلق و ضعیف: عاجز و چھٹا

ی القلب دل نپاک  
نجات شترادہ خوش نما

ایس ولس ضرب  
ل است برای کسی که بستر  
می رود که نه باشد

عصیان و اعلان امور مغایر فرمان کرده بودند فطرات معاطب مبتلا گشته حسرت  
 یالیتی لم اتخذ فلانا خلیلاً و ندامت اندوز بد از جرایع من اتخذ الغراب و لیلاً  
 اسی کاش نمی گرفت فلان را دوست خود این برای آن کس است که گفته غراب را نهی خود  
 گردیدند مشکلم کشتی الذي استوقد ناراً فلما اضاءت ما حوله ذهب الله بنورهم  
 مثل انما اشران است که برافروختن و چون روشن کرد حوالی او پس گرفت خلیتانی نوزاد  
 وارز موقفاً علی بقیع چشم ان بصیرتی بصیرت اشاره گشته مدلول من کان فی ده  
 اعمی فمونی الآخرة اعمی را برای العین دیده بعد از چند روز بسوی مار سفر بار سفر  
 بسته فحوا من طلب بالانسیه فات غنه بغینة تعبیه در کار او رفت و اگر بود  
 فسادی که بانی شده بود بکوری کوره حجیم عوض یافت و بعض عیونش در انتظار تسوید  
 میسود بدل شد قد افرخ قیض بیضا المنقاض شیخ علق که مستوجب حرز فرقه  
 غیظ و غضب میبود بدلیع انجذمت کامیاب نعم بار و گشته غیظی از فیض عنایت بر  
 احوال و فایض و بجایز فایز گردید در میان توجه نادری کثرت ثلث بجای  
 روم و قتل عبد الله پاشا ان الله يفعل ما یشاء چون پاشایان روم بسبب  
 خبر طغیان محمد خان بلوچ و لغضه مکتب منصور و انصار اردوی منصور چهره خورید  
 اصاعت را بیغ شمع نهان و برده و مژده و فرمان کرده توقیعات قیصری را بر دوق  
 توقع موقع وقع و قبول ساخته از جموح طبع انصار کم کار را بطبع و توقع موقع و  
 انسال صارم و انفساح میدان صارم حواله داشته بودند خدیو نموده بعد از انصلصال  
 برینگی شمشیر کشادی

له بصیرت و سکت را نیز گوید  
کیا

سفر از راه فیضی و شورش  
باز تابان و شورش

عطی از فیضی بهی قلیل انک

عنه تسع حکم دستور

هک بیان تر و تیغ را نیز گوید  
تبع





در بیان توجه مادر شاه کت نالک بجانب روم و قتل عبداللہ پاشا

۱۵۵

ساختند و از آنجا جواد کروون خرام بنسجیر شرجیہ قدم رنجہ کرده سطح زمین کلیسای کلمی  
 مسطح بارگاه آسمان جاکشہ و لیران قنداوہ با محافرو قنداوہ وان تحت طرقتک لعدنا  
 از اطراف قطعہ بیرون سیاروی آوردند از یک طرف لہابان و لہابان فرما و فن بلایا  
 پیل نور خارا شکن با منایر کلکت کلکت و منا قیف غراب حصین بلیک لبو حبل  
 آن حصن حصین پر دختند و از یک جانب حواسجات و مخنیفات آسمان درجات بر  
 درجات آسمان افزاختہ بکلولہ ای توپ عظیم التکت و لفتکت شد بلقنک درون  
 جدران محدد را مانند بیرون مجدد ساختند اقاموا علیہا مجانیق محبت شقیما  
 و رجت شیقا و فرجت بالا جوار طر لہما و وسعت بالنصیق صیقا  
 و خفقت بالشوق شوقیا وادہنت بالتوشق واثقا ووثوقیا وحب الرجو  
 بروقا و سوت باخرق ملا لیا و خروقا و بست بالتفرق فوقیا و ثمت التفر  
 فرقا فکان الجانیق مجانیق یرمون ولا یرمون واذ الشف صمیم بان  
 منہم البون جبال سحر جبال ورجال یخدا رجال اعمات البلا با و حوا  
 المنا اعماب مہا بطیا و مساء ماقطیا مفرقات الحسد و المجد و مشقات  
 لابل البعض و الحسد فی جہا حبل من مسد صعدت ادا صعدت و ثمت  
 و ثمت ادا و ثمت کست ادا نصبت معطوفا علی التحل و صحت اوار  
 و ثمت ادا و ثمت کست ادا نصبت معطوفا علی التحل و صحت اوار

۴۰ لہابان سوراخ کندکان  
 ۴۱ لہابان لقب رشتہ کان  
 ۴۲ ثقیب بیرون آوردن مغز  
 ۴۳ حاصل حصول و نام مرغی

در بیان توجه مادر شاه کت نالک بجانب روم و قتل عبداللہ پاشا



در بیان توجیه و در شاه کثرت ثالث بحاجت بهم قتل عبداللہ شہ

۱۵۷

و افع رخسار و رجا در دیوار حصار میکشاند و از نزول جلا بقی و احجار مجانی قلعه کجا  
 سرکوب یعنی میداند که آن الجبال حقه من فوقه <sup>میان سزا</sup> هر روزه نقبهای نقبها را باروت  
 انباشته اساس مرتبه الارکان ذات البروج <sup>بدینیکه بدل را بریدن از بوی سزا</sup> آن حصن سپهر مانند را ثانی <sup>رخنه</sup> شین  
 آشی میساختند عاقبت سد سیدی که من نمائش در حاشیه قلعه از شرح التماس  
 میگرد از جانب جنوب حصار و بروج مرتب و با نهار اینها را نهار ابرج ابی  
 ساخته در وسط شفا جرف با نهار پیکر <sup>روان کرد</sup> و در دیوار آن سمت سرسره چون  
 طاق طاق قلعه کیان فروخت <sup>لب دای افاده</sup> مالی بمقال <sup>و افاده</sup> این المفرد لا مفر لنا الحیطان  
 الرمی <sup>فانک</sup> و الیاء ناطق شده مانند مور بطشت بطشت و طاس جشت و دشت  
 افتاده <sup>و آب</sup> موجه بحر زلزل و سپهرش بیقراری گشته <sup>خست گرفتن</sup> فممن من ارسلنا علیه صاحباً  
 من من اخذته <sup>از انجا که که فرستادیم بر تو نگهبان</sup> من من خسفنا الارض <sup>در انجا که که فرستادیم</sup> و من من اغرقنا بروج جبرئیل  
 از نقبهای شک انداز دیده لعجب کسوده و لکنه <sup>و ندانه</sup> من من مضرس از بیدق خراس <sup>علم</sup> نخست  
 بدان گرفت و بضمون مطلعین یعنی رؤس <sup>پایان</sup> دیوارهای خلک اساس سپهر اسباب  
 آنکند خجالت گردید و بخواهی بخرواق الاذقان سجداً <sup>سر فرود آفاده و سر برش بر سر</sup> شرفات حصار چون  
 جبین <sup>ی افتد بروی و ذوق سجدگان</sup> جبین افتادگی بر زمین نهاد از آتش انگیزی توپ و تفنگ دو دوازدها و حصار بر  
 و لکنه <sup>پیشانی</sup> و قلعه از غوغت و خان بینی خویش گرفت و خندق از بیم آب دروید <sup>برشت دنیا</sup> که

عنه مثله آشی سپاه است مثل  
 که در خانه آتش بدان میکنند  
 عنه شرح التماس مجله آسمان

عنه بر جبین تار و شیری

عنه جبین بدول و خنق

توجه عید الله پاشا با فوج رومی بجانب ایران نادر

۱۵۸

رنگ انرج مستحضان بروج مانند حمامه برچی پریه و سکنه سکنه حیرت دریافت  
مقارن ایحال خبر رسید که عبدالله پاشای کویر ملی زاده چون پلی از آوازه لشکری از  
زیاده از دیاروان روان و بلاد فارس را محشد لشکر بیکران ساخته بناء علیه فوجی  
با عتاق و عتاق قلعه کجبه نامور و روز غیره هم دسی کجبه سال هزار و صد و هفت  
بهنگامیکه راضی قضا شبرنگ لیل فوس اقر قمر را با صبحی صبح از عرصه رانده ابلق عقوبت  
بریز زین آفتاب کشید با غم مصتم و مصمام مصتم باد پان خاک نور در اوان  
تراز آب چون شعله آتش دران فارس بجانب فارس گرم جولان کرده در طایفه  
آمار جلاد و ظاهرو همان مکان را معسکر عسکر فیروزی با ترساختند و پیشانان گریه  
اقبال از صطحاک و صطفاق سناکت مراکب سیمین سم تا حد و دار زن الروم از این  
فریق برنجختند چون سر عسکر سر از گریبان قلعه فارس بر نیاورده با بدین خوداری پیچیده  
مکوب کواکب کوکبه واکبه با چند فیروز بعد از چند روز به سمت ایران جنبش گرفت عسکر که  
از لوح جنبش خط خطیر و نقش فی راسه خطه لایح بود بکم سابق قضا سابق رزم و انس  
سر سر عسکر سابق از فرط بطر نظر بر بسته کعبه و رزم شعث و استعاج جمیع عساکر  
منقعه و منقعه و استعاج عموم عساکر منقعه و منقعه کرده کانهیا تون الی الموت با قضا و قضا  
شکست برانگیزد و استعاج عموم عساکر منقعه و منقعه کرده کانهیا تون الی الموت با قضا و قضا  
ایمان پرورد در حالتی که جنبش با فوج کالیس با فوجت با کاد فانی پهلوان فوج مهر واه میزد

ع عتاق احوال کردن

فوس اقر قمر سب سب

ابلق عقوبت صبح را کویند

مصتم شمشیری کاز استخوان

رشته فارس سرور را نیز

ند

عام جماعت منفرد

منقعه و منقعه تفرقه شده

# در بیان توجیه نادشاه گرت ثالث بجانب دم و قتل عبادت پاشا

۱۵۹

سه قوف در پی کسی رفتن  
 سه مجادلات مخالفت کردن  
 سه تخیم خیمه زدن سه اوقا  
 خیر و قات سه طرد منع  
 داخراج  
 سه تصرف تیره و برادران  
 سه اشتهب اسبه سفیدی کردن  
 سه دها عدد زیاده و جمیع خلق  
 سه کردنان شجاعان توانا  
 سه مرغ سیخ پر جانوران پرنده  
 سه که پیروز پر پرست درده اند

بانمای جویس از تعاقب و قوف و قوف حاصل شده لوسی ظفر التوار از امکنه حرکت  
 و در چار فرسخی قلعه ایرود در مکانی که حال پراوت سپه اشتهار وار و در مجادلات خصم بمجاوت<sup>۶۴</sup> آغاز  
 تخیم و تجنی کرده از شایه افوس در سایه افوس آرمید سحر کمان که خسر و بیضارایت ضیا  
 اوشته افواج شامی نجوم با باعمود صبح از معرکه سپهر طرد و کرد و سر عسکر در حال باخیول در حال شد در جا  
 و اینک قلعه ایروان نمود که پشت ستمظار بدیوار داده در دفع و تصرف صوار و فاصره<sup>۶۵</sup> و  
 همت نماید خدیو بهمال فرصت اقترص با و نداده با و لیکن ضرغام باس شید الاقرا<sup>۶۶</sup>  
 بر اشتهب و بهما شکر و او هم شهب نگار سوار وار و در سر کوه کج چون شیر شمرده سیرره  
 بسیر عسکر گرفته پذیره کارزار سمد از دم چرخ و سهم چرخ دم چرخ بر سطح محدب چرخ  
 و سر و سروری سردران کرین و کرین مبارزان زرین کرین زرین زرین در کرین در سیمت  
 رؤس کردمان قوی کردن و پیضه مغفرا نیکان ناوک پیران مرغ سیخ پر شد و شکسته  
 تیر تیز و کساکش کان تیر پیورار و از هر فوج و سیریه سیریه سیریه از و مکاه ابدان  
 کشکته یافت هوا پر ز زنبور شد تیر پر خدنگی تن و اسهین شستر<sup>۶۷</sup> و الجو و لوس  
 مطیر و الارض فرش بالجا و محیل قلوب کحات از بانک چکا چاک سیط<sup>۶۸</sup>  
 چاک چاک گشت و ساحت خاک از خود زانند و مانده فلک نماینده  
 چندین هزار اختر تابانک مصرع تیغ میر و دشمن اما آهنی میخوفت<sup>۶۹</sup> تا سست

سه چکا چاک صدای ضرب  
 شمشیر

# معلوب و مقتول شدن لکروم و قتل عبدالله پاشا

۱۶۰

از جانبین آثار ساعت اشاعت و عرض مصراع و ارضاع و ساعت و شست  
 قیامت آشکارا میداننا ششیزون کشاد  
 سحر سحری البیا و من القلی علی جبل و من و ما خصم بد حصن فی و حل  
 روز می شود بهای بخور کشکان بر سر کوه دانه خون آنها فرو می ریزد در کل  
 و من جاجیم یصعدون فی کشت و من ذواشیم یقمن فی سکل بالا خره  
 دانه قابل آنها می شود در کوههای کوه دانه تصدیقات نداشت و پارتید بهای پند  
 قلب روم چون قلب روم از سطوت جنود کل عدت سلیمان فی کل کشته اساس  
 صولت ایشان انجاف و بنیادشان انجاف یافت عبدالله پاشا با آنها  
 و اشاع شیاع و ضرم بروق سیف مذرب و صید فوج مذرب کشته مقتول و حل  
 کرده  
 حیاتشان مقطوع و مقطوع گردید بقیه السیف بهر سمت است لفرقوا شذر بذر پذیر  
 قطع شده بریده  
 رفتند فوجی از لویث بعوث استفقاه فراریان منبعث کشته بسیاری از ایشان  
 فرستاده شده لشکر  
 در محاض و محامل و مغار و مغامر در سکت فستد الوثاق انخراط و دواب و غیر  
 کشته گاراب  
 و له حیال حدید الوافر و افراس کرع القویم و ابال قویم المناسم و جمال صمیم القراسم  
 شتران شتران  
 و لوران ضمیمه برایش برابط الکساب ارتباط دادند پاشایان کجه و قلعین مرکب الخ  
 کجه شتران شتران  
 کجه و خود را از مکت محاربیت در حد قلعین دیده از خطر ار لایستطیعون حملت ولا  
 قوت منغلی  
 پیستند و سبیل بدون اعتد و عتران انهار عتدر و لیل عرکت کرده حلقه کو  
 نمی آیند بر راه خلاص سجا و کرون عتدر و لیل طبیعت  
 در سلیمان کشته و تفتیح ابواب قلاع و صیغ و راب حصول نمودند پاشای  
 امان طبعین کشتن  
 ایردان شمس که تعلقه دارمی اعتناق و در زیده بود صطباح تحت راقین عتبان یافته بلا  
 دست در گردان

به ارضاع کردن دست و زدن  
 زدن و برگرداندن و کج کردن  
 با و میزنند

له انجاف این برکنه شدن  
 انجاف از رخ برافان  
 شیاع و ضرم بهر سمت  
 در گردان است افروزد  
 مذرب برنده و مجرب و شتر  
 کوبیده استفقاه در لایق  
 محامل و مغار و مغامر  
 ن شدن حه انخراط و غیر  
 عتی و قن حه اخیال حه  
 افراس بهای تیر تم حلقه  
 ع القویم اسبان و ستد  
 قویم المناسم و صمیم  
 روست و پاشای کجه الار  
 بریده در آن کار حه  
 عتدر و لیل طبیعت  
 زدن حه دواب و غیر  
 عتدر و لیل طبیعت  
 عتدر و لیل طبیعت  
 عتدر و لیل طبیعت

# در بیان توجیه نادر شاه کرت ثالث بجانب روم و قتل عبدالقدوس پاشا

۱۶۱

عقبات غریب انداختن کار

عنه طلب خواص گردون  
عنه مناجح اسباب خلاص شدن  
عنه تبیل راه و پیش کردن  
عنه استنجا مناجح طلبا کافی

عنه اشیل محکم و استوار  
عنه مستطیل طلب نمودن و خیر  
عنه رشاش ابراهیم شیش  
عنه فروشن غیا علیه و همک و تیر

انعام و موجب علیه اساده  
کشندگان اسبان و تیر و تیر  
تسله مساوت دست و کلاب  
واندام کسی زن

عنه آری چالی نام رودخانه  
که میان روم و ایران است  
عنه انتراع بازگرفته شده

تسله لرا افراخته شد  
عنه کوزه افروخته گشت  
کونه طرز روش و هشدار هم باشد

عقبات القیادرا تقدیم و بمغاداحت الخیل بالركض المعار قلعه را تسلیم کرد و بعد از  
استنجا مناجح اذن تبیل و استنجا مناجح فاعترفا بذنوبنا قبل الی خروج  
من سبیل سعادت اندوز تقبیل و رکاه انیل ایل مستطیل مطا لطف جزل  
ببروات مغوات ایشان بر شاش کرمش و راضله و راتبه هر یک فراخ حال و  
رتبه مرتب و مترسک شده جمعی از اساده و سواران ایشان که در میدان مساوت  
بسیور اسار و مسور با سافاشده بودند اعماق اعماق از عاق با سوری دریافته بقلا  
مرحمت عاجز نواز خدیوانه مکنون بسلامت و محفوظ بعافیت با حسن منقلب و  
و کشف کرب شایکرات پاکت جل شانه روانه اوطان شدند فزاری الا  
الا شاری و جردا کانه نفلت من الشاک عصابه من الجباری فبای الاء  
یکت تزاری و اما حذاریه چائی بریسبنده افسر تاجداری به قرار یافت و چا  
مالک دلپذیری نزاع و مصاف انتراع و مصاف ولایات محروسه گردید  
قدر رج الحق الی نصابه و انت من کل الوری اولی به ما کنت الا السیف سلته  
بیتین بازگردد حق برضاب خود و آمد از جمیع نفلت بیکوتر باد نبود الا شمشیری که کشیده بود  
بند تم اعاده الی قریبه جهان دمال جهان توخته شد و مقصود و قلوب دو  
و دمن ساخته و سوخته لوی استیلا و کونه استعلا افراخته و افروخته گشت و بنیاد  
مخت و اسباب بخت انداخته و انداخته آری ای معاندان این دولت بزم نامی فلک





# در بیان جلوس نادر شاه

۱۶۳

به پشت پادشاه  
بزرگ کردن است

جلوس اجلاز برایان مجتسم  
ستاره اخلاص و کسایان

عنه کفایت دوایت بزرگان  
در شمشیر برای سالکان  
و کوششیدان به برتبه خا

به مستقیم برافروخته  
شماره دارا آتش را می  
به مستقیم طلبکاری سخن  
از کسی

عنه نجوم ارض نشان دادند

بنیادی پشت پادشاه زده سرافسردگی فرو دینی آورد از راه معان نظر  
و مصلحت بینی و جوه اعیان و صدور سپاه و رؤس و اذناب مالک و بادین  
مسالک و اجلاز و اخلاص و امرای ذوی الاعتلاء و ثلث لهم الذرجات العلی و  
معاقل و شرفای قواعل و اصحاب محافل و ارباب محافل و سران محافل و کافه  
کفایت و دوایت و رعایت و رعایه و برایا و بریه را بدر بار فلک قرین از  
سده سده السنیه مستخدمه لاسلاطین احضار و در باب سلطنت ایران نام  
شوری بهینم محفل آرای شورای کبری و مستقیم زما دارا و متکشف امر سرسرای و  
مستطوق اکابر و اصاغر کشته بهی متفق القول و متحد القلب بعرض رسانید مذکر از  
نجوم سما نجوم ارض اطاعت بر همه فرض و نعمت بر همه قرض است شعر  
تا به میخانه و می نام و نشان خواهد بود سر را در قدم پیر معان خواهد بود انطق  
القوم عن یدی الراعی بعد از انعام و عقود عقاید و انطباق و اتفاق قواید و اوجده  
ترتیب و بعد بعد جلوس نظر گشتند و قزوم و قزوم چون روزه داران رمضان  
باستظار هلال شوال روز شمار ایام شدند تا روز چشمتیه بیست و چهارم شوال  
ثامن و اربعین و ماه بعد الالف مطابق تو شکان ثیل برزم ارم اساس ذلک يوم  
مجموع کُل الناس آراسته شد و بعد از انقضای هشت ساعت و بیست دقیقه بطریق  
جمع شده برای مردمان

تاج پرنیادون بادشاه و جلوس و بخت سلطنت

۱۶۴

اسد فرق فرقد قدر قدر والا تاج میمنت و اکلیل مہر اساتوج کشت و سر

و ادواج و سریر و تاج بملک حضرتش درآمد

جلس سلطان السلاطین بسطاط  
طوس کرد پادشاه پادشاهان دراکند

بدہ علی الدست الیمین محفوظا بارہ بالیمین و میمنہ

دست اورا پر پادشاهان وقت دار پیرا شد دست چپ او بر آسانی و دست راست او

بالبار و ہوجالس علی بیتہ الوفا و مصطفیٰ خلاصانہ الاحیاء

بدولت آوری داد نشسته باشد بر شکل و تاج و صف کشیدہ باشند مخلصان و کہ برکندہ اند

والامراء الکبار و قاموا و جلسوا علی مکاتیم و صموا و کلا بقدر حاجتہم

و امیران بزرگ درخیزند و بنشینند بقدر رتبه های خود و خوابوش شوند و بچشم کنند بقدر حاجت ایشان

و وجہ سلطان بغیر البشر فر و اطہ لغیر الحج ظافر و باب الاحسان

در روی سلطان بغیری نبات ردغیدگی و در روی بغیر بچک ظفر آینه و در دانه احسان

مفتوح و در عید عیش ممنوح و حجابہ مرغوع و خطاہ مسوع و بساطہ

کشادہ و فراغت عیش عفا شد و حجاب او بر غش و خطاب او بر کش سیدہ و فرش او

مقبل و شاطہ مقبل و مجاہہ بلوج و ریاء یفوح و مجتہہ یروق و مجاہ

جای بوسیدن و شاطہ یک بزن و در روی او نور بخش و عطر ادوی دہند و بخت او آواز کند و مکتب

یروع و افاقہ فی الافاق نصی و اخلاقہ کالحلوق تصوع بدہ

خوف دہند و کرم او در افاق روشن و اخلاق او میل بوی خوش بوی دہند و دست او

میسوطہ لغیض ہوائی العطاء و مقبوضتہ لغض افواہ العطا ہر ما

کشادہ برای بخش کرانیدن عطا و مقبوضتہ برای بخشن ہسپای بیخ ولا عا ہر آن

قبلہ لقتل و باطنہا کعبۃ الامل قد جال لہ جولہ الطفر و کان سریرہ

قبلہ مطیعان و باطن او کعبہ مرادات سخی تر برای او کشف شد ظفیہ است تحت او

بالہ القمر و الاعلام ترز لتشر و الاعلام ترز لتشر و در میان

بالہ باد و علی ظاہر بکند تا آنکہ دہ شوند و بطن او کمی دیند نبات دہند

و لہامی صنوبری از اصاغر و عراعران خرمی شگفت و عراعر عیش و شمشاد

خوردن و بزرگان کل با

سر بسدہ کشید شواہد اقلیم سبکہ کہ از خادوات دہر رود پرودہ ہفت ہفت بود

بساطی این دولت عالم آرا سی شگرف بہر ہفت آرایش گرفت واقعان مناصح

جلس بزرگ و چشم آرایش نان

۱۔ اکلیل تاج از فلز نازق

۲۔ اکلیل دوم بمعنی تاج

۳۔ دواج فری کہ بخت نام دارد

۴۔ لہامی صنوبری شکل خنجر

۵۔ و چارہ سبکہ کہ میزند

۶۔ ہفت افتادن و بزرگان

۷۔ ہفت یعنی پرودہ

در جلوس نادر شاه کویا

۱۶۵

بهارک جویضا و منبع آب  
عنه خاس پنهان شدگان

عنه صیانت محافظت

عنه ممد برقرار و سپایان  
انداخته

عنه زین شمر فاش شدن بوی  
عنه ضوع آمیزین بوی خوش

عنه باهت بزرگ شدن

عنه متوجه صاحب جاه  
رومی آوردن بچه ها

عنه دلاطیت مناووع خا  
کوبید

عنه می خورند  
عنه در شرب الکلیه

عنه نای خورانی نازنی  
از سینه

حضور مبارک و مبارک لطف و مصانع صطنا عیش سیراب گردیدند و خناس و کرام  
از جامه خانه انعام عام و مصطفی ارفاد و اگر اس طلال پوشیدند و طلال نوشیدند  
بزم ملت نبوی نبوی نبوی مشک نیز دیاخت و رایحه روح انکیر صیانتش عطر الکین شد  
و نیز جهان افروز مصطفوی از فردین دولت استوارش بمجاوات خط استوار شد  
عمد فرخنده خنده زمان بان تهنیه تهنیه تهنیه برکشود و دهر فیروز برجد و بخت خید  
ز برجد تخت کوهر قشبان تبریک گشته در صفت خفا کف شجر بخت معلی  
تخت محمد جشت مروج جیشت مژگد و زمانه از روی ترحیب و ترحیب  
بر حبیب و کریان کرویان از ذکر و بیان دعای دلش و زین شمیم شامه عنبر و صند  
بسیج مشک از فرود و از قرشکوش پایه سیر بر سیر بر سیر بر افراشت و او نک  
چهار پایه اش با هفتوزنک و هفت اوزنک و یوزنک پایه همدوشی گرفت و افرازد  
و نزدیک ببلخ بناش متفوه شود و جوهرت و تازیگ با نعام بی حصا و احسان عام  
فزون از حصای سنجوه از باط بیت ضمیر میرزا قوام الدین محمد باقر و زین این بیت  
بیت افاد بیت اسکندر نشان بنصر و تائید و ظفر بر مسند جم گشت بیت  
کسر تاریخ جلوس منبت تائوش ذوالقرنین است تاج اقبال سیر و الحیر فیما  
وقع نیز تاریخ آمد چند روز متوالی در عرصه زمی بر فی خسروانی از می و خسروانی و لوکی  
زمین

ار است صراحی و شرابی در چیدند و مه و غم بر چیدند ماه و شبان خرگاه می چون  
 خرگاه ماه در اطراف برسم باد و فی دایره زدند و دلبران حورا جمال جزا کمر بر ج تیج  
 در جلوه در آمدند ترانه های شنگ ترانه بردار کشیدند و منشایان بخارین چنگ با چنگ و  
 چخانه و مساز بلبله بلبل و بلبلان با صوت بلبلان هم دم آمد و قلقل تمقچه و قشیه  
 با غفل صلصل توام شفا شفا شفا شفا و سقا هم برسم شرابا طهورا و سج  
 جسمی من غزال شفا شفا شفا و هوان جاو لیم شفا شفا شفا با سقا و سقا  
 روانها پرداخت و الحان شادی فرای شده اشاد اند و صدای هم غنت  
 فا غنت عن المحسن و ارتج بالطرب المجلس از شده سیرینک دلهای مخالف  
 و مولف با نواخت صدای طرب و شادی صلا ایام طرب و شادی بر نامه دروا  
 و ناخن زخم نوازان کرده از کار فرو بسته عالم کشاد ایا غنجان با دایره بد و اقداح از  
 کف آفتاب ضیا کفر بیضا ظاهرا ساختند و موسیقیان و موسیقاریان بشعله آواز  
 و لکش آتش در کمال صبر و قرار انداختند و شاقان و شق پوش نوش لب خال و  
 علی علی از مزاج مجلسیان زد و دند و بساقیان انوشه نوش سیم غنجب حمرة  
 مشکین حمرة با دوستکامی بدوستکامی می پیوند کاسه چرخ قرقوف از قرقوف نشا  
 لیر زکشت و لحن اورنگی از تحت طاق دیمی فلک در گذشت ائمه زرین محضر از محضر  
 تحت خدی

تانای شنگ جوان  
 صورت و شادان  
 سب جمال سه منش  
 مکان شعر و مقام  
 فقل آواز شرابی که در چنگ  
 آید سه تمقچه برین  
 سقا سقا سقا سقا  
 اشفا چیدن چیرگی که  
 شفا یابد

شده خواندای شعر  
 سه شده سیرینک  
 سه رخم مضرا  
 با نیرند نله مرستقا  
 ن است و نیر نام ساقیا

و شق جانوری است  
 ست او پرستین ساند  
 غمره کلی هست شجر  
 به معنی سراسب  
 ن اورنگی از می  
 بارید است



در مجلس بزم سرایه

۱۶۸

ازین دولت فیروز کار روزگار استوار یافت در مانده پرغم پرغم عادی شادمانی از سر  
گرفت و نوروز نو آئین از نو آئین عدل و داد تازه کرد سواره بست سماع کرد  
سماع موسم ربیعی از قوت طبعی باز بار و سر و اطمینان سر و کرد و روی عرایس عرا  
چمن و غالج غالج گلشن از اوراق رایتی اوراق لایق تار کرد و فرش نفس نامتوسیه  
فرش زمین شمشیر ذیل نموده از محفل فروش فرش محل کسترد نو زادگان مرکبات از نو  
دکان خود آرائی در چهار سو ق عالم آشیان کشوند و کلبه خان ریاحین بی ریاحین  
جلوس بپایوش هر یک بر یکی جلوه نمودند <sup>غبار</sup> عربی <sup>پادشاه</sup> سلطان الریح  
جاء بالشوک والشجر <sup>آینه</sup> فی موبه افواج النور والزه من بدایع الثاره هر  
البهار وعرو فی کل دوحه الف من البهار شوح السابل والراحین  
شربوا و امار الاغصان و الامار و شاخا و اب الثمار من ماء السحاب  
الیشبه والمسته بالمشه و اشرف التفاح من اطراف السیل کریمه النجوم  
من شاطئ مجرى البحره و امار الرمان من الاوراق الخضر بصنع الله الذی  
جعل لکم من الشجر الاخضر نارا و رد الریح مرجا بوروه و بنور بهجه و بوروه  
والورد فی اعلی العصور کانه ملک تحف به سره جنوده اعتدل  
فصل اردی بهشت و مسردی اردی بهشت و دبیر مولده خط ریحان باقم سنبل

سماع سواره بست سماع  
که سواره داشته باشد  
سماع از اسکوفنای لباس  
سماع غالج که از بزم اندام  
سماع غالج شاخای بزم  
همه اوراق رایتی برکت  
درختان ناکت سحر اوردی  
ایق در قنای زرد و نقره  
سماع قشیرک و شاخ بر اوردی  
دخت و بر اوردی کلاه از  
سماع محفل بار فروش که نباتات  
دوی زمین فروش شده

نفس زمستان

# در بیان جلوس نادر شاه بر تخت سلطنت

۱۶۹

بر اوراق بوستان نوشت با و بران بر رخم خزان بسان رنگت رزان اما صبغت  
 و من احسن من البدر صبغت در الوان <sup>دران</sup> ریا حین و رنگت رزان طاهر کرد و سبک به  
 از شبک اشجار بصنعت صبغت عمل مثبت کار برده از شکوفه و نترن نقره <sup>نوعی رنگدانه</sup> صفا  
 از بونه شاخسار بر آورد و بهب حیث ماذ بهنا و در حیث ماذ درنا و فضی فی  
 الفضاء قوت غازی و سحاب زور و شاداب خراش با غرا نموی که شا در دوسا  
 و نسیم بهار از فشانن نسیم بهار صحن راغ را قویست که با و آور نموده از نسیم شاخ  
 فروردین در شاخهای انواع تنوع ظهور یافت و هوای یزوی از صفای کا  
 نخل متباسق و انوار کا فور متاسق هوای کا فور یزوی مزاج کا فور خلد متبدل گشت  
 از رنگت امیزی قوای نباتی قبا شاخسار خود را بقبای گلگون برار است و بشون  
 انگری هوا در سهول و قان قان قان افغان برقص برخواست غنلیب و عید  
 از صفق موایل متمایل زمزمه سرئی آغاز نما و وار دست افشانی غصن غصن جمیل  
 حمیل و غنچه غنچه در شستان چین و اخوش بستان بستم لب کشاد ربت  
 الاشجار ررضیع و طراز الریاض و شیخ و صنیع الصنیع و مصبوع المود  
 و خان شیر میزند و طراز باغها بر چین شده است و صنعتان قطع کنند و رنگین شده کل  
 المصبوع شیخ ارج الریح فی سقا علیک الجو ذلج و ماء الورد الطری فی  
 رنگت کرده اند و در شاخسار باد در شاخهای گل  
 سقای علیک الجو شیخ و الاطلال من الاطلال غصیر و حباب الجبوب  
 ایاری تشنه خورون و در شاخسار دمی که چنان از باران غلیظند و حباب دانا

سبک سبک کننده طاهر کرد  
 سبک نقاره شاخسار طاهر کرد  
 سبک قوت غازی که کوار آبی مزاج  
 سبک خلد متبدل گشت  
 غازی بهر بی است که شاخسار  
 سبک باران در دوسا  
 سبک نخل متباسق و انوار کا فور  
 سبک متاسق هوای کا فور  
 سبک غنلیب و عید  
 سبک موایل متمایل  
 سبک زمزمه سرئی  
 سبک آغاز نما و وار دست افشانی  
 سبک غصن غصن جمیل  
 سبک حمیل و غنچه غنچه  
 سبک در شستان چین و اخوش  
 سبک بستان بستم لب کشاد  
 سبک ربت  
 سبک الاشجار ررضیع  
 سبک و طراز الریاض  
 سبک و شیخ و صنیع  
 سبک المصبوع المود  
 سبک و خان شیر میزند  
 سبک و طراز باغها  
 سبک بر چین شده است  
 سبک و صنعتان قطع کنند  
 سبک و رنگین شده کل  
 سبک المصبوع شیخ  
 سبک ارج الریح  
 سبک فی سقا علیک  
 سبک الجو ذلج  
 سبک و ماء الورد  
 سبک الطری فی  
 سبک رنگت کرده اند  
 سبک و در شاخسار  
 سبک باد در شاخهای  
 سبک گل  
 سبک سقای علیک  
 سبک الجو شیخ  
 سبک و الاطلال  
 سبک من الاطلال  
 سبک غصیر  
 سبک و حباب  
 سبک الجبوب  
 سبک ایاری تشنه  
 سبک خورون  
 سبک و در شاخسار  
 سبک دمی که چنان  
 سبک از باران  
 سبک غلیظند  
 سبک و حباب  
 سبک دانا



1. Y.

[illegible]



در بیان تسخیر قندمار و قلع افغانه آن دیار

۱۷۲

از وسیره نرم و شیر نرم <sup>۱</sup>تحصال روح و <sup>۲</sup>شرواح روح و استجلاب ایاق  
نعمت و استجلاب افادین نعمت بعل آمد و جشن نوروزی با فروغی و زی <sup>۳</sup>برین  
بروزی بکام نوزی و بخت اندوزی انقضایافت نقشبند انقضایافت <sup>۴</sup>سوق  
تسخیر قندمار نقش قندمار بر لوح ضمیر اقدسش برنجستند و بمقادیر عیش و <sup>۵</sup>مره  
حش اعلام عالم افروزی و گوشت نرم <sup>۶</sup>بای و عدد سوزی بجانب مقصود <sup>۷</sup>بشیر  
و نسیم نسیم رویت نسیم نعت رایت خاقانی باوج خصم فکخی پروا گرفت  
و در عرض راه بعرض رسید که در کوستانات بختیاری علی مراد مراد <sup>۸</sup>مرا در  
بقلاوه <sup>۹</sup>مرد و کرد کشی مقلد ساخت بهر چند که انبساط عناق الطیر بمصا و در <sup>۱۰</sup>بغا  
شکسته بال لایق نمی نمود اما بهنگامیکه سلطان کیتی تان مهر تیغ استیلا برکشد فرقی  
در فرق فرق انجا و داغوا نگار و شب و شب و فراز رتبه امتیاز <sup>۱۱</sup>یافته  
بعد از در و بحوالی بر و در و بعزم قنبیه <sup>۱۲</sup>ان طایفه که در شجوب راسیات <sup>۱۳</sup>باشند  
در قلوب قاسیات مقام داشتند زده غریمت را بجانب زر و کوه جلو که <sup>۱۴</sup>خفتند  
طاغیان از وصول <sup>۱۵</sup>ان نازله ناکاه آگاه گشته بخت را معرض و زمانه را معارض  
جان و مال و خان و مان و در معرض عوارض دیده مقدر و مقرری نیافتند شواخ  
قل و بوانخ <sup>۱۶</sup>جبل ابا وید و عبا وید مشعل گشته نیزه گذاران <sup>۱۷</sup>اوکت فکن مانند شعا

استحصال روح حصول  
بانی کردن عزم استوار  
شدن ستم استجلاب  
ایاق چیزهای خوب  
نعمت چشم سیر می داشتن  
استجلاب ووشیه  
افادین شیرهای تازه  
کام نوزی حاصل شدن  
نقش قندمار صورت خوش  
گوشت صدفی بای اسان در نرم  
مردان و زنان ستم  
کردن عزم با دوش ستم  
نقاب بلند با ستم  
قلب قاسیات که بای بلبل  
قلب قاسیات که بای بلبل  
قلب قاسیات که بای بلبل  
قلب قاسیات که بای بلبل  
قلب قاسیات که بای بلبل  
قلب قاسیات که بای بلبل  
قلب قاسیات که بای بلبل  
قلب قاسیات که بای بلبل  
قلب قاسیات که بای بلبل  
قلب قاسیات که بای بلبل

در بیان تنخیر قند بار و قلع افغانه تا نیکو کار

۱۷۳

شمس و نهواستعا <sup>رفتند</sup> بر اطراف کوه و دشت پویر زن و سایه بر انداز هستی اهل قن <sup>شدند</sup>  
 و پیادگان کوه جلگه <sup>توی دل</sup> اسامی بر کمر زده در غولها و بیغولها و او و یل <sup>دین</sup> لایخ از پی غولهای  
 آن یو لایخ <sup>توی دل</sup> قدم فرسای طلب کشته آن گروه را از کوهستانات سپهر آهنگ که فرسنگ  
 در فرسنگ خبر سنگ و خر سنگ بنود فوج بدست آورده از پادار <sup>هنگام</sup> نهند  
 سفینه حال علی مراد از لطافات امواج افواج منصوره در چارموجه حیرت کسته  
 شرع و شکسته مرادی بر سنگ نامرادی آمده زنده و شکسته شد و با مراد <sup>هنگام</sup> اقطوع  
 الیدین و مجذو و از جلین کشته و روز در کیده هستی کدما <sup>شیل</sup> المذیوح و ارتکاض الحوج  
 بیدست و پادست و پامیرو تا میر پر شر <sup>شیل</sup> سر سر کشی کدماشته بمطمو <sup>ر</sup> نیستی پویت  
 و از انجا باشوکت کسری و جم پور سعادت بر ساحت حال جمهور ایلی صفهان  
 و صفها لایتم بالقلم تابان و انولایت را مرکز کاز شوکت و شان ساخته از خانه  
<sup>وصف آن تمام شد</sup> و صف آن تمام شد و بقلم  
 زرین و زرین در خانهای پر زین زرین آرام گزین کشند و از عشیر عجیر سیر او <sup>ع</sup> هم  
 و کردش مهر و خوش گیتی نورو خاک آن وادی را در نظار اولوالابصار خاصیت <sup>فروغ</sup> سر  
 صفهان بنجیدند و کاتما نقشست حواف خیله لنا طرین ابله فی الجلی و کان <sup>ف</sup> طرف  
 و کویا نقش کرده سبای سبان او برای تاشا کدما <sup>ع</sup> مانتا بر روی سنگ دکیا که چشم  
 الشمس سطور و قد جعل الغبار لعینها کالاسد بعد از چهل روز با گروه ضرغام  
<sup>افغان</sup> باس ترک و افواج سبک از راه کرمان و بیابان <sup>ع</sup> کرک متوجه مقصد شدند و دهم

عده غولها را با جانی  
 در این کوهستان از کج و دوپ  
 عده بنیو کج کوکشته غولها  
 و در لایخ وادی سنگ لایخ  
 عده و لایخ جایی درون  
 فرسنگ یک طلب نامرادی  
 در راه است عده لطافات امواج  
 و چشم مرادی که مقصود  
 سر کشی بران در کیده هستی  
 الیدین و مجذو و از جلین کشته  
 و پامیرو تا میر پر شر  
 عده سر سر کشی کدماشته  
 عده معلومه جالی که در زین زرین  
 عده مرکز کرمان عده بنیو کج  
 عده شیر خاک عده سنگ  
 عده و قوی بیکل دشمنان

عده بیابان کرک جایت  
 در حدود کرمان

رسیدن نادر شاه بکوالی قندهار و تدبیر او در کابل

۱۷۴۰

ذات الحجة تسع واربعين و مائة بعد الف جانب شرقی قندهار محل مرسوم بسرخ شیر  
مضرب خیام گردون نظیر و از وجود و لیکن و کثرت رح و سان نمودار بیشه شیر گردید  
بهندسی عزم راسی اساس شهر سپهر ستیاس استبا و مراغم مدغم فلک ماس که  
مرغم اساس فلک بودی استیلایا قه اسواق محموی بر حوافیت و خانات و مشتل  
بر تمام و در باطات ترصیف و ترصیف و تاسیس و تلخیص پذیرفت و در تمیم سور  
آن حصن تمیم بهنام و در یکماه تمام چون ماه تمام آن ماه تمام کشت و در اطراف  
قلعه قندهار نیز همه جا با فاصله نیم فرسخ اطام تئینه و حصون حصینه و بروج حصینه  
احداث و در هر یک از آن مصالح بتائید قیوم صانع بدق اندازان نامدار و جویبار  
نصرت مدارایت افراز قرار گشته بحکم خذوهم و احضروهم و قعدو لهم  
کلی مرصد قدم بقدم با جاب و احتوائی قلعه پر و چو تنه یکسال بدین منوال جای  
و حصار بیطش و یاس یلان اذ ابطشتم بطشتم جبارین محصور و منضوط تا سال بنیاد  
رسیده کار بجار گشتی آن نهنگ پیکر ارشاد و دمان روئین تن آتشین گوش تیزهوش  
برق آهنگ مرعد خروش سیاه اندرون سخت دل صف شکن جمعیت کسل بارین قلعه  
شهر بند عزم که پابرجای عرصه رزم اندام بنیات خصم انار می رنج دشمن سوزی آفرین  
ریخته قالب و از سلاله عین القطر الذی کان من النحاس و نحاسه  
در دمان گردید برای چشمه مسکاجه است بنیاد اساس از مس و آهن و نادر

به عزم راسی کثرت و نادر  
عزم مراغم حصار استه مدغم  
شده فلک ماس شه  
مرغم بی بر فلک بالیده جمه قوی  
مشتل ترصیف بهر بنا  
سنگ و خشت در خانه  
ترصیف بتمام عه تاسیس  
استحکام تلخیص استحکام  
سور حصار عه تمیم استرا  
عظم اطام قلعه عه تئینه  
بند و نام کو بی است در شام  
عظم حصینه و حصینه محکوم  
عظم مصالح بنا و از خانه و از  
و قصر و حصار و قلعه و بن  
چیزیت که آن سنگ اندازند  
و باری قلم سنگ کینند  
عظم اجاب دور و ادن عظم  
احتوا فر و کفر قله خار  
آنچه چیزی را فر و کفر است  
و کرد اگر چیزی نه منضوط  
سنگ برآمده

عظم ناری نراج لباس ناری است  
عظم جزء ناری که ناری است

# در بیان تسخیر قندهار

من القصر ترمی بسر کالقصر کانه جمالت صفر مبارز پیش جنگ میدان کار را  
 از روی کراخته می اندازد بشاره مثل کوشکی کویا شهران درونکند  
 بالانشین صفوف اولنگ مایا کلون فی بطونهم الا النار عیسی کردون نشین سپهر  
 ایشان تسخیرند در شکهای آنها کوشش  
 جنگ دجال یک چشم پر پر و درنگ تمساحی که طبعش رصاص ناب است و  
 ثعبانی که دم تفته اش مسموم عذاب چون از مفاد تلفخ وجوه هم النار کبوشش خبا  
 میوزاند روی آنها را آتش  
 شود از سوز درون بخروشد و چون از امارت یومهم علی النار یفتنون بوی قتل  
 روزی که آنها را آتش مفتون میشود  
 بدما غش رسد بی تابانه از دل تابناک بجوشد اذ اغوی من القلب المظلم  
 چون کمرای کند از دل تاریک  
 تطن انه معاویه ام ابولهب انه باو ته کلابل حاطه تصلی ناراً جامیه  
 کونیا که او معاویه است یا ابولهب جای او یک جبهه نه بلکه عکسند است نصیب کنند پیش کرم را  
 الناظرون لکل منها یقولون انه لبحون اذا الا غلال فی اعناقهم و  
 نگاه کنند کان بکی از آنها میگویند که این دوا نیست در اوقت که غلها در کردن دارند و  
 التسلسل یسجون فی مقابل الخصم لمیب علیهم یار موصده و فی سیاقه  
 سلسله کشیده میشوند در برابر دشمن میفرودند بر شام آتش فروخته شد و در آتش افروز  
 الحرب یحکی من مار الته الوقده التي تطلع علی الافیة لهم فیها زفر  
 چنگ حکایت میکند از مار که تفریزد از فوج که ظاهر شود بر دلهای آنها است و ازان صدای آتش  
 و سبیق و فی الحماهره بصوب جهوری یصبح و قوا عذاب الحرق یغلی  
 دفره رزن و در معرکه با صدای بلند فریاد میزند که بچشد عذاب سوزنده چشمت  
 فی البطون کعلی الحمیم و اذا حرم الغیظ لا یعرف الحر من العبد و العبد  
 در شکهای مثل پیش چشم و چون کرم از قدر نمیشناسد آنها را از بنده و دشمن  
 و من الحمیم سوی الحرق قوی الحرق فی ظلمات و رعد و برق مسعر  
 از دجست است سوزنده است و قایم درنده دواقتسره تاریکی و رعد و برق کرم کش  
 سحر السحر علی الخصوم بعاره و یرتجز فی المعارك اما الذی لا یصلطکی  
 کرمی چشم است بر دشمنان کرمهای او و میخواند در معرکه با منم آنکه کس کرم نمیشود  
 سواره بارق بر نقد القلوب بصواعق و میضها و لوا مع اثارها و لا اسبها  
 آتش او بر آتش کرم سوزند دلهای بصاعقه های درخشند و بر قهای نشانهای او

۵۴ رپو کرم حیدر  
 ۵۵ سلاح ننگ  
 ۵۶ رصاص ناب سپهر  
 کراخته شده تفته کرم و آتش

# در فتح قلعه کنبه و شرح آن

۱۷۶

لان بخار با ناریا یعنی توپ منوط و معلق گردیده توپهای کوب کوب کوب  
 قلعه کسار که کاگردون کاگردون آنها را میسایست بدو کوه کشید برج مشهور  
 برج دوه را بسکت رعد چون فل محنت زده ساختند بیوت ساکنان از کلوله  
 و زنبورک نموده خانه زنبورکشت و احوال قلعه کیان از خوف حاوی فحادی سبیل  
 اصابعهم فی اذانهم من الصواعق حذر الموت پس خدیو فیروز روز در شب  
 بیست و دوم و یقعه با فوجی از ابطال متفق که تصور بسا و و تصور در خود میکرد  
 در جانب کوه چل زین در مکن کین قرار گرفتند و در آن هنگام میکه اذان فجر قرین اذان  
 گردید باذن و الاصف قامت رسم پریش کرده بقلیت شخیر قلعه میکشیده رو بجانب  
 دوه آوردند در فاتحه این کار قامت جمعی از اخلاص کیشان محراب محراب استیاج سهام  
 دلدوز و ترادف کولهای جانسوز بیست رکوع و سجود گرفت اذ ارکع القما الخطی  
 صلوا صلوۃ جل واجبها السجود لیکن بحکم مقصود ادا نشد بابت بلبله  
 حره و در کوه مانی گره از کار قلعه کشاده گشت بابت بلبله شیبای تبیین این مقال  
 آنکه در شب دوم دانه مطابقت ۱۵۰ خمین و مائه بعد الف که سه روز از نوروز میلاد  
 میل گذشته بود از هر فرقه فوجی و از هر بزم فوجی تخصیص طایفه بختیاری نامزد و با مرورش گشته  
 در روزی او بخاریب جبل و خفایای حصار خدایا و جنتان ختیار کردند قریع الام طنبوب

قلعه کوبه سید سسته  
 قلعه کوبه کوه شنه کوبه کوبه  
 قلعه کاگردون کور  
 قلعه کاگردون کاگردون  
 قلعه دوده بالا  
 بکت رعد کول توپ  
 قلعه حاوی شامل قلعه فوجی  
 شمعون

قلعه ابدال شجاعان  
 قلعه مسقط شدت و دل شد  
 قلعه تارک با هم جریستن  
 قلعه تصور بدو از کوه با دو کوه

قلعه تالیع و ترادف پی

قلعه بخاریب بل شکاف  
 سنگهای کوه

# در بیان تسخیر قندار بهائیدار و کما

۱۷۷

در اول ظهر که احمد عصر دولت بی زوال با وقت زوال و دم سپین بود مستعد  
مقدام اقدام اقدام به تقدیم فرمان نمود و خدیو سلیمان شکوه نیز بغزم کوهر بر کوهر  
کوهر پیکر چون آفتاب بر سر کوهر بر آمد سواران از اطراف سور سورن <sup>چهار</sup> افتادند  
اما طایفه کجستاری را بخت یاری کرده بسرعت بختره از طرف سور برج  
وده قدم بر فرازان حصن فلک منظره گذاشتند و بمضون و داخل الدینیه علی  
حین غفلت من اهلها بر سر برج سپهرند بیدار استیلا برافراشتند <sup>و داخل شهر شد</sup>  
لنناکس من رحمة فلا ممک لسا بغلغل و بشارت ولوله و افغان از دل افغان  
برخواست و ازادای کرنا نفیر از جان قلعه کیان پیرخ اشیر پیوست نقاره شادمان  
بنفار ادا نفر فی التاقور نقاره در قلوب معاندان در افکندند و کرنامی فتح  
از غوغا و لنو زانیت یوم سفح فی الصور و احوال روز معا و مجادیان <sup>چون در میدان صبور کاوش</sup> ارا  
کرد پس جمعی از افراد در حال مسدا من الله و فی المعارج معارج مرتبه بلند <sup>مردی که میدید در صبور خوفنا</sup>  
مرتبه را بدون اندیشه و حذر بر سطوح جدر و شرفات حیطان استوار پیاپی <sup>از خدای صاحب معراجا</sup> میرو  
و جلالت و بال بطر بال حصار عروج و ضبط در واره و بروج کرده غلبان <sup>و بار</sup>  
جست بسیاری از فغانان سور که لاف هوفی شیشی لایطیر غرابه میزدند طعمه <sup>چهار</sup>  
ساختند و تمامی قلعه قلعه یغما و غلظه کسین گشت <sup>در چرخ کسین که بید و غراب او</sup> و الله ارکسیر <sup>کسیر</sup>  
<sup>خدیو طلب که نامش کجست</sup>

چهار سورن بهائیدار تنگ افتاد  
و بهائیدار شکریان

چهار استیلا زور آوری  
چهار اشیر بلند

چهار غوغا از بیابان

چهار معاد و شعله معادیان  
و ششان شعله مستعد طلبکاران

چهار معارج مرتبه زوایای  
ترتیب داد و شعله شرفات

چهار حیطان چوبهای کاشی  
و ده بال دست و ده بط

چهار شادی شاه طردان دور  
و چینه بالای قلعه شعله

چهار پرگنه کان شعله قنار بال  
و عاریه شعله قلعه یغما

چهار نسو و کرکس شعله عاقه  
کسین و ابسته و دمی جویان



حسین خان از مشاهیر اعیان و نسلان شوال خوار حیرت و خراب باد و سجده  
از سبیل و خواسته بر خواسته بارت قبول احتفا کردید چون تیغ مبارزان بفرق تمام  
کردمان تارک کردن اجرا می حکم فها یفرق کل امر حکیم و تارک کرد دکنی کشته با  
بقیه السیف شش شش رفیق و تفریط بقسط اطاعت جست و روز و کمر  
بالا آمده عمده و حضار حصار بدر بار فلک مارا آمده بر اس تناسی او از اقباس ط  
شعل این دولت عالم افروز فردان شد و تبارکی بارکی اقبال طوایف غلجای  
علج یافت و جمعی از ایشان در سکت ملتزمان رکاب فلکس محدود و از سایه کیرین  
قصر دولت مهد و کشته بنوید فمن تیغ های فلاح و علیهم و لا هم یخزنون  
مستطیر و از عطا یایی انما لم یفهم نصیبهم غیر منقوص بهره و رشد و توفیق  
قال انتم شر مکانا کوجا نیده در میا بور سکنا می و لکم فی الارض مستقر مقرر کرد  
منطوق و لقد کنا کم فی الارض وجعلنا کم فیها معاش و باره ایشان بطهور  
و یحسبون انما نزلناکم به من لیل و نین سارع لکم فی الخیرات بل لا یحسبون  
حسین خان با مال و امانه بخدمت و توطن در مازندران محصل و سراج بخش  
مجدد و محصل گشت چون آن طرفه با در آبادی در عمارت عمارت با ندر  
بلدان بود با در آباد موسوم و بکن و توکن عمارت ابدالی اختصاص یافت  
ولایت

شوال است  
عده دوازده سال و غیره  
عده قبول نامت  
شش تارک کردن کشته شد  
کردار بالایی شده  
تفریط کوه و کوه کردن شده  
کوه و کوه شده  
عده دوازده سال و غیره  
عده دوازده سال و غیره  
عده دوازده سال و غیره

عده دوازده سال و غیره  
عده دوازده سال و غیره  
عده دوازده سال و غیره  
عده دوازده سال و غیره  
عده دوازده سال و غیره  
عده دوازده سال و غیره



پلان ازاله پذیرفت و چون دالی غره ماه دولت خود را بر طح و عیش شیرین  
در کام کاروانی بشور انگیزی زمانه عایت و ترش روئی و هر عابس بغایت  
دید با دن بلخ ترک بلخ کرده ضلیع ضلالت مبسار ضاعت مستر و ذیل اطاعت  
بر میان جان مشتمل ساخت و مستوعب اشفاق میرزا می مرکز گردید بعد از آنکه  
این مژده و کشتا معروض عتب علیه شد حکم هایون با حصار صدد و یافته مونی الیه  
باطبقات اشرف طایف سده سدره مطاف و مورد عطاف والطف  
کشته ووق آما لسان از ووق حصان نصارت دار جود خود غصارت اندخت  
ان المعذر مذنب الحفیظ و جمیع مملکت آن ضلع تافتهای قند و بقلان  
و بدخشان بهدستی تیغ دشمن و قبضه سیف زرقشان و الارض جمیعاً قبضه  
مستخر گردید بعد از آنکه والی استخا از اراده شاهزاده آراوه مضطر و مضطرب گشته  
با قلب مضطر و مضطرم از ایلیارس خان والی خوارزم استمداد کرد و لان الجاری  
سلاحها سلاحها خان مذبور نیز از راه بطالت اظهار بطالت نموده فوجی  
عظیم از او بر بکته تنگ چشم پلنگ خشم را و ان الظالمین بعضهم اولیاء بعض  
بغرم معاونت او من مکان بعید با قبح درکت حرکت داده شاهزاده مضطرب  
ان الشا طین لیرجون الی اولیائهم لیما ولوکم واقف گشته و بقصد محاربه  
بر سینه شایطین وحشی میکنند بدوستان خود که مدد کنند و شاه

سده عایت مفید عابس  
ترش روی عه ضلیع هبتام  
فلت عه ضلالت قوت  
دوانائی عه ذیل دهن  
جه مشتمل دهن برگزیده  
عه مشوعب فرآورنده  
عه ترزا صاحب کرم  
عه میرزا کرم عه طاف  
طواف کننده عه سده دریا  
سده ووق مرغزار سده ووق  
ناربان عه احضان پروش  
عه نصارت تازکی عه  
جود باران عه ضلع کشاکش  
دینانی

عه مضطر مضطرب گشته  
عه مضطرم سوخته و تنگ  
عه جباری پرده مشهور  
عه بطالت دلیرا

# در بیان تسخیر شهر بلخ و شرح آن

(۸۱)

هر دو خان که در جنب آتش عدد سوز شوکتش حکم و خان داشتند از آب آمو به چون  
 با دگدشته در ساهره خاک از کرد و غبار موکب فلک قرین آثار یوم تا فی السحاب بدخان  
 مبین مبین ساخت ایلبارس خان بعضی تحقق خبر نهضت شاهزاده بدون تداعک و تهاکت  
 عیان تاسک از دست داده با ذوق فشد الفواد و فود بدینا و فود بود خلاص  
 اولی دید اعلام غرم را منکوش و رایت صولت را مرکوس ساخت و مرکوس چل را  
 با خیل و رجل بلا تا جیل بتجیل فرو گرفته بسمت شست عیان باب شد فلما تراعت  
 الفسان نکص علی عقبیه و قال انی برئی منکم و زمانه بوصف شاهزاده حالی  
 بر خواند شهر آن کم کن لا قیت ابطالها کنت با قلاکت کالاقی و الشمس  
 لا یمنعها بعد من شمسی صوب و احراق ابو الفیض خان در قلعه قرشی حصن  
 ویشا هزاره قلعه شلاوک را که در حوالی قرشی واقع است مسخر و ابالی را مدثر و قمبر سا  
 عازم قرشی بود که منطبق بران حکم همایون عفر و صول پذیرفت که شاهزاده بهلا حظه  
 موسم حرم غریمت جانب توران را موقوف و عیان نهضت و منا نهضت از معا  
 بخار معطوف ساز و شاهزاده حسب المهور آن ناحیه را بجناح التجیل کا خطاف الخطاف  
 و اسلاب الحاد سعبه خنلاص و لغز جلاط ساخته با نفازه غنایم و اسلاب اسلاب  
 بت در بیان تسخیر هندوستان بتقدیر خالق ظلمت و نور جل شاک و ان و

عنه و تهاکت کج  
 عنه تهاکت با هم کوشیدن بود  
 عنه تهاکت باج کردن کج  
 عنه تهاکت پشمن کج و فود فود  
 عنه فشد الفواد بدل کج و ف  
 بلا ای کوه عله منکوس مرکوس  
 عنه مرکوس مرکوس کج مرکوس  
 بر گردانیده کج تا جیل غیر  
 عنه شست تفرق کج غنیت

عنه ابو الفضل خان کج

عنه مدثر بلاک کج

عنه قمبر ریش بر کج کج

عنه ساطع جوی کج

عنه معطوف مرکوس کج

عنه اسلاب طلب کج  
 عنه سعبه سعبه کج در سرب کج  
 ر بودن کج لغز جری کج خطاف  
 بر تقدیر کج بدون خبر کج فاد کج  
 غالب از معطوف کج اسلاب  
 رخت کج

در تعریف هندوستان و کابل

۱۸۲

لین غرم الامور هند مملکتیست وسیع و عریض و هوایش با دمنج شکسته و لایق شیرین  
که یخچر با انجمن شجرش عرعر و جرش مرمر و دقایش طیره فرازی ملک بر بر طیور  
مستطایرة الادان مستطایرة الطباش در بلند پر داری با طایرین اولی انجمنی و  
ثلاث و رباع و ده و نه و افراد متخاصه الاشخاص متنوعه الانواع و حسن خلقت  
مسطر و من الناس والدواب والانعام مختلف الوانه و رباع و طالع فکک شانش  
حیرت بخش قلوب اهل خبرت و صی و قلال و تلال کیوان سایش نمود و من الی  
جد و بیض و حر و مختلف الوانها کثورت پر حاصل و منافع و تمدن دران مرغوب  
طبايع هر کل زمینش از غنچه کل درخت تر و هر بوته شکوفه دارش از بوته زرد کمر  
سیم ریخته لاله های عباسی راسکه شاهی در زیر کین است و اوراق درختانش را علم و طاق  
و استین هر کلبی زمیندار عالیشانست و هر شاخی صاحب برک و بار و سائی  
ان در تمام جنت اربع بل جات شان نیافت و فضای و شش از دیا حین احمد و صفر  
و بیای زیبای زرباف خصوصاً دارالملک کابل که هوایش را کیفیت روح است و  
شاه قتل و کشتن اطلاعات حارثت و خاوش با طراوت کل چه کوه و چه دشت از  
پایه لاله بزم کلگون ایغ است و چه باغ و چه راغ از کس و شقایق خلد برین چشم و چراغ  
از دفر یا حین کونا کون رشک نگار خانه چین است نه خطا کردم بهشت روی زمین

سه طیر و نبات و هند  
سه مستطایرة الادان و بی و  
پریدن جسم است و مستطایرة  
الطباش یعنی در طبیعت مختلف  
سه و نه یعنی از اول چو کر  
طایر که اندک به مستطایرة و شانه  
سه متخاصه الاشخاص و من الی  
سه متنوعه الانواع مختلف در  
سه رباع سبز نارینه طالع  
با حیرت نفس زینهای فرشته  
سه قلال زمینهای بر جبهه  
سه طالع ششهای بر جبهه  
تمدن شد بنا کردن و تمدن  
سه زرخیز حاصل لاله های  
کل معروف است و از کل و باغ  
نیز کوبیده شاه عباسی  
زربست رواج ایران  
فرط اس کافه و دهنه در دام  
کوبیده سه ربع سبز نارینه  
نمایش داف و من کشته و است  
سه ربع منزل و سرا  
سه کل سربدار کوبیده  
طراوت من و جبهه  
خارگاه و دیا کوبیده  
طراوت تازه کل کشته ایغ  
نیک شراب سه راغ  
و این کوه

اممغ وادی و اجنبی خلعتی جذا سحری که اگر نیسی از نغمه روح بخشش سخن درو غنچه  
 سبزه ناریت وادکنده بر چیده و گزیده  
 کل مریم استن مسیحی گردد و اگر شیمی از کلدانش با سخن رسد بوته شیشه قالی رایحه کل  
 ابریشم گیرد چون سبزه زبرجد فاش عکس بچوبیار کند سکریزه بلورین زمره و از آب  
 و چون ذکر حلاوت اش در دستان بستان بر زبان طفل غنچه کز دود اوراق نباتی کتاب  
 گلستان شکری نماید از سوز عشق کلماتی آتشین بلبل با سهند همستر و از رطوبت  
 هوای جانفزایش مرغ تصویر بریزد نغمه تر هوا و با من البلاء و جنة کا تمام نغمات  
 الهیه و شیشه غنچه با زلف تبار بنفشه در مغوله ساز می و شا بد شوخ چشم ز کس بارخ  
 زیبای کل در نظر بازی اگر از نکست سنبلس در شبستان سخن رود از شعله شمع کل شب  
 توان چید و اگر از آب در نکت بهارش در آستخانه بهار بیان شود از دود یوار خطاب  
 یا مار کونی بر دوا و سلاما توان شنید تارنکاهی که بشنم چمنش غلطه سلک کوه خیمه  
 ای آتش باش مرده این  
 براید و سماع بصری که بر ساحت لاله زارش افتد رک یا قوت از ان تراود از خرمی  
 سبزه زارش دیده تاشائی را از هر طرف شهر سبزه در مد نظر و از رنگینی کلماتی لعلکوش  
 مردم با صره را از پس هفت پرده کان به خشان در پیش بصر خلیل از گرمه وان وادی شوق  
 کل آتشین و خضر از بادیه پیمایان هوای سبزه زار و شینش سرد آرد بنده نهال کلدانش  
 شمشاد سبز کرده فیض جویبارش از شیرین کاری طرح با فاش فرما در خجالت

بلبل کل مریم عه و کل آتش  
 و کل مرده و آستخانه

سبزه دستان کتب خانه  
 سبزه اوراق نباتی بر کماهی آستخانه

عه و شیشه و خنجر بکر و نور  
 سبزه مغوله و آتش باغ و خرم طیف

سبزه آستخانه بهار نام آستخانه  
 بلبل است

سبزه شهر سبزه و آستخانه است در  
 رنگستان که از آتش شمشاد  
 نیز گویند

در تعریف باغ و بستان کامل

۱۸۴

باختن نوک تیشه سرخوش میخارد و از جلو پلایان لاله‌های شیش بید مجنون خود  
 مجنون بادیه نشین میخارد و سادای شمشادش را شمشاد سدره و طوبی صدره طوبی که  
 گفته و صفهای صنوبرش و صفهای بلند از صاجدان جهان شفته از نشاء خیزی خاکش  
 هر گل صد برگ چون بلبل هزار شیدای سرست و چنارش با از هر ورق شجره برگلاری اصلها  
 ثابت و فرعیها فی السماء در دست باغش از گل ابریشم کارگاه دیبا طراز <sup>چشم از</sup>  
 لاله های تابناک همچون آتش بازی هجوم لطافت زنبقش تا سر دیوارها و خار پای ماهی  
 دشتش گل سرسبد گلزار از سرشاری آبشارش که با جوش طرادت تا که و از  
 موج صفای خاکش سنگ خار غرق آب کوهر سبزه دلجوی طرف بوش خضری که با  
 درآه خضری بر لب آب جوان شسته و هر شلخ در نقش شوخی که بجرکات شیرین  
 رونق شاخ نبات را شکسته از سبزی سروسی لباس فاخره در بر قمری با بال طویی  
 هم رنگ و از بلندی درختان نغمه سرایان مینا و شبا هنک با شبا هنک سپهر مینار  
 هم آهنگ قمریان سرخوش با سرخوش سماوی همراز و طاد و سان گلزارش <sup>ستاره نبات آتش</sup>  
 با مرغ زرین آفتاب هم پرواز <sup>الهام غیبی</sup> قراخه زرد بکافی چرخ چهارم یعنی شعله خور  
 در پیش عیار زرد الورد باغش باغش و حدیقه زرین زرکشته خضر آینه  
 آسمان را نهال تا کش تا کش <sup>نقش گل</sup> پسته اش از شور عشق با دوام <sup>ستاره</sup>

سعه سرخوش فرشته و الهام  
 غیبی را نسیم گویند  
 سعه و بکافی نام معدنه از  
 سعادون زده است و در بلند تمام  
 عیار نسیم گویند سعه زرد الورد  
 ریزه های میان چرخ که در آفتاب  
 گل گویند  
 آفتاب

قرطه نستی چاک ساخته و با دایم خود را بدام زلف مجده اعقاب انداخته عتاب کزین  
 خضاب بسته با پسته در فدی شکستن و افغان کلبان برشته رک بر بهاری بختن در کشته  
 بستن آلبالو با شاه آلبینا غات فیت بفتک نفسی و مالی و لا الوکث الا ما طین  
 در کشته سرای و لب خندان پسته از شقاو کان التجوم الزهر زهر نخوسه و لوار  
 مثلی شبه الزهر الزهر در بوسه ربائی لطافت زرد لور و فنی شکن باران زوری ماه جانبا  
 و در پیش صفا و شادابش تخم شمس خورشید جرمی بی آب بد اشمش الاشجا فنها  
 کانه یلوح فی خضر العصون الموال قباب بخضر الریاحین عشتیت  
 و قد زیت من عسجد لجلال تلحاح تلحاح کاسه عقیقی پر ارباده لب میر  
 با حقه یا قوتی لبریز صاف کبکین شاخ اشجار نامریش در هم سری سدره و طوبی  
 شمع و در جنب خوبی غیبت خوبان رخ کانا التلحاح لنا بدایر خل فی اثواب الحی  
 مشد بهاء الورد مستودع فی الکرمن جامد الحمر کانا حین کبکی سیسین  
 النذ من الحمر از نسبت نام امرویش شیشه امرویش کلابی و حقه کربا فام  
 بی از مشابیهت جام بنید صفر آبی و بهی الجلد فضی الحشا خلکی الخرم  
 مشک التسم لکرات من ادیم صفر و شدی لا تری فیها حلم صفا  
 انکور صغری من الدمه کویا از پرده عین چشم حور عین پالوده کشته و دست  
 صاف از انگ

سله اعقاب انکور  
عه فدی شکستن بر کشته

شده مراعات لغت الفری کلبان

شده زوری و تخم شمس نوعی از زنده

شده تفاح بوی دینده  
شده ابره میوه دار

شده شمع نبال بلند موزون  
شده شمع زنگنه و نخیلین  
شده بر قل لسمه

شده شیشه امرویش و شیشه



و او نیز پایی کردن بند خوبان اگر خود را از کلو کشیده که شیشه خوشه ناکش غلیظ آن گردید

وزارت قی مخطف الخطوط کانه نمازین البلوری قدمنت مسکا الی الشطوط  
الکثر خونی است راباید قتل کویا خسته اند ماور است درمن خود گرفت شک تا پنهان  
و فی الاعالی ماء و رد جو لم یق منه و بیج الحور الاضیا فی طوف الزور و نار  
دور در میاب کل جاری شد و باقی نامه است الا و فیه شکی است الا و فیه شکی است  
و بار از مرتب کل برار جمیع بلدان حاصل است و هر دانه اش آب و رنگ با قوت

رمانی نکت ماثل فی کل شجر مار و شمشیر الخ و العقار و رمان دین القشیرکی  
در هر دینی این است تعریف کرده شد مرغ و عقار و انار و قنبره پوست میانه  
شدی العید فی الثواب لاد ادا قسره طلعت علینا فصوص من عقیق او سجا  
پستانهای آنک در لباسهای نشت چون پوست دران بزرگ و ظاهر شد بر ما نکیهای اکثری از عقیق و سایر  
چون ولایت غرغین و کابل از دوماه بر زمان از اجابت ممالک خراسان را بسمه و سید

درواين بقدر باره با مسرعه بايد سي سفره كرام برده بواسي تقرير بنياد و داد.

سفریہ بلعہ التقریر بجانب حضرت محمد شاہ بادشاہ ہندوستان اصدرو ذیل مانیہ

بکلمه و تصریح اظهار این حرف را مخوف از مومن و محکم محاکمات و مرداس امتحان

و مر جاس تجربت و مبار اختیار نمودند و در استیلا ب کما و مملکت حسن الوکه و الا

[illegible]

رینا دگر کلا استیغریک  
حساب یکدی از شکرک

ف

در بین آنها بودا بقیه حمید

عن غفرته و غفرته انكسر

وایستمد سحر  
یعنی طلب برکی نمیکند

میں نے اسے کہہ دیا کہ چونکہ میں نے تمہیں پہچان لیا ہے  
تو تمہیں بھی پہچان لوں گا۔

در هر سالهای گذشته

قد و غیره فقره قرار دادان

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلس عالی تعلیم و تربیت  
وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه  
تاریخ ۱۳۰۲/۱۰/۱۵

نه چای از این منطقه را سید محمد قزوینی

ایں خط میں لکھا کہ جب جہم فرود آئے تو

بسم الله الرحمن الرحيم

۴۱۷

دادہ شد کہ نغیر دادہ  
شدہ است

یعنی جہافت اگر شک مالاً و اعترافاً بر خوانده بطرف لطرف و تصرف و غیر  
سادہ لوحی بیشتر از تو مال و غالب نم یفر جانب صرف کرد

تغطف مایل وار مضبوط من ضعف ناصراً و اقل عددا و مفهوم الاستعداداً مالا  
بر عودشان هرگز آنچه

تقوم له ولا تبخ من غيب الاسدا ان الزبير ان حركتها عن كوربا اوجعنا  
 سوال عاشقك و محمدان دوله خود شيرتر بدستگير زبورا ان چون حركت دوى زبورا زبورا ان

جواب حضرت و حضرت ساخته سفیر ذر ایک سال بایمال نکنداشت و در ابتدا

این مرسله را ناشی از نداشت پنداشت پیداشت که مایه است در مهادنت خزان

میسفده سکرند و قاعد و از قاعد محبت جزا مار غایت نماید  
 ان الخلاف کا خلا

شباب و کلاهما فی الاختیار و ریمیم  
لوکان فی خیر الخلاف لکان

شیر و لکن الخلف عظیم پادشاه چون از صفحہ حال حضرت محمد شاہ مضمون بخل

بالورق فكيف بالورق وريافت وحمائم ورقاء نامه بر الرطاء من غراب نو

مشا پرہر و بمعنی موجب القیاس خاطر والا والقیاض اساس و تحریک سلسلہ

و کفرید طبع ہما یون و بجز یاسیون فصاحت کشتہ کما کشتہ و مطب مقبہ و

عساکر مجنّده دیوار ممّنه و قواضب مفقّیه و صواب مجتّه و هو اضبط مقبّر

وسلاهب جنيہ وسا بقات محجلہ وموریات معجلہ فرون از قیاس ولعلہ وسعد



# در بیان تسخیر هندوستان و چگونگی آن

۱۸۹

و کثرت المنطق فی الحرب قتل و در سه احدى و خمسين و ماه بعد الف  
 و بپاری الله کفین و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله  
 در عره ماه صفر بحرم سفر مشرق غرب سال بین برق شمال الکریم جنود طعن عین  
 بالشمال میز و تقریط و الجام و از راه قلات قندمار بجانب هندوستان که صفت او  
 رایت تم رایت نعیم و ملک کبر و است اهل ارایت طفرایت نصرت فرجام کرد  
 و از قروان جهان با قیروان مومی رو نشد علی قدر ایل العزم تا قی العزیم و تا علی  
 فدر الکرام الکرام و تعظیم فی عین الصغیر صغیرا و بصغیر فی عین العظیم  
 العظیم و یطلب عند الناس عینه نفس و ذلک ما لا تدعی الضم  
 تسخیر غزین غزین فتوحات کشته امانی انجا بطوق تطوق و بطوع و  
 تطوع تعین جستند و قلعه و شهر بحیط ضبط درآمد لیکن ایل کابل کابل ماته  
 لاکی فیها را حله حله سلامت از خود نزاع و کساء و رع و بصل کسی من البصل کسی  
 کشته بمقاد و طنوا تم ما غنیم حصونهم رکانت جدار و درانت حصار و حصا  
 و یوار استظهار حجه بحصانت شهر پروا خند و طریق مناکرت پیش گرفته مسلک  
 خراسانی که با صلت صقیل صغیر صلب ثقیل را دو نیم و زال نابلی و محار  
 کابی را زال زبون و بنده کین میگردند در کمن کین و مکان کین کین کشته صبحگاهان

عنه عربیه بلیه  
 و رفته بعد شال بین با بشت  
 عله برق شمال الکریم جنود طعن عین  
 عله تقریط و الجام و از راه قلات قندمار بجانب هندوستان که صفت او  
 عله اعلام و است و بیکر و است  
 عله قروان مومی رو نشد علی قدر ایل العزم تا قی العزیم و تا علی  
 عله غزین ایل هر چیزی  
 عله تطوق اطاعت کردن  
 عله تعین کردن نهادن  
 عله کفین لباس پوشیدن خیره  
 عله رکانت بلندی و جنگی  
 عله حصانت مکان داری  
 عله جکات کردن  
 عله مطا و حطاطت کرنا  
 عله مشدود مستحک حله اکر  
 عله اکراد شایگان و کوشندگان  
 عله صقیل شریف صقیل نه  
 عله زال نابلی و محار  
 عله جواب نام پادشاه کابل

که ترک جوش پوش سپهر برای دفع سپاه ظلام از سر جنگ سرخنگ محضر بر صفت  
 بر نخت جمعی بحالی قلعه آمده برسم اخذ معرکه آری مشارع و قراع شد و قلعه  
 کیان نیز یکنون انهم علی شیء پذیره رزم گشته پذیره جلالت را کب و جابر  
 و جابر را غلب گشتند و لیران کرده کار کرد و کار را یاد کرده از کینجا و نکاح و نخت کرد  
 گردان گردان گردان ناحیه آهنگ چرخ گردان گردان کرده و مهبت و مهبت  
 ان پریدن الاوار از مقام قرار انقضاض و شیر شکاران عجم که اغریه عرب را  
 بر کار نمی صید مصاید جلالت میا خشد با وجه با سربان عقاب کاسر جاب  
 و نایع از موضع انزاب نوع انقضاض یافته کاسر جمعیت ایشان شدند جمعی را  
 گرفتار کالایب شهادت ساخته از لجوم افواج کابلی بایلی گرفتند بقیه چون صید  
 قشمر قشمر و قشمر بر گشتند روز دیگر امر خدیو بهرام قهر با حاطه خطه شمر  
 اصدار یافته دیران یل قلعه کیا زامطر و احاطت چطیخته ساختند از سحاب سی  
 کمان به تیر باران رالیه کمان شهر کابل آب باران کردند پس توپهای قراع کیر قراع  
 استوب را بوزانده عقابین که بانسین دوم از مواسات میزد و هو عقاب فی  
 عقاب و تخم فی سحاب و باقه لما العماه عماه و انکله اذا خضبها السقی  
 کان لها قلا مته کانه و کر العفا و منزل النوا کشیده بروز صبا می تین جمعی  
 کو با بلال خنای کونیا اشیا غفاست و منزل غواء

سده سرخنگ است  
 سده اخذ معرکه و جاب کرد  
 سده پذیره استقبال  
 سده دینه جاب و کابلی  
 سده جاب و کابلی  
 سده جاب و کابلی  
 سده مهبت و مهبت  
 سده مهبت و خفاک  
 سده انقضاض شکسته شدن  
 سده پراکنده شدن سده غریه  
 سده توانا و دوده سده مصاید  
 سده شکار گشته سده وجه با سربان  
 سده و نایع کاسر گشته سده  
 سده جاب و نایع کاسر گشته سده  
 سده کین کردن سده انقضاض  
 سده فرود آمدن مرغ از جو سده  
 سده قشمر که قشمران قشمر  
 سده مهبت سده قشمر  
 سده شکار و جاب و قشمر  
 سده متغیر و متغیر  
 سده مغر و تلاش حرکت کینه  
 سده سحاب و سده شکار  
 سده سحاب قشمر  
 سده آب باران نام و سده  
 سده کابل سده قراع کرد و سده  
 سده نخی و سده قراع قیامت  
 سده عقابین که سده  
 سده کابل شرف بشهر  
 سده غواست و سده  
 سده منزل از سده  
 سده منزل از سده

حمیره میانی سپهر از قطرات شراره اش لبریز بودی بیوت قلعه را مانند خراباتیان  
 مست و خراب از پا میخندند و بنقل لنگی که مهره بندن اندازان و تو بچیان از مهره  
 کلوله در کار پایداری حصار میگرد و قلعه را از وجد بچرخ در آورده و بناهای آن را  
 مستانه بر روی هم غلطان ساختند و محاصره به محاصره و محاصره استجا مید قلعه کیان  
 چون خود را در ورطه معاطب و مصب بلای و یغذون من کل جانب و به المم  
 عذاب و اصب ویدند از هستی خویش غائب و عاقبت جانب حافیت را اجلا  
 گشته خاتم خست یار و ارملک کابل را در کاپلیج بندکان ایندولت سپردند و باقالید  
 سیوف و مقالید قصبات رماح قصبات و صقبات آن ضلع افتاح یواز اشجا  
 پرگه بهار من اعمال جلال آباد از نزول سوگب جلال شک بهار و بهر بخش ساعت  
 لیل و نهار گشته بموجب فرمان همیون شاهزاده رضا قلی میرزا نیز از بلخ وارد آن  
 منزل بخت نمون و بمن یمن تقبیل یمن میمون و تشرف بشرف تیم باسط عباد  
 معرون جسته در غره شعبان در ساعتی دوازده سار و و بال و زمانی بهر از مساین عین  
 الکمال بنیابت ایران بهره مند و با شایه براده نصر الله میرزا بطامی جیه کوپر نکار  
 سر بلند گشته خاقان دلاکهر آن دوسر و را چنانکه معنود و لیعهد نیست بدست یمن  
 افسر جانب ایستاده رضا قلی میرزا وانه ایران و نصر الله میرزا را طرغم رکاب طفر

سه حمیره قماره  
 سه لک هر چیر که با نغمه  
 را الله کند

سه محاصره حاضر شدن  
 سه محاصره بدست گرفتن چیر

سه که یلچ گفت که کجاست که آنرا  
 خضر گریه  
 سه رماح نیزه سه  
 سه قصبات نیام و چیرا کن  
 سه صقبات و در و زدیک  
 سه پرگه زمینی که باج از آن کن  
 سه بهار نام و لایق استا حلال

سه یمن دست رست  
 سه تقیم رسیدن  
 سه شایع و عار  
 سه شایع معایب

سه امین مبارک و دست راست  
 سه امیر جانب چپ

زمر دلیران نادری ناصر خان کجلی کر قاری

۱۹۲

کسر و غم صوبه پرشاور نمودند ناصر خان صوبه دار کابل در حد و پرشاور از شعب  
 و شعب شعب شعب و بعث شعب کرده در جبر و دار کمال و شت و شت  
 آمده مجاحشت و چون کوهستان خیر که با چرخ چنبری لاف همسری میر و مسکن افغان  
 خیر می پیاست پیو خدیو بهمال بارش و ضمیر خیر کار را بلغایشی با معد و جبر است  
 از ان راه منحرف و بجانب کوه مشور به چو که از کوه پاش چرخ برین کوه شت بود منصف  
 کشته از روی اختیار و اختیار و اختیار و دیکت شانه روز ایلغار و معقات غفا مقفا  
 موطای معائن نیز رفار نموده بصعوبت بر صعودان کوه صعود و با آن بجز خوش محوط  
 اسما احاطه جبر و جبر و کرد ناصر خان امارات فماله من قوه و لانا ناصرنا صبه حال  
 منصوص دید برارین صر صر شابرارین کرد با کرگز بست و بر پشت تکا و بر پشت  
 ولادران چیره دست با آن فوج خیره سرد او بخته ناصر خان با چهل تن از روسا  
 جل کمال و فوجی از جنود پرشاور و در نو اصر و ملال کر قاری شکل عقا ل ساختند بقیه  
 بیم جان بنیم جان با بیم خان قتل لواجد ناصر کو یان خود را بلطاط قان و اینا  
 جبال کشیده ساحه با فست پرشاور مقرر قسطا و بنالت و خطه قسطا و جلال کر  
 بعد از چند روز نایوشان و نایوشان خبری لکزی و اغستان بوسا و تومسا لیم و  
 نعمی ابرهیم خان طیب الله عفا و عقی غنه حالی خدیو والا که و در مسامح

مجاخت مجاد و معرکه

عنه خیری مارای سپاه  
 عنه خیر دنیا و سامان کار کرده  
 عنه خیر آگاه عنه ایغاشی  
 بیار و شینون هه اغتیارا  
 عنه اختیار نیکو مال شدن  
 عنه اختیار کند شین هه معفا  
 کوههای بلند هه موطای  
 پای کوب شده معائن  
 اسپای پیش افاده سلاطین  
 بشقت عنه صعود و بالا  
 عنه صعود بر شدن و بلند شدن  
 عنه جبر و نام موضعی است  
 هه منصوص حکم علیه برارین

عنه ناصر جانای حکم عنه  
 قاتل پشما و زمین باسی بلند  
 عنه اعتقال پایی بند کرده  
 عنه لطاط کوشه کوه  
 عنه قان قلاهای کوه  
 عنه ایاق بلند می سر کرده  
 عنه قسطا و سر پرده عنه قسطا  
 شورهه بار بار غافل واکا  
 عنه نایوشان کشیده و خیر هه  
 نعمی خیر کون هه عفا خاک





# در حرکت به سمت هندوستان از راه پنجاب

۱۹۴

و اشارت انما علیها عندی لا یجلیها لوقتها الا هو بهر تیر و تیر میران کرده موافق  
 باجمام کار بهند گردید من قصد البحر سفین السوا فیا و حکم و همبر و ما صبرک  
 الا بانته ولا تحزن علیهم و لا تأک فی صیق تما مکرون بدون ویت در غم  
 ویت استقریمت را بلکام اسد و جبار یک لذک الامر لمجم نموده عجالا کو  
 چند تن از انجا دجد بحیدر جدت را به سپه داری سمت افر با یگان و کر جتان نامور  
 ساختند که در انحوالی با اسعه عوالی با حماء طلام غوایل و غوالی پروازند با شمشیر  
 شمشیر احوال اعدا را فرای فرس لغت سازند تا خورشید موبک فیروز از افق هندو  
 طالع کوکبه کیستی فروز مجید و از جانب شرق لامع شود ارسل علیهم لکنه العارضه  
 عرضا عریضا کعارج شجاج و بحر عجاج ویم موج و بالتوصل والنواحل فی  
 امواج و فی صحرة النهار دلیل داج و فی غیب اللیل نجم و سراج پس با افواج  
 ککل اهور زور بحریم دوار الملک لاهور از رودخانه های پنجاب که هر یک بحر و خار  
 عیین ویم خوشنوار معین بود و آب از قراط بر اوین بل از قراط اذان شجور کردی  
 به باد فانی قوایم باد پایان کسفن خیرت من السوا فن کد شتند عرصه لاهور از شمشیر  
 ما بهیچ لوی منصور که نور بخش سایه و ساهور و فروغ افزای قرون و دهور بود  
 منزل بهر کشت زکریا خان منوره دار الملک از ایالت نزال و اقامت و اقامت  
 اقامت

سده تیر خاک بر سرافنا نیک  
 سده قمری ملک کردن غنای نیک

سده ویت سستی

سده انجا دلدان و زور  
 سده چند لشکر سده بخیرید

سده غوالی افزان و کراه

سده شمشیر ناخن و حلق  
 زشتی و ناسازگاری سده افواج

فوجا سده فرایس چیزها  
 سده فرایس شیرای درنده

سده کلاهور نام بهلاویت از نزال

سده معین عیین  
 سده قراط و قراطی زمین  
 سده بر اوین اسبها

سده سایه و روی زمین  
 سده سایه و چیزهای بهر نزال  
 که عرب از غلاف فقر گویند  
 سده نزال و چه چنانکه از نزال  
 سده اقامت استخرای همان نزال

# در بیان شجره هندوستان

۱۹

۱- تفاوتی یک سو شده

۲- خیل ایل و سواران

۳- غول خدمتکاران

۴- تشریف دامن برچیدن

و چیت شدن

۵- صفه ضواری کوشای زمین

۶- توطیش تهیه و تدارک

۷- عیش شوق و آرزو

۸- عیان عیان برنده

۹- دکن قلعه که عله لیس

۱۰- برق دکن عله دلاص نرم و شاد

۱۱- عله لیل ادرن شب بغایت سیاه

۱۲- عله مولی پناگاه عله عقل

۱۳- بستن نما و عله مسالجه سلو دارا

۱۴- عله مکافحت روبرو و جنگ کردن

۱۵- عله قوارع کو بنداه عله رعا

۱۶- رعد اناز

رسم اطاعت تقا عذبه بلا تقادی فدویانه بسده سپهر مال شافت و مهر جانتا  
اشفاق خسروانه بر ساحت عالیشان شافت و از تقبیل استان <sup>دیار</sup> بنیل بنیل مرام فایر گشته باز  
ایالت لاهور با و محول و با حیل و محول از عطف شامانه محول شد و فخر الدوله خان  
ناظم سابق کشمیر نیز که دلاهور توقف داشت با مشور حکومت بصورت <sup>عطا کرده</sup> به خود کشمیر <sup>ملکت</sup> رفت  
بعد از درو و موکب مسعود و سهر خد هند جو سبیس خبرت و ثار فحاشو خلال الدار معرو  
داشتند که حضرت محمد شاه فرمان سامی معین از مضمون آن انا می بالا سامی با اسامی  
صوبه داران صاحب رای قطار و نواحی و ولایت و ولایت ارای فاق و مضمون  
اصدار و یکی را از قضی ممالک هند و با جنوبی جهاد و حصار حصار و تهنید سیف غم  
و تشجید تیغ رزم و توطیش جذر طیش و تشدید جیش دریا جیش کرده نظام ملکات  
هم از ملک و کن فوجی که در صیدگاه و دشمن شکاری تیز پر تر از عقبان و کن دار و دین  
دلاص درخشان تر از اختران و دلیل ادرن بودند جمع آورده و در منزل موسوم بکران  
مولی مشیخ و معقلی رفیع افراخته سیصد هزار سوار مسلح از مسالجه <sup>عله</sup> ملکات با مصالجه  
مکافحت و لوازم مکافحت و مکافحت و آلات مکافحت و مکافحت و مکافحت و مکافحت  
عزاده قوارع رعا و دو هزار فیل مست معد و مستعد و آماده ساخته جدید و آلات  
چون خبر نفیست آن پادشاه عالیشان را بمقابل خود شوند خوشنود گشته به تبرک استیست  
حرکت

رسیدن لشکرنا و ربه پانی بت و کرختن برهان الملک

145

سعيد واظهار ذلك بالكتابة يردت ومفان يخال جاء من اقصى المدينة رجل

این بود که ما بنویسیم و

یسعی. وقال ما انتا الناس قد جاءكم من اناس نعم مسيح سامع اسع معروا لمع كره

براهیمیت و گفت ای سردمان  
تحقیق اندر شما حاجی ملا

فرمان آوردن جنابان شاه

جامعہ اسلامیہ اردو جامعہ شہادۃت دہلی

لرئال امدہ بحکم ہمایون ارسلاف عسکر والاف شکر  
وہم کالاسود السودانی حوتہ  
وانہا مثل اشوان سائندہ

و عرسهم فيها القما والقمائل جمعی از اولین سرفرازان و سرفرازان و سرفرازان

و سازم رزم ساز و در کمال شوق و غرام و شور و غرام بالسه استه ترانه با تو

برناکم ان کنتم صادقین نوار و ارکسته بطش<sup>س</sup> بطش<sup>س</sup> بطش<sup>س</sup> بطش<sup>س</sup>

تحت عنوان اگر سید الشهدا را شکو  
آری تا زمان زینت را جلوه کا خیر است نه ساخته را با آن که با این طبع

بسم الله الرحمن الرحيم

شمیر برادر بیهوشی برآمد و در میان کمرش بر سر برید و خود را برید و

بیدریع ازو بازساند چون بر مان الملک از اسبیلاء هر اس و عقبه حواس جواس  
هر اس جاسوس

حواش را پیش از وقت بستعلام حال و سنجی من مشتم الذیل و شمری تک ساخته

مجال مقام وبت محال می پنداشت تا وصول افواج قاهره بدون گت و گت ایم

عَوْفٌ وَخَوْفٌ جَانِبُ رُجُوفٍ مَرْجُوفٍ اللَّيْلُ فِي لَيْلٍ كَحُلِّ بْنِ الْكَلْبِ

# در بیان شیخ هندوستان

۱۹۷

۴۰ مشایخ کشته می شدند  
۴۱ نال ریشه های باغستان  
۴۲ نال نال شایسته رودخانه که  
سرفه را بلند دارد

۴۳ نال نال نال نال نال نال  
۴۴ نال نال نال نال نال نال  
۴۵ نال نال نال نال نال نال  
۴۶ نال نال نال نال نال نال  
۴۷ نال نال نال نال نال نال  
۴۸ نال نال نال نال نال نال  
۴۹ نال نال نال نال نال نال  
۵۰ نال نال نال نال نال نال

۵۱ نال نال نال نال نال نال  
۵۲ نال نال نال نال نال نال  
۵۳ نال نال نال نال نال نال  
۵۴ نال نال نال نال نال نال  
۵۵ نال نال نال نال نال نال  
۵۶ نال نال نال نال نال نال  
۵۷ نال نال نال نال نال نال  
۵۸ نال نال نال نال نال نال  
۵۹ نال نال نال نال نال نال  
۶۰ نال نال نال نال نال نال

تسارع کشته با پیکر نال نال نال نال بود جمعی از مشایخ در مسالک رفتند  
که فرار شدند پس موکب والا روز چهاردهم ماه ذی قعدة از نیل رودخانه نفیض  
گذشته از محاذات کرنات به سمت پانی بت که مابین کرنال و شاه جهان آباد واقع است  
با غرم جرم منخوف کشته اگر چه ماسورین عدت مخالفان را شفا با سفها بغیر علم  
بعض رسانیدند اما چون کذب من اخیا بکیش بودند خدیو نیکو سیرا ترا معنی نداشت  
بفجای ایس انخیر کالعیانه با چند تن از یک تارزان و هر که هر یک از شوب  
بودند تا حوالی اردوی محمد شاه رفته برای العین بر طلال طلال و طلال طلوع یافته  
و مکان نزول و مقام انزال را معین کرده مبعس کرده و الا باز گشتند و روز دیگر صبحگاه  
که خسرو شرقی را و مهر لغرم دفع افواج هندی ظلام تیغ زرین نیام بر میان آب پیچید  
سپهر خرمسید خدیو بهادر که دریای جلالت را بی بهادر بود حفظاً من کل شیطانان  
از فرق باقر وجود خود را فرقداسا و از تن وین تیره راهره اساسا ساخته برنگا و ربا  
سیر صباح انخیر مجره غان ثریا نشان هلال سم جو زهر دُم جواز تنگ آسمان سبک  
از حسامیه حمید سیزد و از براق جم فلک خیر تر و از برق ابن العرقه چنده تر و از طایفه  
قاده پرنده تر و چون اجار حرام سخت رو و مانند غزاله محط میزد و و بسان نور  
عاص جهان کرد و بر ناک بیضای قفت آسمان نور که در زمان زمان از نیمه نعلان







# در بیان شیخ هندوستان بنامیدردان

۲۱

سه تلاشی دشنام بیکدیگر دادن

سه قصه هر یک سه قصه

سه آب دندان ملو و بشو و اینجا حرف کول بون مراد است

سه کلمه ای جود می کلی است بوسانی و اینجا مراد کلمه ای جرات است

سه غضب غضبناک شیرین

سه دوازده تنی برنده

سه نواز ترکانی سخت

سه نواز شعله ای آتش

سه نواز و شمشیر کردن

سه دوازده شمشیر

سه دوازده تیری که از دهن گذشت

سه تیرین دوتاره است یعنی

آفتاب و ماه

بر فوج محاصره خراسانی و تخاصم را جزایت لا عاصم الیوم امر الله بخاندی  
عقاب تیر تیر از هیو هیو دلها پزان بود و خنجر پهلوشکاف بهادران دران معرکه  
سینه و جگر را دران ضرب تبریزین مبارزان از قصم و قصمی که در مغر بهادران منفر  
بکار می برد کام جان عدو آب و دندان لذت چش قند تبریزین میساخت و تیر باران  
رزم آوردان از کله های جروحی که بقطرات رالایچکان آید در ساحت کارزار شکفته میکرد  
فوج هندیه را کسل غیث اعجب الکفار بنایه بشکفت می انداخت کذا آوردان کید و بر جاب  
که حمله در میکشند مانند غضب غضبناک از دم غضب و دم غضب می افشاندند و  
بهادران جنگجوی بهر طرف که روی می آوردند با سیف مهند سرهای هندوان با چن  
هندوانه ابو جهل اگر من الدیار در صحرا غلطان میکردند از تو اتر بواتر و نواتر و نواتر  
بر می افروختند و بر قوام بی قوام و اندام بی اندام دشمنان با داور و داور قبا فی  
می بریدند و میدوختند از نیران جنگ لهبات نیران بر نیران پیوست و از خون  
شفقگون پیر و بر نایچه آفتاب در چرخ پیر بر نایست رخس بهادران تهن تن از ناک  
و جزو بین دلدل شد و شبیدر دلا و دامن خسرو شکوه از زخم سیف و سیان گلگون کرد  
کره زمین کوئی کوئی بود در خم چو کان توایم مرکب و از آسمان بخاری سجافتنه راجل و  
راکب دران بحیر آشوب امواج و ما از سر سروران یک سرایت سر و گردن بریز  
سواران





# در بیان تسخیر هندوستان

۲۰۳

و در فرف المیسات الراسفة و بنیة الطعفات الفاہیقة و وفاء رثان النصا  
 و در یچہ ہای شکافہ شدہ ہای کبدہ و صدای بنیزہ ہای بانخوان سیدہ و آواز کرکان ہیکہ ہا  
 و معتمہ لبس الوغاء و النضال و بربرۃ البورالباسلہ و خرخرۃ النمور  
 و غیان و صدای شوش دعاء و تیر انداختن و تبریزہ گفتن شہ ہای دلیر و خرخرۃ ہای  
 التالبہ و خرخرۃ افراد الرجال و قشقیۃ اوفادالاجال و زجرۃ الخیول النحل  
 پرست کنندہ و آواز کردن بیان بیان آویان و صدای آمدن گروہ ہا در وقت آمدن و شبیہ اسبان  
 و شغشغۃ الریح المصقول و طنطنۃ افواج البلاء و طبطبۃ امواج الدماء  
 و جہانیدن نیزہ ہای صیقل زندہ و طنطنۃ فوجہای بلا و شغشغۃ زدن موجہای خونا  
 و شغشغۃ الخیل الطیش و خشخشیۃ دروغ الخشاش و قشقصۃ الاجسام  
 و آواز نمودن لشکر حرکت کنندہ و صدازدن زہرہای دوریہ و بریدن جنسہای  
 الجسام و کسبۃ عظام العظام و صلصلۃ صمصام الصمام و ضمضمۃ الصمغ  
 نمودار و شکستہ شدن اتخوانہای بزرگ و صدازدن شمشیر بر نہای مستحکم و گروہ ہا کہ بی صدای  
 الصلادام و طحطحۃ الکباب و الکباب و سبۃ طيور المطاح و شششۃ  
 و پا شکستن و پا گذاردن کبہا و سر اتخوانہا و زدن پیردن نیزہ ہای نقش بلند و زود کندہ شود  
 جلوداہل الجلاذ و قعقعۃ اداء الطعان و الطرا و ہیقہ ہد ام البلاد و  
 پرستہی اہل جلاذ و صدازدن اسباب نیزہ و منع کردن و صدای میب دلیران و جھجھۃ  
 جھجھۃ الجہاد فی دالۃ الجہاد و زمزمۃ نارالبیجا و حیس لبسات لظی و  
 واپس کردن غارت در سبک شدن غزا و زمزمۃ آتش کارزار و آواز زہر حرارت ہای آتش جہاد و زمین  
 افاعی العراض و غیظۃ فرسان العراض و کشیش افغوان المران و فحج  
 آتش ہای بنیزہ و غوغا کردن سواران میدانہا و صدای پرست کشیدن نیزہای نیزہ و صدای  
 الشجیان الشجیان و خطب افواکس الرما و قرقرۃ یوم الکماۃ و صرصرۃ  
 دلیران شجاع و خطاب کردن کانہای تیر اندازان و صدازدن یوم لانا و آواز  
 جراۃ الفراء و جھجھۃ الجہود الرجراجہ و ہججھۃ الاسود العجاہ و زمزمۃ الجہود  
 باز ہای شکاری و بخت کردن بگروہ ہا و لغزہ زدن شیران لغزہ زن و خندیدن لشکر ہا  
 الجراہ و ہرہرۃ الذیل لعتالہ و ہرہرۃ الہنادک و دق دقۃ السناکب  
 کنندہ و جھیدن و این کشیدہ بنیزہ و جاہ دیدن پندہا و صدازدن سہای اہل  
 و دبدبۃ الاطامیم و کبکبۃ الاقاویم و فقققۃ الضیاع غم و جھجھۃ الجہاد  
 و دبدبۃ دریا و غزین قوما و دیوانہ شدن شہ ہا و دوا ہر بدن گروہ ہا  
 و جھجھۃ الاخیال و ہمہمۃ الابطال و غمغمۃ الاقیال و ضعیۃ الاقیال و ہلہلۃ  
 و صدازدن اسبان و نفس زدن دلیران و فکر کردن پاشا گاہ خابیدہ و غریو فلیا و ہلہلۃ





در بیان شکست یافتن و فرار کردن چهارم شدن محمد شاه

۲۰۶

موجود گشته و از غیرت آن صحن عورسی چرخ فیروزه کون بجنون دوری مبتلا گردید و فریاد  
 کشمیری که قزو شکوه آن در فصل ربیع فروش کوه و دشت را پامال خلعت ساخته و بهار  
 خلد در پیش بهار پایش از شرمساری رنگت باخته کلبای طری خود را در عدا و خار و بهار  
 آن شمر دی بلکه از انفعال سر بریز پخته اذل من البساط نقش قالی شمر دی محلل از  
 او بخواج بود و قالی از غم و رتاب و باقی نفایس بی قیاس برین قیاس بساحت حصو  
 وصول یافت و در حقیقت لنته الصیفی از جانب هندیان نسبت باضاف آن  
 اصیاف منزله که نازل منزله نوازل سبای بود و بعمل آمد و عاقبت خانانرا اضاف  
 اضاف کردند محمد شاه از حومه زبون بر بونی کشیده بمقتل کر نال فرار و در میان حصا  
 انحصار حبست قصر لیا البصر بامروالا چند هزار سوار سوار سوار که سوار سوار  
 حلاوت و سوار نشا بحالت بودند سوار اسوار و او دار و دوی او را فرورفتند  
 و مانند شرکان اشعار از عین حرم با حلف و احاد محسره او پرده خستند چون  
 دوحه علیا و حلیقه علیا و دولت علیا و نادریه از جو یار نصرت نصرت پذیرفت  
 پادشاه و الا چاه بعد از مشا به این استیلا و نصرت علیا قاتل از باب استیلا  
 در آمده نظام الملک را که پسندوس امور هندوستان بود بخدمت اقدس فرستاد که  
 از روی طاعت صورت خلاص بنماید و پیمان پیمان بد نظام الملک بکشد شرف

۴۴ غوری خوره خام

۴۵ فروش موضعی گنایات پید

روید و فضای وسیع را بکشد

۴۶ طری تازه و نازک

از غم آن در تب و تاب

۴۷ لنته الصیفی خورده و بهار

که پیش بهار بکشد و اطعمه

۴۸ اصیاف مهانها

۴۹ انحصار بار و شسته شده

۵۰ سواران لک و کرب کرده و کشته

۵۱ احداث کرد و چیزی را بکشد

۵۲ نیا و دخت بزرگ بر پا

۵۳ علیا و دخت و کیا بهتر بماند

۵۴ پادشاه

۵۵ نظام الملک ترک شتاب

۵۶

۵۷

۵۸

۵۹

۶۰

# در بیان شخیر هندوستان

۲۷

سه شمشیر لغت کتاب است  
 سه غیر ممنون است که است  
 سه نایل سرچشمه است که است  
 سه منته جاری شده  
 سه توفیق سخت نگاه داشتن  
 سه متا که جفا می کند از دل گذار

سه واقعه حفظ کنند  
 سه توفیق خود را از غیر نگار

سه دری که جواهر کا هند

سه مدجانی محبت درونی

ششمی دریافته شفا عیش تقبول مشغوع و مقرون به صطناعات غیر ممنون ممنون  
 کشته نبال حالش از منابل مهله احسان احسان احصائی احصایف و توفیق عهد و توفیق  
 و عهد و ضوابط استخلاف و شرایط استخلاف به تقدیم رسانید و با دولت مبارکه متا که متا  
 و مراسم مشارکت و مشارکت مستنسب گردانید و بعد از استقصاء معا بد معا بدت  
 و استقصاء رو استقصاء اذایل معا بدت معا بدت کرده محمد شاه نیز از لواقی بوا  
 بواقیه الطاف خاقان موفی توفی حبه ترک ترک معا بدت و روز دیگر برسم معا بدت  
 با عاظم دولت کورکانیه عازم آستان آستان درگاه گشت درگاه چینی حضرتش خبر  
 مهر فرود می گاه تا دربارگاه از غایت رعایت آداب و توفیر توفیر قدوم قدوم او پورا  
 و از روی مصداقت مصداقت و لطف موفور از علاء نیت علاء نیت از سر علاء نیت  
 کرده انتخاب را در جنب سیر کوهر الین بجز مجالست قرین و مظهر مدلول و می قوه  
 عند ذمی العرش مکن ساختند و بکلید سه دندانه سین سماحت ابواب دلجونی  
 هر باب بر روی خاطر انوش کاشوده ریاض مدجانی را از ناد مدجانی عنایت  
 بتاؤکی نصرت اردوی بهشتی بخشید و دولت کورکانیه بتقریض اقبال نادر می از قرا  
 قریض اخفش بن شهاب این شعر احلا من الثوب اعراضه است شعر  
 و کنت الذر لست طبع مس فرصت البیوم اطوع من ثواب و باین  
 و بودم هر سال و نهوده مطیع در روز پس گردیم امروز اطیع تر از عمل

آمدن محمد شاه بطریق صلح نزد شاه و کرامی شادمانی

تقریب لغزب سیوف خاصیت از جانبین تحقق گرفت و بهوایی مصافات ازین  
 مصافات صاف گردید و عقود حقود انجلا و انجلا یافت و آئینه طبع از طبعا  
 رنگ تفار و رنگ تفار انجلا پذیرفت و تفار به تفار و تباری باری و مقت

به عقود حساب و کینه عده  
 انجلا در شدن

بمقت و تحبیب به تحبیب و مساوات مساوات و محاشات محاشات  
 و مساوات بمساوات و مساوات بمساوات و مساوات بمساوات

سه مدارست مخالفت کردن

سه مخالفت دشمنی کردن

و مساوات بمساوات و مساوات بمساوات و مساوات بمساوات  
 و مساوات بمساوات و مساوات بمساوات و مساوات بمساوات

و مساوات بمساوات و مساوات بمساوات و مساوات بمساوات  
 و مساوات بمساوات و مساوات بمساوات و مساوات بمساوات

و مساوات بمساوات و مساوات بمساوات و مساوات بمساوات  
 و مساوات بمساوات و مساوات بمساوات و مساوات بمساوات

و مساوات بمساوات و مساوات بمساوات و مساوات بمساوات  
 و مساوات بمساوات و مساوات بمساوات و مساوات بمساوات

و مساوات بمساوات و مساوات بمساوات و مساوات بمساوات  
 و مساوات بمساوات و مساوات بمساوات و مساوات بمساوات

و مساوات بمساوات و مساوات بمساوات و مساوات بمساوات  
 و مساوات بمساوات و مساوات بمساوات و مساوات بمساوات

و مساوات بمساوات و مساوات بمساوات و مساوات بمساوات  
 و مساوات بمساوات و مساوات بمساوات و مساوات بمساوات

و مساوات بمساوات و مساوات بمساوات و مساوات بمساوات  
 و مساوات بمساوات و مساوات بمساوات و مساوات بمساوات

و مساوات بمساوات و مساوات بمساوات و مساوات بمساوات  
 و مساوات بمساوات و مساوات بمساوات و مساوات بمساوات

و مساوات بمساوات و مساوات بمساوات و مساوات بمساوات  
 و مساوات بمساوات و مساوات بمساوات و مساوات بمساوات

و مساوات بمساوات و مساوات بمساوات و مساوات بمساوات  
 و مساوات بمساوات و مساوات بمساوات و مساوات بمساوات

و مساوات بمساوات

و مساوات بمساوات

سه میل مراد حاصل شدن  
 از دوا

سه انجم دافعی شکر شادمانی  
 عازم بطرف دشمن شده بود

509

۱۲۳  
 به نفع خود و دیگران  
 و این است که  
 که هر کس که  
 شغل خود را  
 بخرد و بفروشد  
 و این است که  
 که هر کس که  
 شغل خود را  
 بخرد و بفروشد





# در بیان تسخیر هندوستان

۲۱۱

بجایه اعتبار ما و اعتماد در آمد که حساب آن نعم بی حساب ببقوا نامل چپ است  
 و یا شماران ماروز شمار در عقید بیان و عقد بیان محاسبان صورت امکان باید و یا باید  
 و یا مداد و یا ام و ما و مد و ا و عوام و لو ان فی الارض من شجرة اقلام بر فداق افهام  
 و آنچه در زمین است از درختان قلم باشد صیغه حساب  
 تحریر تواند شد و یا مساح اندیشه مساحت مساحت تعداد آن تواند کرد و در یک چشم  
 الی صل مردمان را از رویت عین و ذهاب ذهاب عین طاری کشت و اشخاص را از  
 ملا لوالی و غیره ششخص بصیر حاصل آمد و فواید بسیار از اینها  
 برق نون جواهر و نایابی  
 مملوءة بالعصبه اولی القوة نقش ظهور یافت گو یا مفاد ام غده هم خزان  
 بخت بر یاری و نیکان جهان تواند  
 بک خزان رنگ حقیقت شد در بیان قتل شاه جهان آباد و  
 نادیب جملای دون ذلک بما عصور و کافوا یعدون شب شنبه  
 بهم ماه ذی حجه هزار و صد و پنجاه و یک خسرو زین کلاه آفتاب بلسری خاص حل  
 تحویل گویند بجلال کرد عیدان اضحی و نوروز که در حقیقت عیدان شش افروز عالم سوز بود  
 پ روز اتفاق افتاد حل بر حرکات مذبح پر دخت ثور شاخ شیخ سری بر آورد  
 جود از منطقه بالقلب کمر بر بست سلطان کجروی پیش گرفت اسب چنگ و چکا  
 فاصمت یازید سنبه تخم آشوب پاشید میزان از کم سنگی شکری آقا زید عفر متقی  
 سبعت بکار برد قوس بجان کین چله کرد جدی بر پیش آهنگ فساد کشت دلو برین

سه عقود از ایل حبیب  
 دران حبیب مخصوص کرد و کرد  
 عقود از ایل دست درت از ایل حبیب  
 و یا ت و الف است و عقود از ایل حبیب  
 حبیب الی غیره  
 سه ماد و یا ام معلول روزها  
 سه ماد و یا اول و دو و طولی کشته  
 سه مساحت مساحتی کردن حساب  
 در یا بست و همواری آن  
 سه شش شخص بهر چشم کشون  
 و بر هم نهادن است

سه عیدان شش از ذی حجه  
 و فدا کرد که بر هم نهادن آن شش

سه شیخ کوشنگ در کاری

مجره بجا رفته با چرخ دروخت حوت با هزار تابه ستیر و کشت یعنی شیب کشته بازدهم  
 همگام شام که سواد طلش شام رخسار شامست بود و میشد مشاء زامی بمحش استن فتنه  
 روز قیامت فیما بین کید و تن از ابل و افواج ایرانی و کلل جیش عره و عرام بر سر  
 و نزل نزال و نزاع واقع شده تیفاق بنفاق رسید و کار بکار و دوشه کشید و شمر شمر  
 و شاخ بر خاشاق اول الشجرة النواة میوه فساد با آورد و شاه جهان با بود  
 تا حد بهار و فتن از شکفتن شکوفهای آشوب بهار فتن شد لفظ و قطن اسرع جرقا  
 جمعی از رجال سایر خارت جبارت را بر خود قرار داده از امر و اتقوا فتنه لایین  
 الذین ظلموا منکم خاصة عامته ویده تفکر را مرکب امور یضکت السفها  
 منها و یکی من عواقبها اللب شد و بخطوات خطا متخطی از خطه ادب و فوجی از جنود  
 بنده نیز و کلل غایت بنده بهماهی ایشان را کب مرکب جمل مرکب شد و بهاد  
 از در درای روی روی آورده و داد در زم و آورد داده از در از در و در از در و در از در  
 با سرای سرای که در سرای شرمنازل نزول داشتند بمنارت و مناصلت و مناصلت  
 و جمعی از این اخیال بر کشته اقبال از راه فیولیت بغیلانه در آمده اخیال خاص با بودند  
 ان النصاص یری فی جوفها الرقم چون این دست انداز با بند از هندیان سرزده  
 بنا دیب رسوم ریاست تا ویب ان جمع را از لوازم امر کشورگشائی دانسته بهماش

بہارِ فتنہ، مہم دو محال ہیں از  
محال ہیں

سید مہر علی درگذشتن و خاکسپاری

مسئلہ بخاریہ رن سازندہ وزنی کہ  
مستغنی از زور باشد

۱۵ سرای و سهامی شون  
۱۶ منزلت کما زار کردن  
۱۷ اقبال سردمان خجسته

# در بیان قتل عام شاه جهان آباد

۲۱۳

۱- توای گفت زکی جباری که  
۲- سپاهیان فرشتان رکابی

تو آجیان نخل ضلالت و یسا قچیان مریخ مهابت بکرم قهرمان جهان تیغ بندان مهیب  
و خنجر گذاران کیوان نهیب را کرده کرده و کرده مانده حشام کواکب نظر ظهور فجر کرد  
دم صبحی که مهر جهان کشار شفق دم خانی برافشاند و لشکر هند و نژاد شب ازمان  
ان موعده صبح در رسید و بنفس نسیم و الصبح او تنفس آتش فتنه خورشید پریخ  
و الا بالاکرفت و سپهر کینه مهر از دل بدر کرد و خدیو فریدون فرمانده خسرو خا و در بر و از  
افاق نورد برآمده با سر سبزه و نهب سبزه و تنیست مثل مفیدین کایدی سبازات  
را نده با نف بلا صلاهی و اما زوالیوم ایها البحر مون در داد و چا و و شان فضا  
دران یوم الصبح از صلیح جوانان پیر بدیر او غای او غای فساء صبح المندین  
بکران خوابان منام غفلت رسانید افواج بحر امواج چون سیل عرم غرم تحریب  
و اینیه شهر و بدون تحقیق طایع و طاعی و ناهش و راتی که فاسی الفریقین با حق الا  
خشت و تر ارضه اش قدر ساختند و هبوا متوشحن بوشاح الوشاح و نهب  
مباحه و قاحه بالوقاحه و ما صار من نزاع اقواس النزاع سهام الطعاه و  
سنانی و ستر کردند به شمشیر و بگریه از باز کردن کمانهای نزاع تیرای طاعین و  
ترک اسلام خطوطهم الاسلام و الا الخلافه مدخل افت و در محافت شد و آن خا  
نما که مشون بشون لذات طایب و فزون رذات رغایب بود خوان یغاش  
مردان سوار سوار زمان و اساور من و هب و اولو بدست و پیر و احتند و پاید  
سینه زمان سواره از طلا و جواهر

۳- اسیر اسیر کفر  
۴- سبک کت آوردن تعصب  
۵- غارت شه سباز و بابا  
۶- تنیست تفرقه کردن  
۷- شه بر تیر کمر  
۸- شه یوم الصبح روزیخ  
۹- شه صبح نعره زدن  
۱۰- شه سیل عرم سیل که شرمای  
۱۱- قوم عادیاب کردند  
۱۲- راتی توفیق قبول کننده

در کینه و بیدار و صبح کج بنیاد شرح احوال مالی شاه جهان

۲۱۴

و کان بار بار بکده قهر مصداق اذا دکت الارض دگا دگا ساختند دگور و انات  
 سلسله مارا چون سر و ماده سلسله بهم بستند و حساس و کرام را علیل و غلیل در سر کوفه  
 بلا بیکدیگر پیوستند آبی فضایل که اباهی معالی بودند باینات الدهر قرین گردیدند  
 و اقبات مکارم که در دلبری پرری برتری و باخوبان بربری برابری میکردند بر  
 و روی خود در بجای دره دیدند بیازره بپزار از معامله ووشینه کشند الا فی لفتنه  
 سقطوا و سوقیان از سواد و سودا می شبانه کد کشند فخر رجب تخیل  
 و رزم جویان بهیبه خوبان یغائی را بجا از استان و اسار در گرفتند پروکیا را  
 برده کمان از پرده عفاف و حجر محارم در کشید محضات محضات را عصمت  
 گشتند و مخدرات عطایل را شرم غطایل بهک عطاء شرم نمودند مستوراتی که  
 در عشو عشو جلوه داشتند در خلوت آغوش فوج پشاک جاگزیدند نوجوانانی که  
 موردن بر سر و کاشمیری و دلبر کاشمیری و محبوب غاقری طعنه میزدند بفتح جفا  
 چون در خفت کهن سال از یاد آیدند بدوشانی که از سیمای حسنشان آیه و لفت  
 نصیر که اندر بیدر ظاهر بودی بلطمه وجود بدوشان کلف کلفت گرفتند و ماه طلعت  
 که محرومیشان در برقع فروزان تر از محروم برقع بودی آثار و خسف القمر برنا صیه احوال

سه بکر خود کشنده

سه انبای سالی برکن زدگان

سه رجب دکان بالا و بالا  
 سه رجب دکان درین  
 سه نیام شهر حسن خیر

سه محارم و مان خطا  
 شاکت برده شکست  
 شرم فروشن پرده شرم دار  
 سه فوج پشاک کرد و شیر  
 و پرده در دکان شله کاشمیری  
 منسوب بخبر و بان نام قریب  
 از دلایت تر شیراز اسان کرد و شوت  
 در دخت سرو و طالع سعدا شاکت  
 یکی در چین قریه و یکی در ده دهن  
 در سر و نیزه و چهار صده و چهار سال  
 باقی بودند کجی برکت شکست که یک  
 از آسمان آید و از دیر کوشه قرا کشت  
 و سر کف عیاشی قطع کرد و شادان و شادان  
 عاهاش در ابتدا او را و بار بار چاره

در کینه و بیدار و صبح کج بنیاد









بلیت کرد و دست زلف مشکینت خطائی رفت و رفت و زنده و می شمار با جانی  
رفت رفت تسلیم و تکین قلوب ایشان فرمودند برهان الملک بنا بر غلبه  
امراض اعراض و اعراض امراض در همان اوقات وفات یافت لقی می بیند  
الا جاس و محصلی از بیابان دیوان بموجب حکم والا عازم صوب گنجه  
گشت یک کرد و نقد که از مال برهان الملک در انصوب بود با جواهر و هر و خواهر  
و دوا و نقل خزانه عامر ساخت و در مطاوی این طواری و مطاح این اطوار را  
اقدس قرار یافت که با خاندان کور کانیته شاید و دوا در بتو شمع سازند تیرم کایون  
قدار بیون توان ما بهید نهاد چهره زانو و فراد و همای همت بیجه شجاعت ارنواز نو  
فرانک فر فرینک بینک فریکس کیش رو و پزای روشک رو پوک رکاب سودا  
نوشا به شان خسرو زاده شیرین شامیل یعنی دره صدف کور کانیته را بشا هزاره و در منبر چهر  
بهمن قدر شیده شمامت شد و شش سپهرم پاه شاد کام کام کپال بل اردو  
روین روان زوین شان سبک مکان زریان مانند کریان کرم نصر  
میرزا غفر کرده کار دریای جمغور عشرت کرده عام سباحه بز می جنت زیست ادا  
که در جنب زیست آن جنات اربع سعد و شعب و نر ابله و غوطه در عرق حجلت  
غوطه میرز و مجموعی خلدر نیت پیراسته که در حذاء صفای آن بهشت بهشت در

۲ عقد توشیح شد  
که کایون نام زن گناسب است  
خر قیصر روم بوده عه ازین  
نام دختر پادشاه مغرب است که زن به  
در بوده شده ناچید نام او را میکنند  
والفرقین است عه چهره را و  
ما یافت بهمن است عه همای  
ما از خواهران افراسیاب بود  
چهره نام دختر افراسیاب که زن کین  
ما شق او بوده عه و تکین نام  
خدا افراسیاب زن سایش که کین  
ه شیده و پسر افراسیاب بود و او را  
نات هم میکنند عه سپهرم نام  
طله آن توان است خوش را و اسیاب  
که کپال را می ده و در شاد و شاد  
پس عه اردوان که گناسب است از  
ت طلایع که در شیر با کپال طلایع  
بود عه سعد و شعب و نر ابله و غوطه  
با چار جات اربع زوین است

در ششدر حیرت میبود فضائی بجهت فرازش جنات عدن مفتحه کرم الالباب  
دعایه نشینان کمکام کام بخششکنین فباید عون بفاکته و شراب چانی چان در  
چمن عشرت با جامه و چان لطاف علیهم بصحاف من فضة والکواب و بهر  
در اطراف قصر دولت جبین بای تراب و عند هم قاصرات الطرف از آب  
محفل و محفل طلعت زرین کلان انجمن انجم نمودی و شمع مجلس افروز  
مجلس شمع و دلنوازی روشنی بخش دیده بزم و بزم بودی کاه در سبزه ناز و زبرد  
فام آب لعلون بنیال از سبک فیروزه نوشیدند و کاه لحن بزم و بزم نوای  
بنار از سبک یا قوت لب نوشیدند در یوم اوم در کنار رود باغهای تر و درون  
و در لیل لیل بالیلا و شان رود و سرو و الحان مطربان بر عود بان طعنه و اضربوا منعم  
کل بیان میزدند و نوای نشاندان بای ز نام را از نام فکنده عقل بعد ذالک  
ز نیم میخواند و مانع مجبان از نشانه خراهر مزج و اجساد و حیات و بجا و رنگ ز روی  
و خواب رشک معصفر و مضمر عکشت عرس مرا و بمعرس دولت و راند  
چشمین ترین در برج شرف بوقوع پیوست و زمانه بنوید این پیوند اروس شاکفت  
و شور بپوش و مصاحبت بکشت غبار نقار از و ذایل خاطر حضرتین و ذیل ذایل  
و ولین ذایل کردید بذالعیش بعد ذالک الیش اشیران بفضاء عقب  
این پیش بعد ازین فساد و شکست نوزادان افاقیست بعد ازین

شمع شمع و دلنوازی دل خوش  
کردن و مزاج کننده و بازیگر

شمع بزم و بزم نام لحنی انجمن  
بارد است

شمع رود سرو نام جوانی خوش  
رودود

شمع آرایش گرفت

شمع مصاحبت روی بر روی  
شمع مصاحبت خوشی و زدن سخن  
شمع ذیل کشته کی و من کاران برید

رفتن شاهزاده نصر الله میرزا بخت جمشید به بیست و شش سالگی

لیل عروس و ملک العرس و البیضا امام العرس سوداء العروس فحسن در آن  
 شب عروسی نکاح و این کشیده طعام و دانه پیش از اعتدیل دانه دل عروس است پیش از عروسی  
 الکواکب ان تری طالع فی فاج من اللیل عیب بعد از انقضاء و انقضاء  
 ستاره که به سببی طالع شده در تاریکی از شب یاه تاریک  
 ایام جشن و سوره شاهزاده بشریف حضور حضرت خسرو و شان فایز گشته موافق  
 د آب و دیدن دیدن کرد و آنحضرت نیز قامت او را بشریف شرفی کو هر آموذ  
 مشرف ساخته در معاطف عاطفت و مواقف اجلال سه مرتبط فیل با اجلال دنیا  
 و بهودج کو هر نگار و پنج سر سب بر صغ لکام با علاقی جواهر که حاتم و خاتم کوز  
 و کجادج و در قدر و بهار و فی شگن کنج عروس خسرو و کیماوس بوده علاقه اصطناع  
 ساخت و در ایام توقف از قاصی ملا و هندوستان حتی از ابلخ مطلع اشش باز می  
 رایان خود رای و صوبه داران ممالک ارای و سرکشان قوی دست و کوه نشین  
 از باوه نخوت سپاهست عریضه و عراضه عرض عرصه خلافت گشت شعر  
 تا رجح الارجاع بعرف عرفه و ارجح الترفی مکارم وصفه القاد و القاد  
 لامره و حکمت الحکام حکمه حکم و البس البلاد بلاد عدالت و طلاع اسما  
 الملک بصیت جلالت بهیبه بالضرع کل عظیم و تائب که با الطاعه کل  
 و کل طلب لیکه امانا و لیده و قدمه من تکبیه و تائیده مکانا و مکانا قما یعو  
 و هر یک طلب تکبیه برای گشت خوانا می برتائید و قدمه است از تکبیه او و تائیده او مکانی و تائیده پس تکبیر

سه کنج عروس کنج اول حسرت  
 و نام کنج کیماوس  
 لا عطر بعد عروس

رسول الا باسعاف السؤل ولا یقبل علیه من حضرة الانسماث القبول فیقدم  
 رسول مکر بردانی خواسته او <sup>در دین کند بر او از حضرت او</sup> و لا ینسبها <sup>قبول پس چنانچه</sup>  
 مکرما و مکرما قادیما و یکدم حاضر و یکضر خادما و یمنند القواعد و یسجد و العهود  
 کرمیت و کرامت کند و <sup>و نه می کند حاضر را</sup> و <sup>و نه می کند حاضر را</sup> و <sup>و نه می کند حاضر را</sup> و <sup>و نه می کند حاضر را</sup>  
 و شد المقاصد و لوکد القعود <sup>در بیان تفویض سلطنت بپسر شاه</sup>  
 و انصار موبک نصرت قرین بجانب ایران ان بها  
 لهو الفضل المبین چون بسبب سنوح قصیه ابراهیم خان خدیو کیستی تان را در اوقات  
 تلبث در ان کشور و ترتب در ان بوم و بر هر روز سالی و هر ماه نوکر نده تر از هلالی  
 می نمود در کار هندوستان خوضی زفت <sup>در یک کردن</sup> و مقتضای شش شش ماهی شاه جهان پرورد  
 همایون فر و خسرو خرم دل فرخ سیخو فریغ الشان نصرت پروه و داد و اورکت  
 زیب و ابر شکوه شهریار حکمران کامران فرخنده اختر المخصوص بتایدات الملک  
 و اکبر سلطان اعظم و خاقان معظم جناب محمد شاه راکه در مواریت ماه لوایش  
 مهر جانشان نمودی نمودی و بنیاد ممالک را سیف مهندش مهندس بودی <sup>برابری</sup>  
 بدست مبارک فابرج الدیر بنا کلیل سرودی تبارک تبارک گذاشت آب آتش بار و آتش پاره  
 ایثار آینه سیاه کون سیراب شسته بخون کج نهاد تند خو خوخواه جبهجو صاحب طبع  
 حدید ماصدق و انزلنا الحدید فیه یس شدید محاکم امتحان مرد و نامرد و همدم  
 و پهلونشین اصحاب نبرد ارژن مار نیکی جوهر کان و کان جوهر بلال شکل آسمان <sup>و فرستادیم آهن از ان نیست خونی سخت</sup>

# تاج نجی نادر شاه بهر شاه پادشاه هندوستان

۲۲۲

زکات صاعقه انکیر برق آهنگ متوقد مترق عجلاله نادر و ماع کیف  
 یجمعان یعنی بلارک بر میان بست و بر دست و گاه فلک و سگاه و اوزن

اسمان فرش و تری الملائکه حافین من حول العرش تگن داد و قال انک الیوم لیدنا

مکین این و پادشاهی انکسور بدستوری که بیاکان نیاکان آنحضرت تعلق و رشت

کماکان بخضرش تفویض و مبانی مبانیت تفویض یافت و ولایت هند بی و

مخاصمت سمت مفاسمت پذیرفت سمت غربی و شمالی رودانک از هند سور

الی کشمیر و بخت بدولت نادره شاهر شاه هندوستان بکلت بالده تالده

خبر و هندوستان مقرر گشت و روزگار به قیاب اعداء حضرتین با سورت ثبت

بر خواند و کسر سورت صولت اجزای منافقین با بر رفع مجادله از رفان خلای

فایحه فتح در داد پس در اتراف اشرف و ارفاد اجناد و ایجاد و ایجاد و ایجاد

اجناد و افقوت داده که امت از سر خوان کرامت و عطا از باب عطا

برداشت و هر یک را از اصطناع طبعه بعطیه و فواخر خلایع کرم کرم خشت

با کرام توای لاهی مراتب بر اعتبارشان را از نمک بهاک سامت سمو

سموک بنجسود که رفع سکها فسوا با و مصل مکارم رخا رنگ زنجار و رنگ

که دیرت از برای قلوب زود که اتی لا ضیع عمل عامل انعم علیهم بنخل تخلع قلوب

۴ دست نادر و کرسی و طلا  
 ۵ نادر تخت  
 ۶ دستگاه قدرت و جنت و دیوان

۷ ایجاد تو انکسور شاه ایجاد  
 ۸ کردن شاه کرامت طبعی  
 ۹ سر خوان و غیره و غیره

۱۰ لوا نام و جهان همه  
 ۱۱ بوند شاه سوره و سوره  
 ۱۲ کرونیک

من ضایع نیکم عمل علی کنده انکار و پادشاه بنخل تخلع قلوب

در تقوین حکومت هند بجهت شاه و انصار موکب در سبک ایران

۲۲۳

المعادین والوثة ملوی ایدی المعانین وخوانین ایران هم لکل درجاء  
 و دشمنان را و انجا که برچیده دل بیستون را  
 قما علوا المیزان الرقیل قبل و توغ و هر نوع جواز مکرمت کشت و هر چند جدید  
 نیاوی بزرگ کردانیدن و صلا چایزه  
 چندان کرانبار قلاید فراید اطراف بود که مستغنی از اطراف دیگر بود و لیکن مقصلا  
 کردن بجا بکانه و صفحه  
 شاهانه بعید و قریب و بومی و غریب را افاد افاد از شوارف مکرمت مست  
 فردا فردا طرفهای شرب  
 غرب شایف مستعرب و بعذوبت ماو معین عین غنایت عذاب السفر  
 شرب تخف و غریب  
 قطعه من السقرا در کام جان لشکریان مستعرب ساخته جمیع مقاب مستعرب  
 و قطع است از جهنم و خشکوار  
 مخالفت کرده نهایی از جو و جو و جو و لازم آورد و سکنت القلوب بنده  
 انعام و عظم و عطر چو کردن لشکری و ناکن شده و لبان باین  
 الحركة و رکت النفوس بتک البركة و سرت البشري و سرت و  
 حرکت و آرام شدن نفسا باین بکرت و سرت کرد بشارت و سرود داد و  
 و ارات لغنی و ورت القصه لالی تختجات و جواهر تختجات و بدرهای مشون  
 کردید و نفی و پوشیدن و زنده  
 بدیهای تم و القناطیر المقنطره من الذهب و الفضة که در ضوع و بهار رونق باران در  
 و پرستار گاهای پرشد و نفقه و شوی قیمت رواج  
 مغربی را در دست می شکست و احمر یکی اشمن شکلا و صوره و او صاف و او مشقه  
 و قرمز یک شال آفتاب در شکل و صورت و او صاف و او مشقه  
 من صفاته فان قلت وینار فقد صدق بهم فان قلت تخم فهو بعض  
 از صفات او اگر گفتی بشریت بختن مصدق بهم است و اگر گفتی شاه است آن بعضی  
 سمانه بدیع و لم یطع علی الذیبت مشکله و الا ضربت اصرا به لیسر له عجل  
 از سنانها که عجل است و سکه شربان و مثل او و ضرب بزدان و ضرابان رای شهابی او  
 فیلان کوه تان و فیلان قیل توان کشته در سینه اشین و خمین و ماه بعد الا  
 در روز شنبه هفتم ماه صفر با شوکت و فرنیل و بلوغ و طراز روی بظر موکب نصر

له نوع بزرگی علم گویند

عه بدای نام کعبه ای تمام  
 سه دست مغربی آفتاب است

عه که تان و و چرخ ششم  
 سه افیلان شتران جوان  
 سه بلوغ و طرز رسیدن بخت  
 سه بذر افراشت و می کران

هنرست موكب نادری بجانب ایران و گذشته از پنجاب

۲۲۴

نصرت طراز فیروزی اثر قرین سیج و خطا بجانب ایران خطا و هادی محطوطه لفظا و مطایا  
 شاد و دلجو و دیر زندگانی کام نهاد و شتران چو  
 نجسته مطیط امتطایافت رجل و التوفیق سایره و التائید موازیه و اللمین مطایره  
 کوچ کرده و ذوق فنیاد و دوشکری کاشی پراخی او دین اماناد  
 و السعود محاضره و العز مسافره و الطفر محاوره و الاقبال محاوره و الا  
 وسعات یاراد و عزت بهسزاد و طغی بین یاراد و اقبال بهسزاد و دنیا  
 شاکره و الله ناصره و مناشیر باهر الضیاء مشعر بر این قیوح بجهت بخشا و  
 شاکراد و خانیالی یاراد و محمدره شاکرانا  
 موبک جهان کسبا جمیع فینج از کنار بحر قیوح الی فتهای روم و روس حتی اذ ابلیغ  
 مغرب الشمس مرقوم کشته طنطنه این اخبار در قصر مقصوده قیاصه تصور  
 غروب شدن آفتاب  
 کسور کشور کسور کسور و فکند بعضی از رو خانهای پنجاب را که با طراب قدم پنهان  
 نایب سلاطین شکت  
 از النظام موج بالجان رود متنازل کف زمان قص کمان روانی میکرد جبر بسته عبور  
 موج زدن و واقعات ساز  
 و برخی که حوصله جبارت جبر لطافات آن بحر شرف را بر نمی یافت رکوب ساسی  
 جرات موج زدن و پانی  
 سیاحت تبدیل و راغب بجارب این مرغوب آب و مردود خاک و طالب هوا و  
 شکت کنندگان  
 آتش نمند خصلت ماهی طبیعت کمر جج کلوی ثعبان ماهیت مستقی مزاج آب سیر  
 کل شکت  
 مدوق اندام خشک پیکر صاف مشرب درویش سیرت کسکول شکل کاسه چو  
 کوفته شده  
 هیات هوا خواه بی امل سکندر فعل الیاس عمل که تا خود را شناخت سیاحت و سیاحت  
 شادمانی  
 پیشه ساخت و از بد و ترکیبکی مثالی مثل مجردات با منیرش عالم خاک نیردخت  
 بی روح و روانی که همیشه روان است و بدست و پا نی که باشکم و روان است خشک میفر

۱۰۰۰ خطوطه، المظاہر فیہ  
مطایبہ اشتران باریک  
برای سوار می شتر بزرگ

۱۰۰ مناسبتیں، قضا و فرمانا

کچھ قنوج خور

۵۴ اطراف شادی کردن

۵۲۔ محرومات کہ از غنا محروم ہونے سے مستند

در انصاف مویک نادری بجانب ایران

۲۲۵

شده ببار باران چنانکه در کتاب  
مسیحی و دوم  
نقد بر کتاب اولی و بر سادات  
چند و سانی است و از این جهت  
کوین شده بر کتابی و دوم  
همچنین شده بر کتابی و دوم

و من صحرای موند در میسکن عظیم الحسن متحرک الجسم بادبان بل غراب هم گشته گشت  
لیکن موسم باران بر شکل تون غریت عقلم افزود و باران فصل فصلی طلب  
گشت از شدت تطل شد حال و حل و تر حال دران و حل حال بر حال و مر محل  
تقدیر و از قطار سواحی طی قطار سواحی بر سواحی شوخ جولان تعمیر یافت انزل من السماء  
ماء فسالت او و به تقدیر و در مدت پنجاه که زمان شدت بجز و طبعیان مدت بجز  
بود فیانی معزوره و قیانی فیانی معزوره انظار پذیرفته گوگب مسعود را بوسیده باران  
سیل از روی بگو و در و بگو و در و بگو واقع و چند روز به قطار بستن جسران مکان  
مقر الویه بیضا لوا مع شد صبحها مان که دره خورشید ذره پرور از صف سدف پیدا  
و اما و صف عنها اللیل هویدا کردید متنگد نمضت گشته چون بعض رسیده بود  
که در یغما می شاه جهان اباد جا بهری احصا احصا بدست لشکریان در آمد بهنگام  
عبور نهنگان لجه بیجا امر و الا بنفا و پیوست که و رصد و فتاح و تاجات در آیند چون  
صدور چنین امر از چنان خدیو خسته کو هر که بنه کو هر پاشی عطایش رو و پتیا  
کشور و هر است بل اندی من البحر و در نظر بتش قدر لوله از کم هست کم است  
و پیش دریا و لیش نیم نمونه نیم مسجود مستبوع مینو و لشکریان بسیاری از دور و لالی  
بریا ریخته مضمون کل شیء یرجع الی صله را پیرایه صدق داده الهف من مخرق  
بر چرخا بر چرخا بر چرخا



ریختن لشکریان ایران در و جابره و سایر غنائم هند و سواران با برادر شاه در رود

۴۰ اصلاح اطراف و جاب  
ملک  
کو هستانات ۲۰

الدرار از روی عبره و جابره افشان حست عبور کردند پس از چهل روز با صابت راسی تمام  
و ضمیر مهر اصابت صایب ملک کشتانی آن ضلوع میان بهت بر بستند و عده  
بغاة آن ملک افغانه یوسف زالی بودند که با کمال خود را می در کوهستان آن سمت قطع  
نشین جاش و تختون من الجبال بویا فارین و غفلت کرین مکان من استرگ  
فیما بینا امین و مفتون غرور و لغت کانا فیها فکین میبوند و کان لهم فیها  
حصن حصین و مکان کین و رکن رکن و کن کین و مسند مشید و جها و مین  
در ربع وسیع و مربع و شیع و مربع خیل و مسجع طبول و حجر ذیول و مجری  
سیول فی الشاء الحصیف و الملیح و الحصیف پس فوجی از دلیران منفرجه با وجه  
و در غرات خذلان منفر و ایام زندگی را برایشان یوم خمس مستمر و بقایا پر اندید  
و برکنده کانهم جراد منشر و اعجاز نخل منقر سا خند و لقد صبحهم کمره عذاب  
مستقر بعد ازین تاویب النقوم زاعه یعنی خیره چشمان فراغت ایصال هم و تیره  
دلان قاتا الدین فی قلوبهم زنع زاع زیغونه از شاخسار درون رمانیده و زنع  
اربع و ازین از خاطر اقامنده چهل هزار سوار نامور از انطایفه و باقی طوایف افغان  
و هزاره مالک هند برسم ملازمت و طاعت اتباع من الظل در سایه رایت

# در بیان تسخیر ممالک سند

۲۲۶

اضایت درآمدند در بیان تسخیر ممالک سند و تأویب سرکشان

ان سرزمین <sup>و مشقه</sup> انجم کافوا قوما عجم در مسایح این حالات و مسایح

عنه عزالین سفید و قندار و طبع

ایمقلات عراقین از سند رسید که غرایض اغراض خدایا رخا عباسی حاکم اینجا کل کرد

و نهال حالش کل نافرمانی و اغراض بار آورده و درخت براس براس خار خار

براه خیالش برافشاند بعد از ورود و بجا بل تحقیق یافت که راستی آن کج اندیش برستی خلا

سعه احراز استقام یا قوت

و خلاف و بخلاف رست است سب رست رفتار ملان بمنع تمنع او کرم مرحله پمانی

عنه محطه جری که مشاطه او گوشت

و دیر جات غاریخان و همیل خان مدار دایره دارائی گشت بعد از آنکه لوای جهانگشا سیر و جات

عنه کلید سید یعنی کلا پیش قلعه

ویر جات نموده در ملک شکار پور نور آشکار کرده نخست اندر زکریا نه را مقصد به پیش

ساخته بخدایا رخا فرمانی مشعرب و عهد و عهد و مجاز تر عهد و تر عهد و مدار یافته مقصد

که بجا و ده هدایت گرایند و بسوی طاعت گرایند باشد انبالت که پی احراز

ملازمت نماید و مخطوری مخطور خاطر ساخته باب سلامت بدندان کلید سید سلامت

خوگشاید لن یفعلک الفزار بل یسجک الی البوار و یقول سیفنا بلسان حد

نخن قوب الیک من جبل الورید فتعالی الینا بعد و سلیک و ما ایدمان

علیک ان یحیی الینا فمذاکک اولی والا اولی لک فاولی و او از قمر

عنه سند با و کلا بهت و دروغ

حکمت علی حقه او سند با و کلا بهت که

کسی نداند کدام طرف می آید



# ذکر تسخیر ممالک هند

۲۲۹

ومن برق العرب بود امن خویش ساخت پادشاه در حوالی شکار پور کار پور و سائر  
 کار بسته در ساحل آن رود بحر شام و له الجوار المنشآت فی البحر کالاعلام را کب میرا  
 غنوج موج چموش خموش و سوج عسوج ریتوج ریهوار زکوج سبک سیر کران رکاب  
 باد عنان آب نورد آشوار خاک مرط یعنی کشتی کشته از دریا چون صرصر کند شدند  
 و نمودند و جعل لهم من الفلک والا نعام ما ترکون لتسوء علی ظهورهم را بطور  
 آورده شری سیرج الجرمی جرمی را بلیت له زهوطا دس و خطو حامة  
 و ندویم باز و انقضاض عقاب و تواب طینی و الجفال نعامه  
 و اهداب سید و الساب جهاب و صوله صرعام و روع تعالب  
 و لحظ قطامی و حذر غراب و جمل عنان و اثماء ذباله و وقدر ضرام  
 و انضیاع شهاب و هج اخي شول و تدفیف خیل و ایلماض برق و اللماع سراب  
 و عصاف یح و امیر ازیراعه و دره نفع و اجمیاب سحاب با سوط سطو  
 و ختم وزیدن باد و جندین برامبر و دودین خیل و لعدا دن برق و برق دادون سیراب  
 و کرم خیز ساخته بکامیشی سی فرسنگ قعقاع و قعقاع و صحای صحیح را بی درنگ  
 در یکت شبانه روز طی کرده در پهنکام الفلاق صبح صاوع بجوالی قلعه رسیدند خدا  
 یار خان قلما راوه عارضاً استقبال او و سیم از معارضت عارض خویش  
 تافت و همیگر بر مرکب تندر خروش تندروش زده بمهمه گریز شافت جمعی از  
 بیانان پناه

۴۰ سر اکب غنوج و سراج کب  
 ۴۱ چموش سبب بدخل لکدن  
 ۴۲ ریتوج لی پروار و نده  
 ۴۳ زکوج سیرج و پران

۴۴ سیرج الجرمی  
 ۴۵ جرمی حرامه دار

۴۶ سیرج الجرمی  
 ۴۷ سیرج الجرمی  
 ۴۸ سیرج الجرمی  
 ۴۹ سیرج الجرمی  
 ۵۰ سیرج الجرمی

در اسیر شدن خدیار خان نوب امال او و بخشیدن آن را

۲۳۰

یکه تازان با و چار کشته بسپرنجه جلادت عنان و کربانیش را فرو گرفته در قید کسل  
 کسل ساختند و تمام خزانه و خزانه او بدست آمده قراعات و خزاناتی که در آن  
 حرز حیز و قلعه رصین در اجواف زمین مکنوز و مکتوم و مرکوز و مکنون ساخته بودند  
 و طلالی که در نقره ارض مجنونه و مجنون مخفی و مخزون دشت بکارخانه دولت نایره  
 اقبال یافت و موالی و موالی اموالی سجید انداختند خدیار خان اگر چه از همتی  
 خو و طمع برید اما باز از برید غنایت کائناتی نوید جا بخشیش شنیده از دیوان حسن العفو  
 عند القهوه منشور عشق غنیش حاصل نمود و اصفاد را با صفاد مبدل باقیه طوق عجب  
 زیور کرد و گرد و میان بندی را با لطوع بنطاق خلاص ورق منطق ساخته ورق  
 منشور حکمرانی آن دیار با سم او حله ارتسام و حلیه ارتسام و التسم بدرفت  
 و باین شوین اراخه قلب و اراخه تشویش او شده و داغ جانش از ریاح ریاح  
 بخش غنایت نشایب و خلفا و بعد از حلیف و حلیف حلیف رکاب طغیان  
 کردید و در حقیقت ازین فرار و نهیمت قاریت و از اخلال مانند سرو از اخلال سرگرد  
 و از عذاب سلاسل عذب سلاسل در کام مهربه مندی دیده اقبال او حلقه بندی  
 شاه نکویش را بی نکویش و کوششش بکوشش کشیده صار الامر خیر قوس سما چون در  
 او ان از جانب پادشاه و الا جا به هند تحفه از شال و ارسال نهالین بر سرم شنید

۱ غنات محفوظ شده  
 ۲ حرز حیز جای محکم  
 ۳ نقره ارض کوچی در زمین  
 ۴ واقع شده

۵ اصفا دیندی که بر پا شنید  
 ۶ صفاد عطا

۷ منشور نقد ریخته  
 ۸ دارائی ورق منشور

۹ آنی که در میان احوال جاری شد

۱۰ دشت سرزنش و خدمت

و تحفه ارسال درگاه سپهر شمال شده بود از خدمت حضرت شاهنشاهی نیز از خیار  
 فواکه یعنی خربزه که در آن اوقات یعنی نوباد از بلخ آورده بودند یک هند که عبارت  
 از دو دست شتر باشد بارگیری و برای سرکار پادشاه ذی جاهه ایداشد و از وقایع  
 صادره و صادرات واقعه که در آن اوقات بمسامع والا رسید اینکه چون شاه طهماسب  
 در غیبت موکب همایون شاهنشاهی با شاهنژاده رضاقلی میرزا جزیر جزیرت معامله  
 نمیکرد مگر در عمرش در سبزه و در سبزه دار پامال قدر و طایر اقبالش در غر از جهان  
 چون مرغ نازد گرفتار دام حادثه و بر کشته بنا ساز کاری بخت بهرج و روزگار ناهو  
 از دولت ناهیه بهره یافت و گیاه فوخر حیات عباس میرزای ولد بیکناش  
 نیز مانند اب صورت هشتم مختصر یافته از ظلم و غنا نمودار فجعله غشاه و احوشی  
 و بهای نام و نشان صفویه هم آشیان غنای مغرب و رفد ولت آشیان کاس  
 الداهب گردید و حسین خان غلای هم که در زمانندران ابل و شب روزی شب میرزا  
 اندوهی روزگار دیده بر بست و پشت زندگی است بدیوار والواح نسب و نسب  
 و اوراق حسب حسب راجح حسب الحکم قضا از نقش بقا پر داخه طریق قضا  
 در بیان تسخیر بخارا و تادیب سرکشان آسیر زمین بهنگامیکه از  
 ابر از آری و بامان بهاری بسط تراب و توده ثری چون جمال جمیل صنان خوشی  
 افتاده و بهین شده پشته و دلمه نیا نیکوان

سه یک هند که عبارت  
 از دو دست شتر باشد

سه جزیرت خاست باطن

سه مرغ حسب راجح  
 سه سبزه و در سبزه

سه بهرج باطل و زبون

سه اب تنجیف با درخت و پشته  
 سه غنی است که چارده بخورد  
 سه هشتم مختصر گیاه خشک است  
 سه شب مال در زمین کت

در تعریف بزرگی نادرشاه و توجیه بیست قندار

۲۳۲

و حرمی دریافته در آن روی زمین زیب و زیبائی سایر ساخت و مساحت شعب شعب  
 صفا صافی و ضیاء ضافی و طیب و طراوت طاهر و عرب و عرایس غصون و غرا  
 فراید فروزان قرطه و قلاوه کوش و گردن کرد و لالی متلالی نصیده و شلج هیاه کل لاله وین  
 آمد اراینده اوزنک و افسر کتیار ببالت پرور پاوشاه پیروز بخت برانده تاج و تخت  
 نال لغور جراح جراعات جمهور حامی خومه حیثیت خدیو خطه خیرت دلیل و دایم  
 دها و کاسی در دوه و کاسی رستم روین روان نال زواره زور زمان شکست سماء سرور  
 و مساحت شهریار شهرستان شوکت و شهابت صمصام الصولت و الصلایه یضیغ  
 الضرغمه و الضیاعه طود الطرد و و ظفر الطفر عون العالم و عیون العیون  
 و نجوشت الغریبا و غیث العیون فلك فیض فرشته فطرت قدر قدر قضا قدرت  
 کاسر کتاب الکفاح لیث لیوٹ اللفاح ملاذ الملک ناصر النفوس والی الولا  
 هنر الزا بریم الیهین یسار یعنی خسرو کامکار از انسیاق ممالک سند و تاج  
 اشترار سد ممالک فراغت یافت در سیر و هم محرم شمس ثلث جزمین و ماه بعد الاضنه  
 قاید عزمیت بجانب ایران عفان تاب و ماه سر علم چون شقه زین آفتاب جانب تاب  
 کشته از راه بلوچان بلالین مقصد بطریق لایق بلالین پیوده در ششم ماه صفر قندهار  
 مطرح شقه رایات همراه نور ساقی نیا بر این که در جوابی از من و سوال او و او بکته  
 راننا و کشته او و

له و شرح حایل

له حرمه محمود

له دایم بیابانها

له سبک ساره مشهور

له سند ممالک حرا و ادای  
 ولایات

له مطرح جای انقراض  
 و شستن

در بیان تسخیر سجارا

۲۳۳

اوز کبیه سجارا و خوارزم بشارت بشارت خراسان اطلاع مطاول و مطاولت  
 کرده بودند و پیوسته ضمیر منیر بشارت تائید و محضات حمیت نقش خوارزم و خیا  
 لب چون می بست بعد از ورود موکب والا بعد از عزم تسخیر آن دو ملکیت سلسله  
 جنبان بهت خیر و محرک نیت آسمان سیر کشت چون بسبب سنج ساخته ابراهیم خان  
 بجانب شیروان حیثی لازم می نمود فتح علی خان کوسه احمد لوی افشار و غنی خان ابد  
 حاکم قندهار از رکاب سقاپ مجبور و بتا دیب لکریه آن ناحیه مأمور خست  
 فوجی کران بهیت آن دو خان فرستادند فدا و عید سطوتی من و رائه  
 و عنوان ناری ان بتین دغانی و اشارت رفت که همگانه گیر و دار بان  
 کرده کرم نموده و بالبعه ریح قانج طلال اهل ضلال را زودوده از وود و اقتدار  
 ایشان دو ویراوند نامتعاقب نیره سطوت عالم سوز سلطانی برق افروز خرم  
 انظار یقه کرویس از راه برات و باد غیش با عیش مفاوق برای تنیه خصم منافق  
 عازم ترکستان شدند و چون پیش از توجه کوکبه والا دالی بخ از موقف فرمان مجاز  
 بخطاب و اصنع الفکت با عیند و و حیا کشته بدستاری ستاد ان صنایع پرو  
 و صنعت پیشگان مهارت کسرا صنیع من سرفه هزار و صد فروز کشتی کوه  
 مانند برای تل ذخایر راه خوارزم و چند کشتی مخصوص برکوب خاص در ساحل آمویه

عنه یجمع سیرین فی جزیره

سلسله خوارزم که جان بانی خود کشته  
 از خوارزم و خوارزم و خوارزم میانه  
 و در میان آن بود که جان بانی خود کشته  
 از خوارزم و خوارزم و خوارزم میانه  
 و در میان آن بود که جان بانی خود کشته  
 از خوارزم و خوارزم و خوارزم میانه



رسیدن مادر شاه بکمال بخارا و آمدن اهل بخارا بخدمت او و پیوستن

۲۳۴

ترقیب و در سفن بسن فن هنر و سی ترکیب یافته بود ابیات سفاین چون سفاین  
 تراشیدن گشتی؛  
 ابیات و نشین و اعلام نشات لبان نشات اعلام رنگین و متین هم قاری بجز قاری  
 علیا انشا کردید  
 و هر غرابی طاووس پر نقش و نگاری تو بخانه و ذخایر را که غذای دشمن و دوست بود  
 بجل حجازات بحری و سفن برسی از روی آب همچون و بیط نامون روان ساختند  
 و در بیت و بهفتم جادی الاولی همای لوای عقاب بکچ طیل و وصول بمنزل کرکی که معبر  
 بهار  
 بنهارست بکنده اوز بکینه چون خود را در پیش ضرغام غرم و طغرل رزم شیر  
 شکاران کرکی دست و پا بسته و کرکی مرجول شکسته دیدند با حکام حصار و قوای  
 شکست انبیا افاده پیشکش  
 و کسی و اکثر عظمای بخارا و خدمت خدیو جهان ارا و از انجا خارج بجهت رود  
 کیهان پوشته جبرئیلی بر آب آمویه بستند و شکر منصور مانند تیغ شهور و طلا  
 و دیپور با قلب جهور بخرم مجامعت از جبر عبور و حضرتش بر کوب باد پای خاک  
 پیمای آب گردش آتشین سبک را بمرکب میمون القبی سفینه و سنگ بدل  
 کتار و تم سوز  
 ساخته بمقتضای ائمه طغی الماء حلما که فی الجاریه با علما مان خاص  
 برستیکه چو طغیان را آب  
 بر جوارخی شسته ازان سحر ذخر و تری الفلک فی مواخر که شتند حکیم بی  
 دی نی گشتی ارا و ان در بی افاده  
 اقبال که حکم تو سن حکمرانی ابوالفیض خان والی بخارا بود از انجا که داغ و دوتا  
 تمام شخصی است حکام  
 بی دوار امعالمجت در معالجت اولی حکمانه بقانون اصابت معالجت کرده  
 عقل کامل  
 تحویل کردن

سفاین ابیات مجموع  
 بت و اشعار  
 نشات کشتیهای بادبان  
 غراب کشتی بزرگ دریا

سفین گایه از شتر است

رون القی مبارک است







# نامه مادر با ملیارس خان حاکم خوارزم

۲۳۸

بهرزالدین گشت علیهم القتل الی مضاجعهم در باره ایشان جریان یافت <sup>حاجان</sup> <sup>دانشمند</sup>  
 قوم و من و الدنسی بخرج لیسا حافرا من غایب <sup>در می</sup> ابوالاسبال سن راحه  
 می هست و بطرفه و نابه <sup>طهورا</sup> چیت از ایلبارس خان باعث بهضت رایات جبا  
 کشاکشه و بهلول و ماکتا معذین حتی بعثت رسولا منشوری مخبر از توجه مرکب  
 سعید و مشعر بر وعده و وصول قوم اولی بایس شدید <sup>و از هر قدر و صهره</sup> <sup>مهر</sup>  
 مارار قش و با تو اعد و تو عدا تا بدیناه <sup>تسبیل</sup> اما شاکرا و اما کفورا مبرقش  
 بر قوش بر قش و بر شیق مر قش گشت و مستحب ایچی حامل امر اذهب الی  
 فرعون انی طغی فقل بل لک الی ان ترکي بجانب او ابلغ یافته اشارت  
 که استکم نامه الافاعی هرگاه او و خوارزمیان ایفاء عمود و ایفاء عقود  
 و ایفاء نقور و حجو نموده باب اطاعت کشایند <sup>لیبد</sup> <sup>نیم</sup> من بعد خفیه  
 و الا اعلموا علی مکاتکم انی عامل ففوف تعلین <sup>بتا</sup> <sup>شید</sup> ایزدی تیغ تیز کریمه  
 موت ذریع است از ایشان <sup>دیع</sup> <sup>سخوا</sup> <sup>پشد</sup> فلم یکت <sup>منفعهم</sup> ایمانهم تا را و با شما  
 ایشان بمان نشان غایت نشان <sup>اعلمانی</sup> <sup>نکرده</sup> در جواب فرمائی که تحریر فرماید  
 بود اخلوطه چند فرما بقت و از شاه راه صدق روافقه از تاریکی درون بل  
 قلوبهم فی عمره من هذا <sup>با</sup> <sup>خبار</sup> و ما نحن سارکی الهمتا عن قولک و ما نحن  
 و الهای انما در غفلت است از این <sup>و نیست</sup> <sup>ترک</sup> <sup>کننده</sup> <sup>ای</sup> <sup>عدایان</sup> <sup>خود</sup> <sup>از</sup> <sup>قول</sup> <sup>تو</sup> <sup>و نیست</sup> <sup>ما</sup>

و عنوان الغزم سک

رارقش از خطه سعیدی  
سیاحی

ز شیق صدای قلم نه قش  
ف

نامه نقور نفی کردن که لغت  
بیاد و



# نصرت یافتن دلیران ایران شکست وانهزام ترکان

۳۴۰

منها فمليون منها البطون در یافت و فضای دشت از جبهه محبت آن گروه  
 و آن در کشته اند از آن شکست  
 پرواخته گشت و روس بید در صدور قنات از پیشگاه هاپون کشته پس  
 زود  
 ایلیارس خان که از خوارزم رزم خواه کشته بعد از درود موکب و الا بنجارج قلعه هزار بار  
 با چند هزار سوار بسیل بسلا لهنم بسیل بسف و لاوری پرواخته توسن منافقت  
 شجاع دای براتنا بکشدن شمشیر  
 و مناهدت بر کجیت از این طرف نیز مبارزان به بسیل نمودن اغدا سبکه کرده از جام  
 رد و کردن  
 بسیل کلرنگ نوشیدند که انا عطیناک لگوثر و فصل بفضل اقامت رسم دیگر  
 کرده بخمر اعدا کوشیدند که فصل لیرت و آخر و کر و بیان کرده و کرده مشوه فتح  
 پس ناکن بای خدی خود را بای  
 که ان شاکت هوا الاست خوارزمیان چون مساعدت ساعد درید دریدند  
 بدندان ندامت پشت دست کردند که یوم بعض الظالم علی یدیه و فی الکف قبض  
 ردنی که میکند ظالم بر دستهای خود و دست بهت قبض  
 الامور و بسطه و لکن اذا ساعد الکف ساعد البقدرت حتی لا يموت يموت  
 م سورد و بسطان و لیک چون مساعدت دست با جودت باز  
 بموت مصادف آمد و یکبار آن تکه را تکه تکه گشت چون فوج ترکان کان کان  
 مرگ پیوسته شد  
 مقاومت را از سهم طایر منقسم و تیر ما را منقسم و بازی سربازی را بیامیر و مال  
 قطع شده  
 و طایر جلالت را شکسته پروبال دیدند با دیده خون بار بچان مان و خواروار چون  
 موارز صولت جنود سلیمانی سرسپه کشته بکوب گشتی راه نورد فرار کردند با بهوسن  
 شکر  
 اخوف سهم الرماة فی تیر حایر و لعب عقبان الریشات معهم کلعب بازی  
 خوف تیر بر تیر انداختن در کوب جیت و بازی شمشیر عقابان پروا  
 با تیرا مثل این که در این شکست

خوایان رزم نسیم

بریکت کو

ساعده درید باری توانا

دعای انفع است بشیر  
 بطاوس





مرفق برده فتح مرقوم و مرقوم اعدا را بکمال مقرون ساخته دوستا  
 و دشمنان بهمان خدایان گشتند و این طفر که قوت الطفر بنچه اقبال رسا بود طفره  
 دیده خصمان گردید و طاهر خان چکنیزی را که طاهر جانش بابا بن حاش مستعد  
 و به تجارت روزگار متحد بود بوالی کرمی خوارزم تعیین نموده در هفدهم ماه رمضان  
 با قلب منقح و صدر منشرح از راه مرو سبقت کلات منسرح گشتند فائقوا بنعمه  
 و فضل کم میسر نمود و در بیان تعریف و توصیف قلعه کلات  
 صانه الله تعالی فی کلاته من شتر القلات کلات قلعه است خدا آفرین که روحا  
 جدارش با قرن الثور قرن است و پاسبان بروش با کیوان هفتین و فرو و بن سیاوش  
 در جانب غربی حایطش قلعه است متین الحق اساس استواری دارسته از طرق طوی  
 و فلک سان حصاریت بقلل شایسته و قنن فارعه متعانی خطه اش مسکن و دان  
 و حیطة اش میدوان شامحات جبالش پرازاد و اما خالی از آدم دروغ و دشمن تمام  
 اهو لیکن آهوش بسیار کم و از و فور و حوش و جوش نخیر جانی است از جهان بیرون  
 و از اجناس احناش و فرقه آسمانی است بفرقدان مشون از ترکس و لاله چشم و چرخ  
 جهان است و نزهت و ادبی خلش خلعت روضه جان چون مکانی دلپذیر و از  
 جبلت رصانت و درانت بی نظیر بود و خدیو کوشور کشتا در ازمنه ساله سجبال  
 استقام استواری زمانهای گذشته

قلعه منقح گشته شده

قلعه را سی جدار بند می و می و دیوار

قلعه حایط دیوار

قلعه و دان مردم بی نفع در آفتاب

قلعه فرقه کوسال کوهی

قلعه وادی خلی زنی که سینه و نهات بسیار داشته باشد

در توصیف قلعه کلات

۲۴۵

لایستنا فیها نصب و لایستنا فیها الغوب از فحوا سی اینها مکنونا یدر گم الموت ولو  
 و زنده با دمان مستقی و زنده با دمان رنج مانگ  
 کنتم فی بروج مشیده کلوب و زنده اساس آن را فلک سادفنه و کلم قلعه را بصا  
 و ایاک بروجه کامل لسا ساخت تختون مصالح لعلم تخلدون و در سه مکان  
 مسمی بخت و کرد و تو شعی عمارات سپهر سهوه عرش سبات و سراهای فلک سموت  
 سیموه سموت و ابنیه سمو الاساس آسمان آسمانه و غرفات عالی بنای بلند آسمان  
 و بیوتات مقبیه عظیم الاطاید و مناظر مکعبه قویم القواعد طرح فکند و روا قهای  
 راین از رواق علما راین خوشتر و از منظر چشم دلبران و کش تر و اوطاقهای مطور  
 مطوس که جفت طاق متعین و در رفعت و یکتائی چون چرخ طاق بر آسمان افروخت  
 بار یک بنیان تار نکت بنیان آن سراه چنانکه سزا بود بچندین رنگ بر می آمدند  
 و معنسان تا بنای آن عالی اساس را طرح می افکندند خراج اقلیم هندوستان صرف  
 دوده طراشیش میکردند و عمل چاکت و سنش خشی که برای ام رفیعش بنا لایمیر وند اگر فکند  
 انور بام برامی افتاد شام بمنزل رسیدند و کاکشان کاکشان شانش کاهی کاهی که  
 جبه کل اندود قصر نراند و شش میر وند اگر ثور فلک را بنیز بار می کشیدند سال هیک و در چا  
 کار با میکشاند عمارات چوبی خشت شبست را در کرد و خوبی هشته و بناهای خشی که خشت  
 زرین آفتاب را بر رسم طرح برین کنبه فیروزه خشت افکند سراهای قوشچی چون کنبه کرد  
 گنبد از آسمان است

ساده کلوب و زنده بنی کربوده  
 ساه اساسات و دیوار سلسه سوره  
 خار بلند و صفت که در پیش فاسلاند  
 ساه عظیم الوطاید بزرگ و باریان  
 ساه قویم القواعد حکم اساس  
 ساه رواق کوشکها و منظر  
 ساه علما راین دلبران خوش  
 ساه مطور و اوطاقهای مطور

ساده دوده طراشیش میکند  
 که رنگت عمارات بران در  
 ساه خشت نام مونسق است در  
 کلات که عمارات افرا خوب  
 ساخته اند  
 ساه که در نام مونسق است و کلات  
 ساه قوشچی مونسق است و کلات

تقریف عمارانی که نادشاه در حوالی کلات بناناد

۲۴۶

بودم زنگ و طبعور لنگر نشین با منقاره الدجاجة در جنت با مصور قضا و برالوان  
 اکوان را بر در و دیوار و چون کاشته بدین منظر طرحی نادر زینت و تا نقاش هند و تراش  
 لوحه شمشاد افقی با شکوفه شفق پرواز زده چنین نقشی غریب نیکبخت حصن ستم  
 و قیام ارسیر و مناره اسکندریه و سه کنبدن جمید و هفت کنبد بهرام و تو بانی ارشد  
 و سدیر و خورنق لغمان و پروان مصر و قصر غرمان و طاق کسری و پیش آناهشت  
 پست کرده و طشت خورشید بر سوانی از بام افتاده هر قلعه اش حصن حصینی و هر  
 قلعه اش نموده قلعه طینی بدست یاری معماران ستار کار شده و ش و نقاشان  
 رسام رسم مانی مانند و مصوران از رنگ فعل لوشا عمل معجون له مایه من  
 مجاریب و تامل نگار خانهای انگلیون شان شکوشتان نشان لبو ستم سقا  
 من فضه و معارج علیها یطهرون و لبو ستم ابوابا و سررا علیها یسکون و  
 منقعه و در بانای که بران میشد و خانه های انظر ادر و دیکه مانی که بران می کشید  
 انقیه زموده نموده بطوح انهارا با موم بر منقش کرده و راودیه و عیطان ان حدی  
 مصطفی رخصه الحیطان و عمارت منقعه انیس الحیطان مود با و را و غصیضه و  
 معین فحیون قضیضه و مثل بر اشجار ثامره مشوره و محتوی بر انهار منوره مشوره  
 نموده میاه خوشگوار را عذب من ماء مارب و حسن من نیل المارب روان  
 فرمود و جو یار پا که از سلاست ان آب در کام سیاح و حیان و چون گردیده

نه منقاره الدجاجة که از  
 در موهتره هکلی است

ه ستار نام های سدیر و غرمان

ه سیده نام های هفت کنبد  
 بهرام است

ه لوشا که است طوسی که در  
 شش مانی مانی بوده

ه انگلیون دیبای هفت  
 ماب مانی نقاش شده رنگ  
 خردا گویند سه سر بر منقش  
 ده سه عیطان جاها و  
 ه فحیانی زمین

ه عمارت منقعه سیده را رنگ  
 ه موم پیچیده به اشیه و عیطان  
 پر شاخ و برگ

در توصیف بنای نوری امارت قلعه کلات

۲۴۷

چون حکم خود جادوی ساخت و بر کیمای بابرکت که کوثر و تسنیم در خدا <sup>برای یمنی دینی</sup> انوارت خود قابل  
 بود پرداخت سرایش از مضمون <sup>این شونده است</sup> بار و و شرب اشراقی و ایامین <sup>برای یمنی دینی</sup> مینه  
 از و عده کم عرف منن فوقها عرف بنیه بشارتی فابو اها انا <sup>برای یمنی دینی</sup> من نقوشها  
 فلا ظلم الا <sup>برای یمنی دینی</sup> جین ترخی ستورما معطی الا اذ قیس شکها <sup>برای یمنی دینی</sup> بهیه بانها قلمک  
 جیح نایک <sup>برای یمنی دینی</sup> نیکت الا درعالتی کفر و <sup>برای یمنی دینی</sup> شدت در دامن کینه چون قیاس <sup>برای یمنی دینی</sup> پیر و <sup>برای یمنی دینی</sup> بهت بانی آن داین  
 نظریا <sup>برای یمنی دینی</sup> موکب والا در او ایل شوال واردان خطه و روز دیگر که افواج فرود  
<sup>نظر آن است</sup> بحوم بعلعه <sup>نظر آن است</sup> حقوق بعلعه فرود فرود آمد با خدام <sup>نظر آن است</sup> بهاشای آن <sup>نظر آن است</sup> ز بهت <sup>نظر آن است</sup> سراپا <sup>نظر آن است</sup> خست  
 چون خدیو بهاسایه که <sup>نظر آن است</sup> جرح نصرت <sup>نظر آن است</sup> شهر <sup>نظر آن است</sup> تمش در نصف <sup>نظر آن است</sup> التها <sup>نظر آن است</sup> صید لیل <sup>نظر آن است</sup> فرخ و <sup>نظر آن است</sup> ظلمت  
 لیل صید <sup>نظر آن است</sup> نه فرخ کردی و <sup>نظر آن است</sup> شباز <sup>نظر آن است</sup> ظفر <sup>نظر آن است</sup> شهر <sup>نظر آن است</sup> غریش و <sup>نظر آن است</sup> انه <sup>نظر آن است</sup> لواقع <sup>نظر آن است</sup> الطایر <sup>نظر آن است</sup> نسر <sup>نظر آن است</sup> طایر  
 بواقعی از فک <sup>نظر آن است</sup> شیب آوردی مایل <sup>نظر آن است</sup> بخیر و <sup>نظر آن است</sup> صطیا <sup>نظر آن است</sup> دبود <sup>نظر آن است</sup> بعد از <sup>نظر آن است</sup> فرج و <sup>نظر آن است</sup> تفرج <sup>نظر آن است</sup> دران  
 متبرکات و <sup>نظر آن است</sup> نشین <sup>نظر آن است</sup> شاهین <sup>نظر آن است</sup> شاهی <sup>نظر آن است</sup> البصر <sup>نظر آن است</sup> طبع <sup>نظر آن است</sup> شاهی <sup>نظر آن است</sup> بطیر <sup>نظر آن است</sup> اسکره <sup>نظر آن است</sup> عقاب <sup>نظر آن است</sup> شد و <sup>نظر آن است</sup> دور  
 الغزاله که <sup>نظر آن است</sup> مرغ <sup>نظر آن است</sup> بهروری <sup>نظر آن است</sup> پر و <sup>نظر آن است</sup> از <sup>نظر آن است</sup> مرغ <sup>نظر آن است</sup> جهان <sup>نظر آن است</sup> افروز <sup>نظر آن است</sup> پر و <sup>نظر آن است</sup> از <sup>نظر آن است</sup> یافت <sup>نظر آن است</sup> با <sup>نظر آن است</sup> قوش <sup>نظر آن است</sup> قفا <sup>نظر آن است</sup> خری  
 مرکب <sup>نظر آن است</sup> غنیمت <sup>نظر آن است</sup> بمصطا <sup>نظر آن است</sup> و <sup>نظر آن است</sup> اند <sup>نظر آن است</sup> سکار <sup>نظر آن است</sup> افکنان <sup>نظر آن است</sup> نیکو <sup>نظر آن است</sup> جوارح <sup>نظر آن است</sup> با <sup>نظر آن است</sup> جوارح <sup>نظر آن است</sup> کلور <sup>نظر آن است</sup> مدرجه <sup>نظر آن است</sup> و <sup>نظر آن است</sup> دراج <sup>نظر آن است</sup> و <sup>نظر آن است</sup> شت  
 مقتدر <sup>نظر آن است</sup> جا <sup>نظر آن است</sup> با <sup>نظر آن است</sup> قنای <sup>نظر آن است</sup> ص <sup>نظر آن است</sup> دراج <sup>نظر آن است</sup> و <sup>نظر آن است</sup> کبک <sup>نظر آن است</sup> و <sup>نظر آن است</sup> بطاره <sup>نظر آن است</sup> طیور <sup>نظر آن است</sup> و <sup>نظر آن است</sup> احاشه <sup>نظر آن است</sup> و <sup>نظر آن است</sup> حوش <sup>نظر آن است</sup> کبک <sup>نظر آن است</sup> باز <sup>نظر آن است</sup> و <sup>نظر آن است</sup> خن  
 یعقوب <sup>نظر آن است</sup> و <sup>نظر آن است</sup> ابو <sup>نظر آن است</sup> سحر <sup>نظر آن است</sup> را <sup>نظر آن است</sup> سعید <sup>نظر آن است</sup> مانند <sup>نظر آن است</sup> و <sup>نظر آن است</sup> جعفر <sup>نظر آن است</sup> آسار <sup>نظر آن است</sup> و <sup>نظر آن است</sup> ان <sup>نظر آن است</sup> ساخت <sup>نظر آن است</sup> و <sup>نظر آن است</sup> عرصه <sup>نظر آن است</sup> و <sup>نظر آن است</sup> ادی <sup>نظر آن است</sup> را <sup>نظر آن است</sup> با <sup>نظر آن است</sup> باد  
 صید <sup>نظر آن است</sup> فکن <sup>نظر آن است</sup> از <sup>نظر آن است</sup> با <sup>نظر آن است</sup> قرو <sup>نظر آن است</sup> حیدر <sup>نظر آن است</sup> پر و <sup>نظر آن است</sup> خستند <sup>نظر آن است</sup> و <sup>نظر آن است</sup> در <sup>نظر آن است</sup> صید <sup>نظر آن است</sup> کاه <sup>نظر آن است</sup> چنان <sup>نظر آن است</sup> از <sup>نظر آن است</sup> سیاب <sup>نظر آن است</sup> صولت <sup>نظر آن است</sup> جهان <sup>نظر آن است</sup> با

نظم قطعه در وصف قلعه کلات

با قدم شستی بهماش  
 عه قلعه فرود قلعه است در کلات  
 که فرودن سیاهش با کوه است  
 عه شهر سقا پرش را گویند  
 عه لیل فرخ جاری را نامند  
 عه نما فرخ قطاط شه شهر  
 پر او لیل میور است  
 عه اسکره جوارح شکاری  
 عه عقاب شدگان بر افکار  
 عه قرن الغزاله اول طلوع  
 عه مرغ بهروری آفتاب  
 عه پر و از نو و روشنی عه تغاری  
 عه بزرگ چشم و خیم عه جوارح حاد  
 عه طلعه مدرجه زمین پرور  
 عه افکنان شکار کردن عه  
 عه طاره طیور و پرندین مرغها  
 عه احاشه شکار و پرندین  
 عه با قرو حیدر شیر را گویند  
 عه ابو سحر را با دم موسی حیدر

در شکار فکھنی ماور و تعریف شکار کا

Y.F.A

کیو بایست که گوهر نشود و دوستان و دشانی بسان شمشیر می نایست که سرخاب سیاه  
 کرد و هر وقت که همت صید فخنش بجان بهرامی دست افراختی مباد ماه از نیما پرا  
 بهانی خود بگوازدی و هرگاه نخبیر دال طبع نجسته اش هوس سگار کردی غزال غزاله  
 از نیک ساله بعدم کرم شتاب از خطوط شمع خود را بر سر شیر رسانیدی اگر بصید نکند  
 پروا ختی از سهم خدایت خارا شکافش رنگ از کوه پریدی و اگر بشکار و عول غول  
 جستی جدی بر جل سبقت گزیدی از شوق لذت زخم ناوکش فرار قرار بر فرار دادی و بهیوی  
 مصیده اش صد گونه صید در مصاد و مصیاد <sup>شکارگاه</sup> بال پرواز کشادی الحاصل بزوک ناوک  
 ثاقب از آرام آرام یافت و با ضرب فوج ضارب از سر <sup>طالان دزدی</sup> وحش و طیر آسایش کناره  
 گرفت و در این صیدگاه پر فیض قبض قبض سجده ای انجامید که بایع مشتری نداشت  
 و ظلاً بقلبی بود از اینجا در آخر سوال مشهد مقدس را مقرر کوب نصرت اشمال نمود از کلا  
 سرواقل و ثانی که بهمن و سفند انطباق داشت در سرای می کرم بسر برده و با سعاد سعادت  
 و مرفی دولت بر مرانی نرم نرم تکیه کرده در بیت ششم ماه ذی حجه که خوانسالا  
 فلک ماهی با از ساط فلک برواشته بره پیش میکشید بجانب دغستان کینه خواه و ماع  
 ستان اردوهای علم بعرب افروختند در بیان تذهیب قبه علیه خورشید  
 طلعه نجف اشرف و لو لم تیسر نار نور علی نور

در تذهیب قبه منوره نجف اشرف

۲۴۵

چون در اوانی که شیطوس بحیطه تنجیر در آمد رواق آستان آستان فرش کرسی عرش  
حضرت رضویه که بصفت میرعلیشیر استمار دارد با دو مناره میان آن عرصه ارم  
همین همت خسرو و کرون سیر زرا ندو دگشته بود در ایوان از عین دلا و حسن و لاطیع  
و اهب تذهیب کند عرش ساهی روضه علیه شاه نجف علیه الف التجه و تحف که  
نجاف آستانش معشر بشر را بشارت بخش نوید لاطیف و مخاف است و مجادین با  
مستجارش را از طلاء اعلی تحف پس نیایش و بنا آتجاف از رشک حلقه زرین درگاه  
بدان نور درگاهش است و از پر تو شمش طارم فیض افزایش نور شمس در افزایش  
سده سنی اش سده سپهر است و آسمانه ایوانش سر کوب آستان نیلی چهره چرخ بلند  
کند از کیند رفیعش میسر نیست و طوق مهر تابان با طوغ طلاش همسر نه سروری  
که به پیچیده خورشید آسا آمار از ماه خیر بر کند بل اساس ماه و برج از برج ماه برتر بکند  
من قباب قباب من طعام نواله لیدرک لذات النعم ومن جام جاما من شراب  
معطاء لیشر و نامزاجه من شمیم ساقی کوثر که هر که نشاء سلایل سلایش دریا بیدار  
کوثر را کوثر شراب انکار و هر کس در اعدا و احباب جاب شریفش در آید اهل احوال رود شمارا  
بخیزی شمارد اسد الله العالی که در پی طیبه اش با شاکله مقدسش مشک طبری است  
الشبل نجبر عن الاسد و زمره شیعه اش با سطوت ضراحی جلی که کل شیعه باشد

عنه و لا وقت عنه ولا محبت  
عنه و لا وقت عنه ولا محبت

عنه مستجاب است با و کفر نشد

عنه و لا وقت عنه ولا محبت

عنه و لا وقت عنه ولا محبت

عنه و لا وقت عنه ولا محبت

عنه و لا وقت عنه ولا محبت

عنه و لا وقت عنه ولا محبت

عنه و لا وقت عنه ولا محبت

بجشن تولدش هر که قدم بهشت بهشت سرفرو دنیا ورد و هر که خود را شمع  
شبتاش فراش یعنی پروانه کرد در فراش لعل از بهل محشر محشر پروانه کرد <sup>در او کجاست</sup> یعنی شمع  
صفه صفا و ولایت ولایت <sup>برتر</sup> رهنمون الصفا و بیضاء و اوج ملت بیضا و سلطان  
شهرستان شهرستان ارتضا و بهارستان خلافت زاریع <sup>افان</sup> رابع و جل امامت را بهاء  
رایع کینه زایر مزار انورش گشت زایر و پرده شراعش شراع سفینه شرع زایر من  
اب عنه فقد با دنایب مناب الرسول فی المبدأ <sup>برین</sup> و المعاد و ضیغم منبع الغاب  
بر کردید انوار دور افتاد نایب حقیقت رسول در مبدء و معاد شیر چشمه بیشت  
علی عالی الالهاب الذی قصر عن قبه قصر مناقبه الاطیاب الاطیاب الاطیاب  
عظی بزرگ القاب اگر که بایست از جهت قصر منقبت او که بری خوشند طایبای طول کلام  
سید کونین را قاضی دین قاضی دین صلوات الله علیه الی یوم  
الدین کشته بعد از ورود و بقرون ثقات غصیف الطرف و نظار رشید الشاظر باجم این امر  
خیر مناظر ما مورخ شدند <sup>در این</sup> دار علی العز و التثبید دنیا با <sup>بدون نباشد</sup> و للمکارم و العلیا  
معنا با <sup>خاندان است که بر عهده هم</sup> دار تباهی بها الدنیا و ساکنها <sup>بودن نباشد</sup> و کم کانت الدنیا متناها <sup>و بر این اگر ارام و برکت</sup>  
من فوقها شرفات طال ادناها <sup>دینا</sup> مد الثریا فقل لی کیف اقصاها <sup>دینا</sup> انظر الی  
القبة العبریه مذتبه <sup>کویا</sup> کما تشرق عطیها محیا <sup>عطا کرده بجای خود</sup> با ولور ضیفا مکان <sup>و مکر را ضیفا از جای فروش</sup>  
اعینا لم یبق عین لنا الا فرشنا <sup>و نذر است</sup> و نذورات نیار مندا برای محبت  
و محبتین و مساکین ساکنین ما کن مقدسات <sup>و نذر است</sup> و بار بلیت محموله فرش برضات مطهرت

۱. شمعون الصفا حضرت علی  
صاحب تقریر دستاویز  
بارگشتن خبر بدست قلم  
بهاء امت محمدی است  
۲. رابع سبزه دار بر عطف  
۳. رابع عجب همه لیت زید  
بر در نه لغزین سبزه  
۴. در دار سبزه پرند بار طراوت  
۵. و هر و خیز و شیر و دین و  
۶. او بسیار نرم سبزه قاضی دین  
۷. لکن دین سبزه قاضی دین  
۸. لم دینا بین سبزه غصیف  
۹. رت اشخاصی کشته دل دین  
۱۰. المند

۱. محموله رکش بهشت از اسیر  
دشمن و غیره

در توجّه مادر شاه کرت ثانی بجانب دغستان

۲۵۱

فرستادند در بیان توجّه عسکر دشمن شکرناوری کرت ثانی بجانب  
 دغستان بعزم تا ویب لکرتیه زشت عمل اولنگت کالانعام بنیم  
 ضل بعد از آنکه خدیو کیومرث شان افرا سیاب قدحشید غرم قارن قرین سکنه  
 در دارای بهرام بزم با جند جنل دل کستم سهم مهراب حرب و پهلوانان سام حسام  
 رستم رسم پولا و ضرب و پلان پلان صولت یلا شاد باس کشوفش و کوان کاموش  
 کمان الوالوی قلوایش و جکویان جویا جکت چکش چکت بندوی بند  
 و گردان کردیکیر فرشید فر بهمان بند وصف شکمان شکست شان شکست  
 کرکین کین و سیر افغان شیروی های روین کوهال کوتال زوبین و مبارزان دوا  
 زور برز و برار فریزر برز و بهادران کرزم رزم کرازه کراز البرنگرز ورت شندی  
 الکوز از قرون بسمت شیروان نهضت نموده قلعه شامخ شامخی را مقرر جند سیما  
 شوکت شواخ شکوه ساخت و به نوک نیزه و زوبین و سیران کوان  
 غیروی کیو توان و کوان اکوان مهابت نیو و توان که هر یک  
 جهن جهان و سرامد اکوان بودند حرق مدرجوش روین در انداختند چون حضرتش فرید  
 فروهوشک هوش بود و لشکرش قارن قرین و شیران اوژن بدفع خصم سپاوش و  
 زمین را با نرج مچ سان زره کروند و از انجا با صولت کستاسی و سطوت کستاسی  
 طعن بر زمین نیزه پادشاه معروف

و قاتل آن سکنه در دغستان  
 به جندل نام یکی از پهلوانان  
 و پهلوان سکت را گویند  
 به خواب نام پادشاه کابل است  
 که جند مادی رستم بوده است پولا  
 پهلوانی بودانی بوده و نام ویست  
 نامندانی که پلان پهلوانی تملای  
 که پروت بشن یک کشته شده است  
 نام شخصی است که نیزه رستم را بر زمین  
 به جرم نام مبارز مارندانی است  
 به چکش مبارز دغستانی است  
 به شکست نام مبارز سیاب است  
 که در آید می گفتند و پهلوانیت  
 به شکر موبک شلخ نسج  
 به روین نام پهلوانی است  
 به کوهال پهلوانی از خوش پهلوان  
 روین به مبارز پهلوانیت  
 آمدن به کرازه پهلوانیت  
 که قاتل سیامک بوده به برز و توان  
 و شکوه به شلخ نام پهلوانیت  
 ایرانی که پادشاه بهرام بود شاه کابل  
 نام پهلوانیت مارندانی پهلوان  
 به قارن پهلوانی از اولاد کاه  
 به شیران پهلوان معروف به رستم  
 نام پهلوانی تملای که در کشتن سیامک  
 و از انجا با صولت کستاسی و سطوت کستاسی  
 کرد و اند



در نصیحت اور شاه و توصیف ایران در سی و پنجمین بیت

۲۵۲

و هیأت اهرسی باد پایان آفر کسب از راه شاه داغی البرز که آواز و فغش چون کوه  
 قاف آفاق را فرو گرفته باشد برق بهاری تیز و بسان بر کوه ساری کوه نوردی  
 قطره زن عرق ریز ساخته بر بهای قاید بخت از معابر سخت و راجح سخت و جبال پر  
 درخت بقلعه مقصود رخت کشید و چون بهای رایت عقاب پیکر سایه وصول  
 بر حافات غازی فوق بکشد شحال و سرخاب و سبی که در عقل غفلت  
 و بهیره حیرت و مجمل جبل و تیه تیه روز کاری روز کاری میکند زانیدند از انقیاد و کا  
 نشده بنده قانیه تشریف جست و مستطل ظل دارف و مستفیض از استقام  
 استان شارف و مترومی از شوارف شریف و ذوارف عوارف کشتند و از انجا  
 بجانب اداریه در فتمای داغستان بجد و هر کس اتصال که بصفت کانوار بختون  
 من الجبال بیوتا امین استمال و شت رکاب غان ساری و غان اسبان فرسا  
 جنبش یافت متقارن آن حریف خریف حریف مزاج با اینکه در چهار سونی فصول  
 اربعه عقرب میزان را از کف و سنگ تعدیل از کفه نهشته بود بازار معامله را حمل از  
 آسمان برین گرفت زال چرخ قبل از ظهور رؤت کمان بهمن کمان رسم کشیده ظلم  
 صولت بهمنی میکرد روی زمین پیش از وصول موسم سفیدار سفیدار آسا شروع  
 بروین تنی پلنگ پلنگ پلنگ پلنگی در سپهر پلنگینه پوش بتمه پرداخت و بارق  
 میانی افکار

کسب چند و بهی پیش  
 هم هست

در انج راه تنگ

حافات کناره و حوالی در جبال  
 عقل بیای که در آو آب نباشد  
 بهیره زمین بهار حبل  
 بان بی نشان سه تیه واکا  
 امروین سه کار بخار کده  
 تاده سه غل دارف ساری  
 عوارف خود شناسی

حمل بر پرب و برج معروف  
 عقرب جذرا زو و منزل قمر  
 سنگ تعدیل پلنگ از کفه  
 بهمن دوازده ماه و از سالهای  
 کمان رسم قوس قزح است  
 سفیدار نام ماه و از سالهای  
 پلنگ نام پادشاه و از کفه شکسته  
 بت حله تهر مانند پلنگ  
 چشم ناک شدن

# در توجیه مادر شاه کرت ثانی بجانب داغستان

۲۵۳

۹۰ بارق بربری ببارق بر  
در شکر بکند عه و کاتب  
سحاب باد

عنه ایرسون عه لایع  
کرده لایع قلوب یعنی سوزند  
دلها عه بطل ریزه قطره بزرگ  
عنه کاتب بطل در این شجاع  
عنه نیازک سارا می که شایکا  
نار در کنار آسمان سینه خشیه

عنه پوستین دلباز و زدن کاپاز  
آفتاب است عه قشعره  
لرزش دوانهای خود که بزرگ  
بیرون می آید

عنه طوج آرام گرفتن و تها  
شدن  
عنه صفت چریت مانند  
برف که از سر بزمین می افتد

و بارق بربری ببارق بر سیر فلک را بلام برور کاتب سحاب آراسته ببارق بر  
برافراخت و بارق لاحت عشاء فامطرت سحیقا من الکافور فی کل  
معطف من غصن البلیغ فیها متوج و آخر قضی فی جلید مشفق سائ  
ابریش از ابریش زن جان گردید و باران عقرب زیاده بر عقرب حیران لایع  
ولا یغ قلوب حیران پیکان آبدار قطرات بطل چون خنک آتشبار کما بطل  
از فرع و مغفر در گذشت و در نوک ناوک نیازک نمون نیزه گذاران آب مانند آتش  
فسرده گشت قدا احمد انحر فی کانون کل قبح و اخمد انحر فی الکانون  
حین قبح فالتی قطن علیک السحب تنفذه و البحو یحلمه والقوس و  
قبح جو بهر بود و بود و قبح بردوش کشید و زمانه از شدت سرباز پوختن  
رو بیا زرد خریده در اندام جمادات از جه قشعیره عیان شد و کره ناز بزم انحر  
در جامه چرخ سنجابی نهان نشر السحاب من الهواء و اهما فکشی الجبال من الجوال  
عنه و الريح باردة الیهوب کافنا انفس من عین الحسان فافلسا  
و انما طوج از نزول طوج کان صفت الارض ما حقت بر علی الارض قطن او  
و قیق مغرل یکباره از طبایع کناره جست و مسردی هو الشکر یا نرا بترانه  
ایاربت بذالبر و اصبح کالها وانت اعلم بحالی ما لم تعلم فان کنست یوما فی جهنم  
با ضدا این سرباز گردید و ترش بود و تودانی بجال من انحر بکند انم پس اگر هست روزی در جهنم

در تعریف و شدة سرمای زمستان

۲۵۴

مدخل فنی مثل هذا لیوم طابت جهنم رزبان ساخت بیت چرخ پوشیده  
 در دل شدن پس مثل چنان روز خوش بست جهنم  
 رخ خویش بسجابت سما در پس پرده شده مهر جاناتاب مقیم اثر از آتش سوخته  
 چنان شد باطل کا نذران کشت عیان معجزه ابراهیم که بر افشاندن شدی سوی هوا  
 باده و آب آمدی باز یکی لعل و یکی در تیمیم دورایم توقف در آوار در یومی مظهر که  
 نسیم حنک از تیغ جنک بر نده تر و بخنده از چنک جنک فولا و چنک یلان جهنده  
 و بخنده از شیر غریزین غرنده تر بود فوجی از لکرتیه آواز مطربیم الله در عین صاعقه و تقاطع  
 امطار کار بند قطره و مطر کرد و پند و غار بر برف و قاراش قوراع شکر و او جار  
 و او صار حدید الطرف بر غار غیور لشکر منصور غار هم الله بر مطر در اختیار و در  
 هوای قار قار سرور جلالت نموده تکرک کلوله فرود بختند و بجلالت سرور کم نبرو کشته  
 جمعی را با مهر هفت بوار داندان سرور کردند و هم یوم ذی قار و قد خمس الوفا  
 خلطوا سها ما جعل ملها م ضربوا بنی الاحرار یوم تقو هم بالمشر فی علی صمیم  
 الهامی پس بعلت این دو امر متواتر که از پرده تقدیرات رب قدیر روی نمود  
 سوکب والا هزاوار بصوب انصار نصوبت استعالت قدیر ما فامتلت  
 در عرض راه خبر ساخته قرا قیطاق نیز صمیمه علت کردید توضیح این مقال آنکه  
 در عینی که غازی ثنوق مستقر جلال بود بمضمون الحی مه تحذیر الفضا امر علی بنفا و بچو  
 ازل جانت مست کردی

ه یومی مظهر و نباریدن آتش

ه چنک اسب سفید مو

ه بخنده و مرد و هر چه غرنده

ه نظر پیش افادان هب کسی

ه قاراش جای جمعیت آینه

ه حدید الطرف تر زین

ه غار جمعی کثیر لشکر غیور

ه حسب غیرت شه قار

ه کم کرده شه سیرانی در پی

ه بوار داندان یعنی سرور کنند

ه بدینا

در توجیه نادر شاه کرت ثانی بجانب دغستان

۲۵۵

که سرخاب و او همی فوجی کران از لکریه را در زمره چاکران رکاب نظام دهند ایشان  
 در دیده و حله و کلاه و کفش این امر ادای خراج کامل زمام زمام ساخت از موقوف علی بجا  
 فلن یقبل من احدکم طاع الارض و هبها حجاب کشند قال آمد و بتی مبال فاما آنانی  
 قبول نیشود بی از انساب پیر زمین طاع  
 خیر قما انکم انجا عبت اگر چه بطا هر ططا هر بخاوص باطن کردند اما بحقیقت از  
 برست انجا پشاد و دهت تو را کردند  
 فرمان مذکور قلوب طالیف رمان و ران امر با تو خوش و نان الخففاء از دست  
 کریان  
 نشت و او همی شطان سحیحه و شیطان سجیه در همان و به و هول قوی بر تو  
 بر خلق و ناکس طاعت  
 طاری شد و از انجا که مزاج کوگردان را شتم نافع بر تو نافع است لطیم لطیم این است  
 جبل  
 مستطاب کما یضرب ریح الوردو بالبحل لطره زن و ما غش و فیجان ریجان این است  
 چنانکه ضرر میکند بی کل  
 فلک سداب ابغض من ریح السداب الی الیات ما لایم مزاج چاش کشه را  
 قوت از بوی سداب بر نازان  
 پلید و طبع بلید از منبج صواب اخلاف داده و بمصنوعان ان لم یقلب فاخلف  
 اگر غائب نشدی جید کن  
 و کاع حقایق حقایق و رباط جراب و مکاید و دباب رباط سجاد  
 سرحد یک کوه بند و کینه دمان بند انبانا خیکها جید دانه در کاهنر خاصیت کرد  
 حرات مزاج مخافه تجاوز کشود و بتاده ایستاده در مقام کین کین کشت و بوسیده  
 خزانها و بیدار و کوه جید  
 توین صورت تشویل در همیشه قلب و میم و میم شیه کرده فوجی از چو و رکابی را  
 جید و غلط  
 برای تقدیم امر محمود از خدمت والا کرفه بجانب قرا قیطان منحرف شد و لکن  
 و لکن  
 کذب و توئی ثم ذهب الی ابله تمطی و با شطان شیطنت تمسک جست  
 دروغ گفت و تو را کرد پس رفت بجانب ابل خود

سمه ایند و پادشاه  
 برابری کردن  
 سمه نامر عهد و کفالت

تخفین و به  
 سمه شتم نافع بر تو خوش  
 سمه لطیم و سبانه  
 سمه بویه ناله اهر که برشت

سمه حقایق و جوی و نونه و نا  
 سمه رباط جری که ان تحت بند  
 سمه چیز از دمانج در واره قفل نوز

سمه صورت بچه در شکم  
 سمه نیمم بدم کرده شد

سمه اسفان اربابانها

در طغیان و تفرق بزرگان گلزیه امرادر محمد

۲۵۶

بمصدوقه لور و العاد و الما بنوا عن رفاق رفاق قریب نوشت در قوت  
 اگر بر یکدیگر عداوت می شود از آنجایی که شده اند  
 مخالفت جدا و جمل مرکب نوشت ظل و عصی و قشر العصى بنور و سیا  
 کلاه شد و از آن کرد و دست کند و این عصی  
 سابق را نشسته بود که در موقف مبادقت نشسته رقص و نقشه از طبع مبرش بر قشر  
 این مبرش را قفا  
 یعنی باز در خذلان برودیش بازگشت و از بازگشت بازگشت تملک اذ اگر عداوت  
 این مرتبه بزرگ جمل  
 و با خشاش و خویش و خاش و خویش خشاش خشم و خشت و خشک مغری  
 کرده با صلح و چون اقربا دوست و طایفه  
 از روی لغت و خود بینی بر بینی ناقه خاطر ضرب و تضرب ضروب اجناد  
 نکت و طایفه  
 پیشه را در پیشه غلبه ایت و مغایل کیش نشانه نشانه تدریس ساخت کفو و اید  
 کوشش و تدریس  
 اسلام هم و با غنصاب روال و ضایع و ضوایع و بضاعات و بواسطه تقویت  
 سلمان شدن غنص کردن غنص اینها سله و هله  
 مکتب موفقیان پنج بیج بدست آورد و مکر و مکر کنارا و اوزال نام استغیت  
 دولت مکر و مکر کنایه ای بدست و مکر و مکر کنایه ای بدست  
 لکت مره فخر منسب ان تقود و با با فالذشب خبث مایکون اذ اید  
 برای و یکشنبه پرس از او که با یکدیگر در یک پس رک خبیث از هر چیزی که طایفه  
 متلبس من النجاج ابا با اگر چه از واغستان عومیت جانب روم روم صمد و الا  
 پوشیده این بره با پوست  
 اما بعد از آنکه او همی رال خصال زبال زواله با دولت بیزوال اظهار محادعت و محادعت  
 نایل شود و الا  
 کرده حایل حایل حیل کرسی شد این واقعه نایل حایل راه مرام کشته سفر روم را  
 مطلب  
 موقوف و بهمت با مقام اعداء خانگی مصروف داشته خارج در بند را مقرب  
 نصرت پیو زسا ختند رب حیث مکتب و تافتهای مساکین اهل فساد  
 بیار سرشته است که کشت می کشد

به رفاق صحابی ستی  
 مبرش قون بزرگما خفت  
 مبرش که در یعنی جلوه داد  
 به خشاش حلقه چنی است  
 در سینه شتر کشند  
 غلبه ایت در هم آمده گرا  
 مغایل کیش در جان پرست  
 رک به ضوایع رختها  
 بر با سله بواسطه کوفته شدن  
 شمشیرهای برنده کشت  
 حایل نام نشده با مکتب  
 حایل و ادم  
 ایل خوفات



وارغنون ساز سپهر کوش خصم را چون بار طنبو تاب میداد و در شامی ایصال اوسمی

اضاع من ضب و ختل من و تب واروغ من ثعلب و اولع من کلب و  
سند کشته تر از سوسار و فرید تر از کرک و حیدر تر از رواد و خون فند تر از سگ و  
اولع من قرو و اولع من و عل الجاجا من الجففاء و اوهی مشی من عرا  
حریص تر از بریند و خود پنهان کننده تر از برکوبی و لوج تر از جبل و چون میرفت از کلاخ  
که با که فرزد کوش فیل انوم من فند خواب خرگوش کرده بود این صبح را صبح  
تیکه چکیت خواباک تر از روز

میون جرع اند مسامعه شنیده اجیر من ضب و اسهر من قطرب کشت  
برود خدایا که شامی او  
صبح فیما و یا ه کالجار الموجل و کر به کر به در شلوار صمیرش افتاده قفند  
بر خاست اینانچ بخت مثل خر دیکل افتاده و کر به زخم زنده

سرگزینان حمل کسید و لا تدر علی زار من الاسد و مثال اول با طلع  
کلم شدن و قدر گرفتن غیت بر شونده لغز سیه اول چیزی که ظاهر شود

ضب و تب و لا تشعار خود را و لا تلد الحیمه الالحیمه بمعیت چند تن از قرد و  
سوسارها و دنا آن نیز باید از مار الا مار

مردیه لکزیه که چون جرکرات ابلار و عقارب شهر زور و افاعی سحان و ثعالب  
بدونیا و دلائی عرق با دلائی

مضر مضر و با فساد مضر بودند با عریضه کذب طراز بکرک اسی گراز کرده فرستاد  
دلائی ضرر شد مستکم

جاء بقربی حمار و بالصفرة و بالبقرة مقصود آنکه با پشته را که شیران جهان پیر  
مستکم

کلب سیفش و با هند بختی سارو چون مویقات کردار و مویقات کهاران کف  
صلوات

عشوه که نمونه تمویه و لمیس لمیس و مثله کمل الکلب ان تحمل علیه و تکره لمیس  
و مثل او مثل سگ است اگر برود برین زبان و زبان و کله

یعو و عتبار و اعتدائی شایست و لدان جامع اخلاب بغال را بنابر شایست  
جمع کننده حیدر بانی ایشان

اعتبال اذل من بعیر از اوسمی معنی طرد کردند که انا انت خلاف اضع  
تو بر خوف دست دیا و دار کشته

۱۰۰ خواب خرگوش کلاه زخمت  
۱۰۰ صبح او از نیک و نیک  
۱۰۰ قطرب جانور است یا که  
همیشه بروی آب میگرد

۱۰۰ چهار رات بسوی خود کشد  
۱۰۰ دشت مکان  
۱۰۰ ت اشی صلیح منافق  
۱۰۰ گراز خزان دهن را بر کوبند

۱۰۰ کلب سیف می کشد که روت  
۱۰۰ شیر میزند همه معانی  
۱۰۰ کلاه ماهی باطل

از کلاه ماهی

الراکب اخرج منها مذوماً مدحوراً و عا طان علی صید را بخطاب ایستاده همه را جمعاً  
مخاطب و سبوح فایده یوم لا یؤخذ منکم فدیة معاصی ساخته باز گردانید و حکمی هم  
بهم می رسید بنقرع و تفریع می شود بنویسند معصی این مضمون با صد  
پیوست که است از لیت القدر با ما فیها وضعت قدرها و با فیها ایضا و یقین  
فقه را سولی استیلائی به قدرت عبادت سببی و جرافت جرافت و حرفت  
نیت و اورا سوجبی نخواهد بود که قدما قدما هرگاه راه سلامت جوید و ندان  
سین سلم را از قطع نادر و ی خلاف سلم باروی نجات نماید که لا خوف علیهم  
ولا هم یخز لون فمن ابغی وراء ذلك فاولک هم العادون اما حیه  
بافسون خود او هم نکرد و مسیح با نفاس عیسی میجا دم نکرد و چون او هم در و  
قربان طاق مجبول بشفاق و مجبول بفاق بودند این ستم در مزاج ایشان  
ستم و عاف آمد و این هلاکها در طبیعتشان تاثیر بلا بل بجهت قالوا سوا علیها  
هو عطف ائم که نمن من الود عطف و حشرات حشرات و هیوم هموم بر دل  
ایشان هجوم آور شد که لک بر هم ایتمه اعمالهم حسرت علیهم و مصد و قد ان  
تدعوهم لایسمعون دعاءکم ولو سمعوا یا سجا یوا و منطوقه هم و استی علیهم اما سجا  
ولی مشکرا کان لم یسمعها کان فی اونیهم و قرا از ان جماعت بظهور آمد  
روی کرد و بجز کویا نشیند و نامتار کویا در کوشای او کرمیت

سید ارماعه و یقین پیدا کرد





# در قلع قرا قبطان و چگونگی آن

۲۶۱

احمر کردند پس جیش کیران بست آن قوشه و قرا قبطان برای تادیب اوسمی پسران  
 بلا کسل کسل و فاق کسل کرده امر فرمودند که بحکم لا بد خلوا من باب واحد و ادخلوا  
 من ابواب مشغره عمل نموده از دو جانب او را شغل من ذات اینچنین مشغول کار نرم  
 و پیکار سازند بعد از ورود نقابض ابطال جلاوت پیشه بنقایض جبال اق قوشه  
 قاضی استجا با اینکه بشمال منسوب و شمال با جامه اجغان عین از عین اطاعت  
 طغراکش مثال اقبال و فتوی نویسنده امر خود یسمایل میبود مصداق رضی الله  
 و ابی القاضی را مستقاضی گشته اهل من قاضی جیل برای ناقص و دماغ اجوف  
 و عقل لقیف با دولت صحیح الارکان خسر و یمثال خصومت هموز را مضاعف  
 و بعد از جمل مرگب استکتاب کتب کتاب و تسوید کتاس کرا دیس کرده او را قرا  
 باوراق کار نوشته مرتب و اجراء حد ناساسی را بشیر از غفلت مشغول و مسرور  
 و ابواب کتاب بخلاف را کشود صفان مختلفان عین تلاقی استیا بوجه مطلق  
 و فاکج و فی الحال بسیف ضای باستقبال پروانه فاعل شرارت شد لیقضي  
 امر کان مفعول او بهایون دولتی که قصا تابع امرونی اوست مسلک جدد و احکا  
 مسلک و ثبوت خیریلان بغی اعدا چون همره استقام صدر طلب گشت و انصاف  
 بر ج و سنان فعال خصم افکنی اشتقاق یافت داعیان معاویان با علل خذک

سه نقابض پشردان لشکر که بر  
 و جاسوسی روند سه نقابض  
 جبال راهپای کوه

سه سیف مانع بشیر کردند

سه جبهه و انکار هر دو مراد  
 سه مقلد العین میانه زمین

سه داعیان مدینه سه معاویان  
 دشمنی کنندگان سه اهل طاعت

معش العین که در این کتب علی جو مسم سطوراً غریب ترین دم بهیول  
نوشته شد بر جسمهای ایشان چندین غریب و کتب آنها خون بهشت است  
بترجمه الاغادی الاغادی و یقرا علی ایچی القلیل قاضی که از سطر سرنو  
ترجمه کند آن دشمن برای دشمن و میخواند آنرا بر زنده گشته شد  
خود شطری ندیده میدان رزم مشون با مثل ابطال را مجمع الامثال مبدائی میخواند و  
نصفی برنده شجاعان  
جلالتش پیوسته اذ ما کنی الحرب بالبیض والقنا جعلنا المنايا والرماح  
هرگاه که کلاه کردیم جنگ را با شمشیر و نیزه کردانیم مردن و زنده  
طلای قما بر زبان سیف و زبان میراند چون خرمن بخت را مصادف صواعق محرقه  
طلای قان برایشند  
و فرق احوال را مصادم صوارم محرقه و لیوث محرقه یافت حسرت کش یا لیتها  
چشم چشم  
کانت القاضیه کشته صرف غان بنحو قاضیه کزیر کرد و زوی دیگر که قاضی بیضاوی  
سبب بود این قطع کند جلوه گر دانین  
اقاب بتفسیر سوره فجر بر مدرس فاد نهشته کتاب انوار الترنیل اشعه برکشاد و دیده  
شاع  
آسمان برای تیان آینه و لیل اذ ادبر و توضیح بیان و التصح اذ انفرکف  
پان کردن و چون شب پشت کرد  
بشقی را بر دامن فلک خاده بچشم قاضی قضا بقصدا و ادع قاضی و استدراک جبرامضی  
با خدیوی که سر ادق قدر و ذیل فخرش در عرصه جهان منصوب و مجرب است و در است  
سراورد و این خواست  
و شوکت احباب و اعزایش مرفیع و کمسور باب استمان مفتوح ساخت و از بقاء  
مستاد و استار تقاضا برستم سلیم را مضمون سلیم شمرده و بهر تسلیم شده و الا  
سدا و تا پیش از این است  
فی الاحصاء و الا انفا و الاسفار کشل الحاکم یجمل اسفار با مطایای اشعار بارش  
مثل حاکم کرداد و کتابهای بزرگ بکش و پلک بچشم  
احمال او امر قضا بنیاد و سلاک و سلاک طلوع و انقیاد کرد و دید اوسمی خود را از دور  
۱۰۱ اسرار ۱۰۲ راورد ۱۰۳

معش العین میانه رضین

عنه شطری جانبی جسم کوبند  
عنه اهل بزرگان عنه جمع الکتاب  
میدانی اسم کتابی است

عنه صواعق محرقه صاعدا  
سوزانده و نام کتابیت  
عنه صوارم محرقه شمشیرهای برنده  
عنه بنحو جانب در راه صفه قله  
کوشه زمین

عنه انوار الترنیل نام تفسیر سوره فجر  
عنه اشاع شاع و علم

عنه قاضی آق قضا شده  
عنه ماضی آق گذشته

عنه استمان طلب ان کردن

عنه احصاء حضرات اسفار  
عنه اسفار دوم مصدق است  
عنه اسفار سوم باقی ماندن است  
عنه سبب اقباب

# در قلع قلعه قرا قیطان

۱۶۳

سینه حادف کشته شد  
و کشته شد حادف کشته شد  
و کشته شد حادف کشته شد  
و کشته شد حادف کشته شد  
و کشته شد حادف کشته شد  
و کشته شد حادف کشته شد  
و کشته شد حادف کشته شد  
و کشته شد حادف کشته شد  
و کشته شد حادف کشته شد  
و کشته شد حادف کشته شد

سینه حادف کشته شد  
و کشته شد حادف کشته شد  
و کشته شد حادف کشته شد  
و کشته شد حادف کشته شد  
و کشته شد حادف کشته شد  
و کشته شد حادف کشته شد  
و کشته شد حادف کشته شد  
و کشته شد حادف کشته شد  
و کشته شد حادف کشته شد  
و کشته شد حادف کشته شد

سینه حادف کشته شد

سینه حادف کشته شد  
و کشته شد حادف کشته شد  
و کشته شد حادف کشته شد  
و کشته شد حادف کشته شد  
و کشته شد حادف کشته شد  
و کشته شد حادف کشته شد  
و کشته شد حادف کشته شد  
و کشته شد حادف کشته شد  
و کشته شد حادف کشته شد  
و کشته شد حادف کشته شد

بین حادف و قادی دینه در قلعه قریش که در کوستان پر دخت در قلعه کوه شایخ  
واقع و طایر لنگر نشین و لنگره سایه کرین قصرش همپراز نسرواقع بود عجز و ترسی  
صحت الجسم کا عا و لوا رخت کانت الله قدما و بکر سجا منها البعل  
مخافه فقد ترک من کثرة المهراتما متحصن کشته از بیم تیغ آبدار یلان رخت بقلعه قادی  
سادى الى جبل یحصنى من الی کشیده بود چون انحصار یک ده تنک انحصار و  
کر از صیق ممر و التفاف شجر عبور از آن بر یک اندیشه و شور بود تا بر دو سوار چهره رسید  
فتاک و دیوان هتاک غشتم یغشی الشجر در میان اغیال جنگل و شعاب کثیر  
الدغل بعزم قمع اعلا و غل وان کان اصحاب الایکة الطالین تشرم و یل  
کرده کار بند کارزار شدند و بر فرازان قلعه شدید شدند و نورق المجد و اجا  
الرجال بار جائ و رحمت بشب التصل شیا طین فی سماء و ترجل دونه الناس  
و تعجل نحوه الباس و الحجارة بالحجارة تقص و استخرا لجدار یریدان تقص  
و اتصل حروج الحروج و الجروح و دام اقربح الروح با قراح  
العروج و سغلت الرقاب قواضی القواضب و حملت احمال النواکب  
على الناکب و ضربت بمضاع بواضع الصوارب صوارب البرودة و لعا و  
الا سود العادیه کما و سیم علی اولئک القردة حتی خر ج سوار السور من  
شیران نداده قتل عادت آنها بر انکرده برزیکان تا انکه بیرون شد خطای حصار از

۲۵۴

۱. منہاج پرچہ کی یہ ان چیزیں  
نذر شہ مقیم کرنا ست



# در بیان فتح مسقط و تأدیب خوارج

۲۶۶

اولئك عليهم لعنة الله والملائكة والناس اجمعين سابقا دار المؤمنين بحرين را  
 شيخ جباره بحر يك نفس خماره با متغلبين اعراب بهوله بتعاليب شهر و تصاريف  
 ايام تصرف و مانع اداسي مال هميد كشته بود و جعل البحرين حاجزا بعد از جلوس بهايون  
 در حيني كه ايات نصرت ايات عازم قندهار ميشد ميرزا محمد تقی شیرازی از تبریز <sup>و كرده اند بجز بار باره ماين</sup>  
 استيفاء شیراز بايالت فارس و خطاب خاني سلفوازي يافته بنسخير بحرين و مسقط  
 نامور كشت و نخست فوجي دريا موج محيط بحرين ساخته آثار مرج البحرين ملتفان  
 ظاهر كرد و كوهر فتح آن ديار را از مغاص طمطم غاص و تائب كرد و كار كه كا  
 مدلول بخرج منها الاول و المرجان است بدست آورده پس مياي شيخ مسقط كشته  
 كشتيهاي موسوم بر حمانی و تخماهي و ملك را كه هريك بجزی بود بکيران ياكوبی كران <sup>بيرون می آید از آنجا الاول و مرجان</sup>  
 سپك درميان بجز روان اگر فلک فلک با آنها عازم كشتی كشتی خود را  
 تباهي يافتی و لنگر شكوهش را حوصله بجز بر تافتی مستصرف كرده مسقطيان  
 بچاره موجه حيرت افتاده بجز كر شيدند در اين اوان كه هند و ستانين بسير باره <sup>ناپوشده</sup>  
 فلک جولان بود اظايفه شیرير و شیرير و پاخه بجز و پاخه ملك اسوب و القاب <sup>روا آوردند</sup>  
 اطهار نموده بهواي مخالفت بادبان كشتی غرور برافروختند و آتش فتنه برافروختند <sup>ساخت</sup>  
 و در فرصه فرصه جسته بمردي نامردی زورق عمرقا پودان پادشاهي را بگردان فزاران <sup>سما در پاي</sup>

ه خماره ضد كنده

تعاليب و تصاريف

لايات روزگار سته هيد

ديوانی که بود بجمع جانی با

ازم کشتی کشتی خود را

بار موجه کنایه از بجز و ست

دی چه بیت کشتی با

# در فتح مسقط

۲۶۷

همان کشتیها را با سفین ديوانی که در بندرات میبود عرصه یا خذ کل سفینه غضبا  
 ساختند و بعد از انصراف موبک والا در حد و دستان این خبر بهما مع علیه رسید  
 امر بهایون خطاب بنظام الملک والی دکن بنی بر سر انجام بیت فروز کشتی که  
 اندام دریا شکاف صادر گشته در اوقاتیکه نزول کوکبه کیتی سان بجد و داغستان  
 واقع شده معروض شده جلال کردید که بروقی فرمان کشتیهای آسمان شوکت که یک  
 کشور آیدان و دریای پر شور را سورین بود در بندر سورت صورت تمام یافته و  
 غزبات طیارات و طیارات غزبات که بر سرین پشی میگرفتند در او کار مجاد  
 طیار ری پذیرفته و جهازانی که در بر بحر بر جیره صرصر سابق میجستند با چهارات تجریر  
 والی سورت آن سفین را که بر فلکی در بحر عظیم الفلک از سفینه فلک مفلک یا میندا  
 و در چشم شخص و شخص چشم جبال متحرک بنظر می آمد شوکت آن اجسام جسام شکست  
 پیکر سفینه را در بحر خروچرخ خضر کبر و اب حیرت می انداخت و نظاره و سعادت  
 مدیای محیط نیکو را با هزاران دیده غرق تماشا می ساخت با عمل و بعلون فی البحر و  
 ملاطمان طراح و ناخدا و یوایی بی توانی از روی دریا روان ساخته چون کشتیها در  
 غیر موسم راه افتاده بودند طوفان برخاسته یک کشتی بر کل نشست حتی ادا در که  
 الغرق اما بقیه بهبوب شرط مراد سالم بعینه نجات رسید تجریر الوهم من اقبال  
 بنقش

۱- آیدان جای آبگیر مخفف  
 آیدان هم آمده است  
 ۲- سوزین چهار تکم  
 ۳- طیارات نوعی کشتی و زانوا  
 هم گویند و بعضی نیز تریه و  
 آمده شده نیز آمده است  
 ۴- سرین نام دو ستاره و نام کس  
 هم هست چه چیز صرصر  
 ۵- عظیم الفلک مضطرب  
 ۶- سفینه مورسوی فلک  
 ۷- خزر نام ولایتی است در ایران  
 که دریای کیلان موسوم بان است



لشکر فرستادن نادر به خیر مسقط

۲۶۸

صاحبنا فاز و ابائهم من فیضه الناس ایمنی فی الیقضاء خضر برحمتہ و فی  
 صاحب ما پس بر من شد بدو و خود از فیض او مردمان  
 لجة البحر الیاس الیاس بعد از وصول کشتیا بساحل مقصود چون تدبیر و تیسیر  
 سلطان بن مرشد والی مسقط و تحمیر و تحمیر خوارج نابکارا و لکنک لهم اللغنه و لهم  
 سوء الدار پیشینا و بهمت کردند و فتح یهود کلبعلی خان انصار بهر داری و تفرغی خان  
 شیرازی دوباره بایالت فارس تعیین و امر مقلی بنقا و اقران کشت که سردار از راه و شت  
 با بحرهای صحرا کرد و تفرغی خان از روی دریا با صحراهای سفاین بحر نورد و بر سر مسقط  
 و ولایات تابعه رفته بر تو خشک خوار گذار اولکک هم و قودالیا را بنگاه کرد  
 ایشانرا با سیف بداد و تهدید و سیف بن سلطانرا که از یهودا و ان دولت نادریه بود  
 بچگونگی مستبد سازند مأمورین از راه اقبال فرمان با افواج متواطس و امواج متطال  
 که بطول عرضش نمی نمودی بل بحر بیکران در جنب ان نمی نمودی  
 عازم بهمت مقصد گردیدند کلا جانبی هر شبی لهن طریق والی فارس  
 که رکوب انواق با هرات سفن اختیار کرده بپایمردی هو جای مو جای کشتیا  
 و هی شجره لهن فی المروج کالجمال بیدانورد و سحرة بحر بود صخرة بحرة چنانکه  
 سلطان بن مرشد تلافی و ملافت جسته با توپهای صاعقه بار خفت و ریوست  
 از لجه آن دو لجه پور شور عمان محیط غمان شد و از عیلاج آن بحر خط الامواج جهان

میر لاک شدن علم تیسیر  
 رون علمه شجره خوار  
 لرون

و بخاری شدن علمه بحر  
 فراخ کام

و برای جنگ بیرون آمد  
 و متفرق

است معن کشتیا بیک  
 ف شه هو جاشیر  
 بای کام کشاده  
 شد و زمین است  
 اواز خوار علمه تیسیر  
 لاج بر هم رون موج  
 الامواج موج چرخ



بافت آن جرح استهک دار البوار و در عذاب فی الذلک الاسفل من الیاء رنموده از  
مطرح بستر مسقط و یل شافت و ولایات مسقط و مطرح بنصرف در امداد بعد  
حاکم سحر که تعیین گشت زار دولت سلطان لعین بود ازین طرف دولت زار گشت تعلیم  
مقالید قلعه کرد و سرداران بحکم سلطان زمان سیف بن سلطان والی جدید را در سیف کج  
ملک مسقط که منقوح العنوة حدید سیف بود و گمن در مکان مکانست کو وضع الهباء  
موضع القتب گمین دادند و اقبال خسروی جهانیا را نوید سحان الذی سخر لنا  
پدا در داد و زمانه تبریک ظفر سخر لکم البحر لبحری الفلک فیه بامره بر خواند و در بیان  
نهضت نصرالدین میرزا بجانب خوارزم بامهرمان خطه کن فیکون  
لید یقینهم بعض الذی عملوا العلمم بر جعون چون در ایام توقف اردوی همایون در  
داعستان اوز بکیت خوارزم و ازال بنا بر تو غیر و تو غیر نور علی خان ولد ابو الخیر دای  
قراق اوزهم سیغون فی الارض با فراضن بند شقاق بند بند کی را شلم فمیش  
و تیغ خیال سرکشی را از علف دل و قالوا قلوبنا غلف مندلع و مندلق خست  
بنیا و از رم با قلعه و طابیر خان والی را از راه کم فمستی بلوم لایمانه که اتا لزمیت فینا  
ضعفا و وطن نا لایمانه که و ما نهست علینا بعیزر ده قلعه خیوه از سلطنت کسعد حیوة  
حاج کرده بودند خدیو و الا جاء از فرقان غرم ایستغذ بهم مرتین برانند یار پر شور  
عذاب بنامکاد و در تیر

بن گشت زار و چو در بیان  
له و خوش تر بند  
رد منع شدن تعلق  
رون شعیف بکبار  
توح العنوة بر و وجع  
رید سیف شمشیر  
ب شفاف تم شسته

یر و شتی کران شعیف  
لرم کردن  
شفاق علم دعوی  
اخصه کرده علم فمیش  
شده

الایمانه ضعیف ملاست کنند

مردن آمدن از خیر

در نهضت نصرت میرزا بجانب خوارزم بامراشا

۲۷۱

شین خوانده شایسته برادره نصرت میرزا که خطوط خطوط بخش جنبش منظره ای بفرج التوح  
 بصر اندیض من شاء و بصر اصباح تدبیر و سبایه اصباح عطفش بی ابهام کلید طلعه  
 کسب بود و با عمو و عمه و خدم و عبید بقصد دفع مخاصمان عسید لعل و زری فاذا  
 عرفت فتوکل علی الله روانه خوارزم ساخت و بعد از ورود شاهزاده بهر چون کر می  
 نصرت الله الان نصرت الله قریب نقش پیشانی پیش آمد که بود و لا غیر و جنود نصرت  
 بالترعب سیرة شریقیال بهتقال شافتند و بقوای اذ جاء نصرت الله و الفتح طغرا  
 بانقضت معان آمد رؤسا و اذاب زمین بضمون بقدر و ان الیکم اذ رجعت لهم  
 معاملة و بمقاد و لنن جاء نصرت من رکت لبقولن انما کنا معکم اطمار مطا و  
 کرده نادم و مستقیل و متقیل موکب جلیل گشته انما لروودون فی الحافه کویان در  
 بمجسک شاهزاده پیوسته نبوخته و موچلیکا فاعترفوا بذهبنهم یکظم قلم و ارسر بر خط فرمان  
 نهادند و در عالم ایی از روی ضراعت بذریعه عیصک منک و ان کنا بشما مستعدی  
 و تمام و احکام زمام شده ابواب استقامت بجلید حسن مقاتل کشاد شاهزاده با عطا  
 اعطاف و اسبال استال الطاف و اسبال اسدال رفو و اجاف اجاف عفو و عفاف  
 او یال حضور ده خطای صغ و صفور وجه خطا و عفوایشان پوشیده باز در مسی و ای  
 برویشان باز معنی عفا الله عما سلف باز نمودند بوعید و تو عیدان نهوا بقدر کرم سلف  
 عفو کرد خدا از آنچه گذشته

۱- اقا و سار و دارک راه  
 ۲- عتید خیر دنیا کرده  
 ۳- عتید تلافی بزرگ بینی وایی  
 ۴- عتید سینه بکنده گان

۵- اقا و اب خود و یکان

۶- استقامت طلب رفو و کورت  
 ۷- اعطاف بازداشتن  
 ۸- اسبال و رفو و سار و یکان  
 ۹- بجلید

۱۰- خطای بار خوار و سار  
 ۱۱- عفو و بزرگ لغت

۱۲- عتید تلافی بزرگ بینی وایی

تفویض سلطنت خواندم بآبوالانوار علی بن ابی طالب

۲۷۲

وان یعودوا فهد مضت سینه الاولین طریق رسا در آن کرده اقامه ایشان  
 و اگر باز میگردند بپایان کشته روش کوشان  
 نیز بمع رضای خدا نمود بر طبق مسئول انجاست ابوالمحمد ولد ابی اسیر که در آن  
 سفر در تحت لوی بخت کاشا هزاره موسوم با بوالعاری و سلطنت خواندم مخصوص  
 ساخته عزت و ترخص و تملص کشیدند و جمعی از رؤسا و آتیهان پستان نصرت پادشاه  
 دولت ایشان خدیو کشورستان که دوستان و راسان را با همی است و با به شمس درگاه  
 سران پستان سال آستان روی نیاز آورد مورد احسان شدند لایزال مینایم الذی  
 بنوار نیکه قلوبهم الا ان تقطع قلوبهم والله علیهم حکیم در بیان سوح  
 رضا قلی میرزا و سقوط از نظر عتبار و والد کامکار نادار شاه  
 ان فی ذلک لعیبة لا ولی الا بصا در حینی که طهران طهران متفرک و کعبه فلک شکوه  
 قالی شد شاهزاده رضا قلی میرزا ولایت ری با مرشریان زمان آرمگاه عربت خست  
 حرمان کرین فیض حضور و مانند سایه از محرابان دور گردید و بنای بر سوء خلق و  
 شیمه با و اهل و شیمه و شیمه اظهار شکیمه کرده بر خلاف مدلول او من بدشوقی  
 الحلیه و بنوقی الحصام غیر مبین خصوصت را از حلیه حال مبین ساخت و قلب  
 را بلبش از مضمون و هاک عما یقرح ففک ذایل و از کلام العاقل من عقل لسان  
 عاقل و بهایل آید ادا و فی الرجل شرف لقله و قبحه و بذیه فهد و  
 چون عاقل دارد مرد خود از شتر زبان خود و شکم خود و فرج خود پس تحقیق که نگاه داشته باشد

ایمان مکرر و کان

مدای پستان از آنسو

مان کینه  
 راسان و قاریان عاقل

فوقی طبیعت و شیمه

نه شیمه و شام و اهل

بر کش کردن

نی فاکت مکر

# در کور کردن رضاقلی میرزا و شرح آن

۲۷۳

بیت سخن مر سرباز کشد تا جدا مر سرباز کشد هم سخن تا جدا در اوقاتیکه  
 پاوشاه باجنوس جیوش جنوس منظر وجه ناصر وایت ناصر است و غمان متوجه  
 ساخته مشغول استغای قمرای قرقیطاق میبود چون کبریات و مرات صورت <sup>اجاس</sup> کمر آ  
 احوال او و مرات خاطر اقدس مرشم کشته غبار غبار عقیدت از شمایل حالات شایه  
 لایح و غبار کمر و خیلا از مخایل خیالات اولامج بود حکم مطلع باستحضار و منفذ کشته  
 و در عین ورود او بموقف حضور خطاب خذوه فخلوه در سلسله ابل قید انسلات <sup>چاری بند</sup> یا  
 بخلا خیل الرجال مخمل گردید <sup>زنجیر</sup> الجبس فصل کل جزل <sup>زنجیر</sup> والقیه خلل کل فحل <sup>زنجیر</sup>  
 والخطب کا نصف لائراه <sup>زنجیر</sup> نیرل الا علی الاجل <sup>زنجیر</sup> از اینجا که برای اب فرزند  
 بی اب و فرزند میفاد و سرخیز و مقصد شرارت نکیز یابا شد جهانداران دیده  
 چون دیده بر استصلاح مدام ملکی کارند قره العین باقره را ابن قره و نور چشم  
 جانش را بر چهره دولت عین معره میسارند خدیو کارگاه کارگاه مرحمت را با نور  
 دیده نور دیده و ضابطه سیاست بر رابطه ابوت و نبوت راجع دیده فرمان پذیران  
 باشاره سرکش است امر اقدس در طریقه العینی بالاس <sup>پدری</sup> افس تولو عینی او را قطع لعل لعلی  
 ساخته از حدقه اش مرجان تر بر آید و مرجان او را بشیدند و با غرای بدگوهران  
 کرده و آن را از سکونی و عیان معدن یا قوت پیکونی نموده و با دینی نقش و خرج و خرج  
 عیب کردن عیب کردن

نگارهای دیوار و انوشیروا

رشم تاز یافت

نزد میفاد تیز آتش گیرنده

سره ز کین شدن و پیکل شدن

هه الماس افس خود کار و دین

و قله اش و غیره را گویند هه یا تو

پیکونی نوعی از ازا قوت و پیکو معدن

یا قوت است هه بیجا و بیجا

یا قوت است هه بیجا و بیجا

سکون است هه دوزخی نوعی باز

سکون است هه دوزخی نوعی باز

سکون است هه دوزخی نوعی باز

در کوردن لطفعلیان خالوی رضا قلی میرزا

۲۶۴

سقطش از بختید ان البلاء موکل است بطن و لطفعلیان افسار که نیز خالوی شهزادگان  
بل محال معتم بود نسبت عمو و صمو یا فقه بهین قضیه را برای العین دیده دیده از نظر  
عالم کون و فساد برست و دهر نیز خشم تنگ چشم بیک چشم زدن نقش چنین احدی  
بر رفته ظهور کنند سخن به که با صاحب تاج تخت بگویند سخت نکویند سخت  
خطر است در کارشایان بی که بشاه خویشی نذر کسی چو از وی گین بر فرزند چهر  
بر فرزند خود بر نیارند محرم در بیان نهضت موکب همایون کثرت رابع  
بجانب روم بقلا وری بخت سعید ان الله یفعل ما یرید بعد از  
آنکه بتأید خداوند و کرمه مقالیه السموات و الارض مفاهی قلع آریه اوزر بایجان بنشیند  
خافان بهفت کشور درآمد چون دولت علیه عثمانیه بهجانبه و مغایبه شوکت و استیلا  
حضرت نوری را دیده و شنیده از اطالت و مطالالت لا طایل طایلی و از کشته بیجا  
غیر خسران حاصلی نمی بینند و صاحب درایت درایت جز درایت منازعه الی  
تسلب النعم معنی تصور نمیکرد و در حقیقه امتداد ایام عکث و غلث عکث الی  
خرابین و ضعیف ضعیف دولتین و تولید مواد شور و شین یل بود وزیر کرم علی  
پاشا را بطلب صلح بدربار نوری فرستاده وزیر مذکور در صحرائی مغان شرف  
آندوز خدمت اقدس شد و در آن اوان که قاتل پیرد بخت برقرار تخت قرار

نه و غلث شده قال

ع املکات و امل

کوردن

سه تیرا بر کفن عه ترا در  
کردن سه گول جرج نمودن ابا  
کردن سه حلقه عن خلف  
از پس مانده  
چهاره پیمین و خلف نسجه

گرفت انا الیوا از امکلف خست که از رخص و تیرا تیرا و بولای خلفای راستین تولا  
نموده مؤدای و تبعیت ملت آسانی ابا نمکند و آن کرده نیز از عقاید سالفه نکول و  
حقیقت خلفای کرام را حلقه عن خلف قبول نموده خرمه سبب ایل شده که وافی ایل  
واجب شده بود مجدداً آغاز طلوع کرده لهذا آنحضرت بعض صفیاح را بعضی بعض ختیا  
و دست فتنه را قلم کرده قلم گرفت و بها دشا سکندر جاه روم نامه دوستی سرشت  
از عین و داد بصورت بهم مشرب عیناً فیما تسمی سلسبیل و بمعنی مخرج و مخرج  
بشوب انا سلفی علیک تولا ثقیلاً نوشت و از حضرت در پرده مایندل القول  
لدی لی پرده طالب کج مطلب شد اول اینکه در عهد سلاطین سلف برای رفع  
تباغض و تناقض سخله سخله اهل سنت بر چهار فسیله و دو خله ایدیه مفتون و بر فرق  
فرق ناس سایه فکن گشته که انا لی روم و هند و توران از ان خصان حلیله و افغان  
جسیله قطاف ثمره ثمره و ثمره بزمه نجاح و از ان منین منین ادرک نور و فلاح  
مینماید چون ایرانیان در فروعات فارعه از شجرات طیبات احکام مارعه حضرت  
صاموق علیه السلام اخترا ف مسائل کافی و از مسائل جهادات انجیاب پیشانی  
میکند مشتب صایب و احامس مذاهب بشمارند و مانند شخص اسلام را ازین پیش  
تسلط قوی گشته هر مذاهبی ازین پنجگانه بر قهای اویان و خلفه منشی و بر ویده ملل ملل

سه شوب سبب

سه ثمره یومی سحر و بکری سحر  
سه منمن روشنی با قیامه



درخواستن مادر از پادشاه و روم <sup>مطلب</sup>

۲۷۶

سازند کردن

آنکشتی باشد و بهرستی این مصالحه صالحه و مسالمة سالمه صنام فساد و طلاق دلهای مخالفان  
 بکنده و بنیاد ضلال بکشد <sup>مطلب</sup> و قوم اینکه رکنی از ارکان مسجد محرام  
 بائمه این مذنب خصاص باید که در آن مکان باقامه صلوة مکتوبه قیام نماید <sup>مطلب</sup>  
 سوم اینکه از طرف ایران پویندگان طریق دهند علی الناس <sup>مطلب</sup> خج اہلبت من  
 استطاع <sup>مطلب</sup> اہل سبیل ہر عام از خواص و عوام از راه شام عازم بیت اللہ الحرام  
 کشتہ کاشکان آن دولت والا با حجاج ایران بطریق حاج مصر و شام مسلوک و آشتی  
 حاج و مناجیج راہ ہج را از ذخایر و شران <sup>مطلب</sup> حاج خوار بر وجه حاجی مرتب ساخته و پیشانی  
 بدون مطالبہ دور مرہ بر سبیل الکباب کعبہ معظمہ علی اللہ کعبہ بر سر <sup>مطلب</sup>  
 چہارم اینکه فرمانی از طرفین در باب <sup>مطلب</sup> تحریر عیاق اعناق اسرا <sup>مطلب</sup> تحریر باید کرد  
 ہر ملک و دیار باشد مطلقا از قید اسر مطلق و مرخص و مخلص و مخلص <sup>مطلب</sup> بودہ  
 رقت بایشان نشود <sup>مطلب</sup> پنجم اینکه در حکماہ دولین و کیلی از حضرتین برای قوام امور  
 جانبین قایم و معین باشند پس دستور بکرم را موافق داب دستور دوتوری از زانی <sup>مطلب</sup> و شہ از ہر  
 در صحبت اورا بچایان معظم با نامہ <sup>مطلب</sup> مودودہ مشتمل بر استخصال موا و معتمدہ و نفایس از معان  
 از معان روانہ در کاہ آسمان جاہ قیصری ساختند و عیان دولت قیصری <sup>مطلب</sup> شدتین  
 اولین نامہ را کہ جزو خیر علت نامہ مصالحہ بود و نتیجہ باب قبول ساختہ بمعاد <sup>مطلب</sup> بر سر عیس

حاج نوعی از خازن است که  
 خود سستہ و جہتی یعنی آنچه  
 نام و سر او است

خص رخصت دادن

مودودہ مکر

# در نهضت ادرکرت رابع بجانب روم

۲۷۷

و وزیر صدکین مصطفی پاشای والی موصل بود  
متر و بزرگ شهر سده وزیر پاشای  
یعنی پاشای پاشین سده تبرک  
مها رکبا و گفتن سده تبرک و نکات  
دعای بکت و پایداری گفتن  
سده سده قرار دادن حد و حد  
سده تخمین هر شده سده تخمین  
نام شدن سده خرایه و قنار ان گره

و محاذیر ملکیه موکول داشته وزیر صدکین وزیر بالاشین مصطفی پاشای والی موصل بود  
نفر از علمای اعلام برای تبریک تبرک و تبرک آنحضرت برادر نک سهروری و تجدید و  
سجد سید سنور بدرگاه نادری ارسال و در سینی که منشور کار قند مار بجام ختام تخمین و تمامیم  
ستمیر بر خرایه امور تخمین یافته بود سفا دار و استان سپهر مثال کشته خدیو کیتی اردو بحکم  
کردن نکات  
ثم ارسال رسلنا ستر ستره بعد از خری ایلی با نامه مجد و بطریق اخری برای اجرای امر  
پس از سادیم رسولان خدای دلی مرتبه بعد از ترسیده دیگر  
معهود و رفع ماجری از عین عاطفت بعین با اینک بان دولت کبری فرستاده بعد از  
اغطاف موکب کیتی ستان از هندوستان چون چه تبرک اردوستان برکت سبزی  
برگردیدن  
از ان برستان ارسال میشد معادل دولت از جواهر شاهوار با چهار دهه بخیریل که هر کیت در  
لیست لکه ابرودی و در صلابت غران هر بر خرطوش اژدهای دمان به یکش کوه  
روان سپهر استوسی در پشت آن تخت علاج و خلک طلسم بر تختش و حاج چون قطره و  
اختر نیکو پیل گیش را بر دشتی پیل مال ساختی و هرگاه آهنگ پویه نمودی پیل چرخ را مانند  
منقش قدم از پای انداختی خلک نیکون را از انجم داغ ستمه علی الخ طوم بر  
یعنی نمادی و بهیکل و خرطوش در سطح زمین از آسمان و کمکشان نشان دای و اوار  
جلا جلش زبک سحاب جلال را کردی و صیقل آئینه اش زبک از آئینه خورشید ستره  
طیت ابرست بباد اندر و بدست بهمان صحر است بکوه اندر و کوه است بصحر  
صدای رعد  
بر  
عدن

سده دواج و بیانی که بر روی تخت انداخته  
سده پیل گیش ابر و اکویند

آمدن رسولان قصه خبر و نادر و عذر گفتن مطالب نادر

۱۰۸

با سیلایان سلیمان پیغمبر توان برسم جد و حضرت قیصری ابد و اگر از استسکاه و  
 استسکاه را بپردازد ممول و عاده مدعا پر خسته و دلائل علیه علیه و حج ملک ملک القبا  
 نمودن اعیان دولت عثمانی آمد و شد سفر را از جبهه لب پنداشته در باب استسکاه  
 ابواب این مسایل استسکاه کرده آفتان عظام آن مملکت قالوا نحن اولو قوه و اولو  
 بایس سیدید و تخمین مذیب و تقویض رکن رکن اعظم میان صلح بود رکن نورزیده  
 بعد از لا یكلف الله نفسا الا وسعها و عذر انکم لتقولون قولاً عظیماً نسبت حبس  
 و از عین عباد و از عان و از عان مطالب کرده در مجاوبه محاوره و اما مولات جا  
 قبح معنی را قبح کرده از قبح مخالفت در مقام بی درویشام لای جواب کشتند  
 که گفتنی فتح البعوض و بعض السحابیم پادشاه سکنر جاه روم نیز آن فتاوی را  
 حجه محاجره و در یحیه ملاجه نموده برای اسکات مقتیان و مقتیان اسکات و دوقن ارضه  
 کرام را با نامه نامی روانه و مع دانهای علما را مستحب آنها انهای نهایی لامعه البها  
 خسران ساخته سفر در در بند ادراک لثم سده نکات عرض با بیم و رجاء و رجاء المیزان  
 عذر گفتن و عذر را می معاذیر که در معاذیر و مایزید هم الا غفر  
 استسکاه و استسکاه اوضح من العذر به مطالب لب مکتونه و مکتوبه در معرض معارض  
 عرض کردند بل فالوا مثل ما قال الاولون چون بجهت سخن آما رستمه و سخته مزاج عیا  
 گفتند مثل آنچه گفتند آما یان

سلیمان لقب رستم پیغمبر  
 را در پیران و پیران و پیران  
 ای از غنیت عده و پادشاه  
 استسکاه یافتن بوی دان  
 استسکاه طلب نم کردن  
 قیه قت اسلامیه علیه  
 نذر و زیاد عده ارجح  
 نیست که طغیان بدلا و پیران  
 دوران نشینند  
 کون میل کردن  
 بشت دست در جری دان  
 در حیل و در با داری کردن  
 در موافق و موافق  
 حجه بخش و ضعیف و دقا  
 سند هله در حجه غیب  
 سخن قلعه ساهیم رعی  
 ملاجر ساهیم لاج  
 نان اسکات و پیش  
 یان  
 با آن که در آن کجا  
 سخته حجه و در آن کجا  
 روی د

# در نصف نادر است رابع بحاسب روم

۲۷۹

سه شش بکوشه چشم بجزین  
نظر کردن  
سه مقرب من تا غدا نشانه کار  
تیر سوراخ شده باشد

سه غلام جامه که در بر جان  
دیگر پوشند سه غلام زلف  
مستون و اینجا گنای فرجه علم است

عثمانی با هر دو با هر عذری مساوی بل مساوی در مصالحت ظاهر بود خدیو کشور را طبع  
طبع مستطیل مستطیل کشته کوزه غنچه را مورد و قرطاس نامه را بطرف نظر سه کین و سه  
خشم و کین مقرب و لوح حسین آینه این را از حسین نقیاض آینه صنی نمود ز قد قیص  
شاه من خفیضه فیل من شده العقبین متبنا پس جوابی سرشته صلح و جنگ  
میخشد و شریک زت قول شد من الصولی با پادشاه والا جاه مرقوم و بوس  
ایلی و علمای اعلام اعلام مقصود را علامه کشیده و غلام کشوده بار غریب  
بار دیگر بهست معلوم معلوم باشند و هر دو زنگ بر دولت عثمانی بتقرض میخفت  
بلیت چون بوقلمون مباحش بر خطه برنگ یا نرم چوموم باش یا سخت چو  
یا بر سر صلح باش یا بر جنگ یا رومی دوم باش یا زنگی زنگ و جنگ فیروز خرو  
بر جهانیان فرو میخواند اذارام سیف النادر الروم غازی کفای الامام لو کفاه  
لام فنی فتح الازمان فی الناس خطوة لکل زمان فی یدیه زمان تمام  
مدیه الرسل امناء و غبطه و احسان رب الرسل لیس تمام اذا خاف ملک من  
ملک اجرة و سبک خافوا و الجوار تمام فلو کان صلحا لم یکن شفاعته  
و لکنه فلهم و عرام و من لفرسان الثغور علیهم به تلغیم مالا یجا و یرام  
و رب جواب عن کتاب بعثته و عنوانه للناظرین قام تخصیص به البیاد  
و بیار جوابی است از کتابهای فرستاده شده که عنوان آن نگاه کند کارها غایت است

جواب نامہ فیضہ از رزوا دشاہ وارد و طرف تہیہ رزم دید

580

[illegible]

سلاح شمشیر و نیزه کردن  
طراح شمشیر کشیدن  
پایان عشا تنه  
واردان شده درون خانه  
منه افغانی کردن خود را  
من شده از باج پای خود را  
ممن شده از اجاره زدن را  
درمانند من علمه اعظمی  
خشن واردان

میش لمرزائیدن  
میش ز یادکردن مال  
باع از نو ساختن  
اصح مطیع شدن  
الحاجم در وهن برین

بہت  
ماوازہ

# در فضیلت نادر کت رایج بحاجت روم

۲۸۱

رطب الشان کشت و در صورت این واقعه از سوره واقعه آیه و است از سوره من الرحمن  
 ام سخن از سوره روان بر خواند از نزل سحاب و از حق با سحاب رسید که فتحنا ابواب  
 السماء بما فی منبر و از شدت سیول جاعقه سحابی ابدان ابدان کردید  
 خالق الما علی امر قد قدر هوا از کثرت حیا بیشتر می نمود و آنچه درین کوزه سرسبز  
 از پشت بام فلک بر سر راه روان سفر فرو ریخت که بر سلسله عظیمه مدار را  
 و جریان سیل جارف به سطح استواء غامرات و غامرات پر و خسته که لا تری فیها  
 عوجا ولا امما انما رجب سخت شد بحدی که بگیند فلک کو یا پر از آب گفته بود  
 تیج را با جوانان عدوت دیرینه شدت سحاب مسجده از در من الغدیر آمد و جمیع  
 فوارج و صوامع مضاعف غیث شد نمر رزم از سحاب نمر بگر اصبا و جوار الضعیف و  
 کشتند و اساقه بر زمرد و در طه و حل مانده از سربال و حال کند شدند و هر تر دستی در خرابی  
 بیت این بیت از ابوالفتح بستی کاربستی که لا یرج سحابا خالصا بفعه غنیث  
 لا یخلو امن العیث و روز کار از شعر تر ابوالعمر ترانه زانوی که و میطر طایفه  
 من فوقا و من تحتنا عین قطع در پناه سفر نامه از معنی فوقا و من  
 منقر خرداد و مظلله سحاب نمودار عذاب یوم الظلمه کشت اشعار ابو فراس که  
 هو لیت الآله بالصله اولیس قول الله فینا باطل لان کان احمالا  
 او با بستی آله که اتصال او برگاه نباشد قول خدا در ما باطل برای اینکه نادرش کرده

سوره نزل سحاب و ابدان

سوره ابدان جای آب

سوره سیل جاعقه سحابی پرکنه

سوره کشت حیا زانوی باران

سوره تسبیح و آیه است و چهار

ساختن سحابه غامرات ابواب

سوره غامرات و ابدان

سوره تیج باران بزرگ قطره و پر

سوره سحاب مسجده و ابدان

سوره فوارج و صوامع مضاعف

سوره کشتند و اساقه بر زمرد

سوره بیت این بیت از ابوالفتح

سوره لا یخلو امن العیث و روز کار

سوره من فوقا و من تحتنا

سوره منقر خرداد و مظلله سحاب

سوره هو لیت الآله بالصله

سوره او با بستی آله که اتصال او

سوره برگاه نباشد قول خدا

سوره در ما باطل برای اینکه

سوره نادرش کرده

سوره

سوره

سوره

سوره

سوره

سوره

سوره

# در قحطی علوفه و سستی مرکب لشکرانی و بی

۲۸۲

رطب و ما پس <sup>و شکلی</sup> لقد حبس الاحباب وسط المنازل وصف حال آند و مفا  
 روینا فخر و دوارت من جیا <sup>و تحقیق محسوس کرد حجاب را</sup> و استعفی مانی النفوس <sup>و میانه نزلها</sup> شرب سقف بیوتی  
 صرنا ارضا و سها <sup>و دیوارهای خارمن رکوع کند و وجود کند آند</sup> و حیطان واری رلع و سجود <sup>و مطابق بمقال همالند</sup> مطابق بمقال همالند  
 یرکم البرق خوفا و طمعا <sup>و نشانی میکند ابراهیمی سنگین را</sup> و نیش السحاب و الثعال ارتقا طر قطا <sup>و بدین بدینا ابراهیم را</sup> قطا قطره  
 اشتراک شیرتال و آبال <sup>و در توانا می آهنا شکست بود</sup> ازل و شاکست بود ازل و شاکست بود  
 افاده ارضه و ضعف و قوع حتی بلج الجبل فی سمر الحیا ط راجحه یقین رسانیدند  
 از نزول فالج ملات و قرا حمولات از احمال حمولات و احمال عمارات و تضع کل  
 ذات حمل حلهما طاهر کردند و جل جمال که سبست جمال لا لها موسم و بصفت  
 تحمل الثقالکم الی بلد متصف بودند از نگارش افعال و افعال خمال بافته صورت <sup>و در سوره سوزن</sup>  
 الا بشق الانفس پذیرفتند و حرف کون تحت راء قلم یکن بدل یوم الرسم  
 غیره النقط و افست محل علاوه علت و حل کشته علق و واب بکار خانه رزاق  
 و ما من دایه فی الارض الا علی القدر رزقا حال شد اسبابی که در پیو بر صباوت  
 میجستند سجده ای انبجوی که امیدند که صبا ایشا را چون گاه از جای میرود و مرکب  
 که بسان شهب خورشید از گرم روی نمی آسودند بنوعی مشت استخوان شدند که حرکت

نیا خرفیت که دیکت آند

قطره زین شکر آند

در جملی شری که شهاب

یب بارانی که یک قطره

است افاده یعنی انگین  
افاده

رالت و احمال بار

م نشانه دار

نه محل قحطی را گویند

# در نهضت نادر گزرت رابع بجای روم

۲۸۳

ایشان بجا نهند سبب شطرنج خیز بدست میسر شود چار پایان راه نورد که از راه نورد می بردند  
 مقام راهو و بر اهلکوه پنهان رهاوی می آموختند قوامیشان از لاغری بچاه مار مستقیم گشت  
 سر و سرایان آن انکر الا صوات لصوت بگوش که از حسن ترغم با خر طنبور هم آواز دور  
 شهر خیز جهان صاحب آوازه و غم ساز بودند از بی قوتی و بی قوتی از صد افتاده  
 ستوران سبک سیر که شمال و دوبر را بدشت نوردی قبول نداشتند از حمل بارهای  
 کران ستوه ران گشته چون نقش قدم از پا در آمدند و استران قاتر از حال که بر سحاب  
 قاطر قطره زدن می آموختند در فقدان قوه صبر حار پی کرده چون الاغ در خرمایند  
 در غری در رفتار از خجای خروا سجد و خبر داد و مرکب بیدار صدمه مرکب بیدار از پا  
 ورافقا و فراس فرستید فاکر دیدند منزل از طی مراحل ناکشیدند افکات افکات میستند  
 بکار کار نیامدند نا قنای آه سیر آه ناف نیاف آه و آه گشتند و استران خار گشام  
 خار نورد خار خار خوار و زار شدند عا جهای آهوس غام از سیر طرق علاج علاج اسما  
 یاره استخوان کردند و صندلهای صندل نک صندل رنگ و عودهای عود و بوبو  
 عود پنهان بچوب خشک مشابیه و زیدند از گزرت دواب ضعیف دواب ضعیف  
 یافت و از شدت ذباب قوت ذباب از عطایا عیان یافت بصبصن او فید  
 بالاذناب زما یی پیهم شد و پیهم سزایه غموم وقع القول فی سلا حمل  
 زما یی پیهم شد و پیهم سزایه غموم وقع القول فی سلا حمل

سلاح را که مطرب در رهاوی  
 نوری از موسیقی

شهر خیز را هم شهری از خطا  
 و خفتن

شعله دور با دی که از طرف مغرب  
 شده قبل از رفتن از سبب نام گزرت  
 حد قاطر از حال این بر شست  
 شده خوش شکل شده سحاب  
 قاطر از قطره بار شد خرمایند  
 چسبیده

سلاح مرکب بیکدیگر از گزرت

سلاح فریب افتاد و گزرت گشت  
 سلاح ناقه سینه سپر گشت  
 سلاح ناف از طرف مشیت گشت  
 سلاح ناف که گزرت گشت  
 سلاح از سیر طرق علاج علاج اسما  
 سلاح عا جهای آهوس غام از سیر طرق علاج علاج اسما

سلاح دواب ضعیف پیوسته بر  
 رفتن در رنج و تعب

سلاح عطایا دواب بگش زدن

سلاح پیهم سزایه غموم



# سخن کشیدن سپاه آردار سردی نریمان

۲۸۴

الحاصل در مذاق و ملاف و مضائق و مافوق و شواهد و شواهد و شواهد و  
 لغزیه کار چشیدن جای نکت جای نکت جای نکت جای نکت جای نکت و اینها  
 اما عقیق از دوش بر بوق خا طلفه و نهوض ریح عاصفه تراکم سحاب طلفه و رعاده رعد و  
 اطراف بیابان  
 نایله جمیع دواب اردو الخیل و البغال و الحمیر که لغزان بن مسد سالیسی آن فضا را  
 خوف از  
 شایستی حکم بعلیه ابی دلامه و حمار طیار و سقا سعید یافت و ادشاع لشکر یان  
 مثل لانا قه لی فی نیا و لاجل مصداق حال آمد سلب الغاوی قوه الشی من  
 زاده است در ادب و نه جل  
 اقدام الرجال و اسقط السواری طاقه الکرکوب من رکان الرجال سپاه منصوص  
 با پی مردمان و انداخت خلفا طاق ساری از سواران مردمان  
 بی تمیص و ستور بل بی تمیص و ستور مازده افتاف مخافت را در کمال مخافت و  
 ترسند  
 مخافت با قدم مثال امر به التذی جعل لکم الارض ذلک لا فاشوا فی مناکبها بانقطاع  
 نفس ذن  
 کل من رزقه طی میگردند تمامی بسان میوه درخت ارک مروی مرکب بل سوار بر  
 بخورید از رزق او  
 خشب میوه و مانند زکس قلم پارا فرس جهمی شمرند و چون رکان سنبل خرباق  
 بارکش نداشتند و نیم یکلون اوزار هم علی ظهور هم هر کل زمینی کل نادر  
 و آنها بار میگردند اوزار و گمان خود بر پشت های خود  
 بنظر می آمد و هر قطعه دشت از پیاده و سبای چوبین بساط شطرنج می نمود و یک تصعب  
 سوار کشیدن  
 من لا قول له و در این سفر اوج شکایت بک شکایت لقد لقینا من تنفرنا  
 هر کسی که سب را می برد  
 بذرا نصبا ترانه سنج و متعل صدست اعبا و اعبا و دعثا و غنا و کرکوب و نزول با صد  
 این مشتاق  
 رنج و متاع کشند رگبوا فی الطلب اعجاز الابل از رند تا کنار رود کر با بنکی  
 قصد ایات  
 سوار شدند در طلب دینه شتران

بسیار است  
 تمیص بر این  
 تر بر دانه افت  
 در میان هموار

رهبان کوش و کوش  
 یک کوشه رکان سنبل  
 نبل یعنی کلمات سنبل  
 یاده هر کل که کند و  
 کجاست باشد

چ شکایت نوجای  
 صلاح

در نصفت نادر کثرت رابع بجانب روم

۲۸۵

عنه و بعد از شان خالی بود

لشکر در کمال بد حالی و با بعد از خالی هر شام مطر مصر یعنی باران مضر علاوه علب میشد  
 حتی حال الماء علی الارض و هر روز اوقات جو در آسمانی فضل معنی ندی البرق  
 تا اگر روز شد شب بر زمین <sup>لشکران</sup> رت غیث کم یکن عینا چهل روز بر این نج آسمان  
 بالامطار باران بیان میکرد و از کثرت ضحک میخنده را قرین بجا میداشت بعدت  
 بارانی ابراز دوش میخند و از کثرت ضحک میخنده را قرین بجا میداشت بعدت  
 علیهم الشقه و ابل اردو در عرض راه پای سبت زنجیر سلاسل برق و سحاب و کوفتا  
 بران راههای دور  
 سلاسل محنت بحجاب بوده بامید کشف غیوم و انکشاف غموم و انقشاع غمام است  
 زنجیر محنت ختام میبوند تا چله قوس زمستان از زرس تیر باران باران کسخت و شش  
 آفتابی شده از زیر بلال برآمد و ایام انجام به انجام و انجام انجام میداد انجام مراسم تمام  
 و عقده عایق منحل و حجاب مانع منحل کشته مناج عسر مباحج پسر تبدیل قیمت  
 توبیخ انداخته شد  
 و از جوش بهار یا حین بهار و ایام انکشاف من الارض نباتات و فراخ را خن  
 کهای بهاری و عقده دریاها از زمین نباتات  
 موسم و موسم جنون در رسید و از جلوه لیل و شان چمن فیها من کل شیء موزون  
 کجای بهنگام و چوکی  
 بهر تخری بید مجنون بل مجنون بنید کرده در نزدیکی محل موسوم بجواد جبر برود و کمر  
 دشت صرف و دیوانه موالی  
 کشته گوکبه و الاصحای منازرا از فراخن ختام زرین قباب نموده ساحت آسمان ساحت  
 و آسمان شاحب مهذول و تعلیف شاسف و حروف دران مرتفع مرتفع و مرتفع و مرتفع  
 علف دانا لاغر  
 بهل آمده ذلولان مذلت دیده و مشوقات مشقت کشید و جمال و براد و دواب جهنا  
 خفیف القم رحمت

۱- انقشاع غمام داشتن باران

۲- شدت سحر

۳- قوس چلور نشان زده گمان

۴- ماه آخر با نیز را کوسید

۵- شش آفتابی شد یعنی ظاهر شد

۶- بلال کنایه از قطع ابر

۷- انجام پیوسته باییدن باران

۸- انجام قطع شدن باران

۹- انجام آسمانهای مریخ

۱۰- ستره سحر مناج عسر بهای کجای

۱۱- و منی ستره مناج عسر بهای کجای

۱۲- سرور و آسانی سحر بهار شکوه

۱۳- کجای است که از زمین البرق خنده

۱۴- با بوج نیز کوسید

۱۵- ستره سحر مناج عسر بهای کجای

۱۶- ستره سحر مناج عسر بهای کجای

۱۷- ستره سحر مناج عسر بهای کجای

تبدیل رستان به باروتی و مشت سنجی درت و ابدان

از فریبی قزو بهی می‌تند و پلاکی که چون ماه نواز سیر منال بهر آل نکشت نما بود درین  
 دو هفته از سمن بدر می شد یعنی بدری شد و از تشنج لحوم و اعصاب اگر انظر الی  
 العظام کیف نشتر با تخم کسویا لجا در جسام الاغان پدید گردید و ایل اردو از تعیش  
 راجح کامیاب کلوا و اثر بوا پندیا با سلفتم فی الایام الخ لیه کشند وقع الناس فی  
 روضه و غدیر بعد از طی مصاعد و مصاعب و مضایق و متاعب و مناعب و منا  
 فرسار بجانب مقصد جولان دادند احمد پاشای والی بغداد و چند تن از اعیان  
 متعین را تا حوالی سندج با اسبان مشحون خیر با اسطرف الفوارس طرف  
 کل طرف بجنه مهیوت هو فوق الجبال و حل فی السهم طلیع و فی معارج  
 با استقبال موب کواکب بکبه فرستاده توج با انجام امر مسلمانه نموده اعتدالات با  
 کاعتدالات با نغمه او کرد و در سفر صبح کشتیارات آهنگ سفر نمود سفرای او را از  
 همان مکان بر بر قطع مرایر محالات و تمهید مراسم موالات و رفع غایله طایله و  
 دفع منارعه لا طایله روانه در بار عثمانی ساخت رایت مسطور از راه شهر زور زور تأمین  
 الکی متوجه قلعه کرکوک شد خالد پاشا حاکم شهر زور فرار و سلیم بیک بنی عثم او بهر شاد  
 رشاد او جاده ربه بقل سلیم از باب سلم و تسلیم در آمده ایالت اولایت با سلم  
 کشت و رتوت اگر ادینر بجوارف مرئوب و بعطف مرئوب کشته هر یک که طریق  
 سرکره کان ترتیب شده تربیت یافته

ال شتر لا غنه نهال  
 ندانسته بدری بهنگام پیر  
 نولداده فریب سلا تا بکینه  
 یشات راجعش خوش نام

سرج زین کرده شده  
 سرج مزین و یکو آید  
 روف مهب نیک جلان کرد  
 بکجه جاعت و درخند  
 شیخ حایل مکرون اذ تن  
 سالر مصالحت تسلیم شد  
 ایر بر پانهای ناک  
 ایلا طایله کینه و عداوت  
 طایله بی فایده

سلم و تسلیم مترادفند

# در تخریر مصل و کرکوک و اربیل

فقد جا و ظل و زور سپردند مورد و قهر و دمار شدند در بیان حال موصول  
و تخریر کرکوک و اربیل و لکن بنصر بعد ظلمه فاولثک علیهم من سبیل

بعد از انجام تمام شهر زور خارج قلعه کرکوک مطرح ششصد و چهل و اندو گشته قیام خلیه  
بر قنات جنبه پیوست ایلی کرکوک با ستواری سور که در مسافت و کاخ مشابث کاخ  
بالا تر برجی

بودی فلک استظها رجسته بمجا رست حصار پر خستند تو بچیان بگم هایون تو پهای  
قلعه کوب را از چهار طرف نزدیک و دور برده یکت روز از بام تا شام آن ثابین اردو

اندام را از دمان و دوزخ زبانه بر بوم و بام قلعه کیان آتش افشان و احجار قماره را که  
نازل منزل آیت فاتقوا الله انکم قوم بالناس و الحجاره بود مرکوب ایشان کردند و از  
برسید از آتش که سوخت او آیدمانند و سنگهاست

کلوه نامی آتشبار بر صحایف سر نوشت آن قوم نقوش یوم کون الناس کا لغزش  
المبشوت منقوش و الواح جدران را بجلکت رعد صیر یوت کتاب کتابه و تگولن  
پراکنده شده نقش شده لوحا دیوارها صدا میشود

الجبال کا لعین المنقوش ساختند هنگام غروب که تو پهای ظلمت باران و دود تیره  
روز روشن را بر قلعه کیان شب تاب نموده از صاعقه افروزی و خامان سوزی درون  
کوچهها همچو پشمک داخیده

خود را محلی و حیات قلعه را پر از اجساد بی حیات و جسمانی قتل ساخت بدن قلعه و  
پای حصار از کار ماند و از دست تو پ ضرب زن چاک کریان بروج بامن رسید  
حوالی و بجای

و حلقه در واره از بیم اردو مصلتان چون افی حلقه زده از پرده قتل زبان بالاح سر برین کرد

سه خطیه مندر لیست از زمانه قمر  
صعقتات و کاخ محلی و بزرگ

شبه دورا حلقه قلعه

شبه کتابه نوشته شده

شبه قتل ساخت خود را و سرخ

شبه در قلعه حصن

# تسخیر قلعه کرکوک و ایل و محاصره قلعه موصل

۲۸۸

قلعه گیلان دست انابت صاحب ذیل استیجار و بنوید امان امید وار گشته قلعه را سپردند  
 فوجی هسم بجوزقه و انکشاف قلعه اربیل که سطوت قلعه دارش از پیل صبر و توان برود  
 بعین و قلعه گیلان بعد از احاطه کشتن آن خطه با مر قولا حیطه خط خطای خوش را  
 بوسایل ایل و سایل کشته بجرم خدا و اعراف و از نیل نیل مراحم خاقانی اعتراف کرد  
 ازین غرقه قصر نشین درجات اولت بخردن الغرقه پس کوکبه کوکبه بکعبه وصل بکعبه کرد  
 در جنب مراجهت انار سایه نشین کمرست و انبتنا علیه شجرة من یقطین یوش  
 ابن مثنی علی نبیا و علیه سلام قاطن شد جمعی از مقدمه الجیش و اطراف قلعه  
 غبار طیش و پیش کردند دران اوان احمد پاشای سرعمر از دیار بکر مبار دین پیش  
 بهبانه مواطات لشکر ضبط عمان کرده حسین پاشای دالی حلب را با جلجله و حلب فحم  
 خسر و عالی حسب که هر صبح از شام و حلب حلب و با سیف مصری پر شام از هند  
 آمده و باج و سلب طلب کردی روان ساخته پاشای فر بور وار و موصل و بمباصت  
 حسین پاشای دالی آنجا بقدر ما یقدر و یطاق لطاق قلعه داری بر میان بست  
 لیکن قح پاشا حاکم کوی که کوی مرتبت از انکار بوده بود با فوجی عظیم بغزم دفع عزم  
 از سر تهور پای در رکاب عمان گذاشته استب دلا و ریر اتیز خان و آثار جلا دت  
 عیان ساخت و بقصد مباسلت و مصالحت تیغ لاف از غلاف آخته بمیدان

حوزه فنی سه الکاف  
 مایه کردن  
 خطه انبتنا علیه شجرة  
 قریحه ایل اسبه وار  
 اغراف کرده بر دشت آب  
 ف سه غرقه کف آب  
 غمر راهم کوید  
 بکعبه وصل بکعبه

طیش و فوجی  
 جلجله جنبانیدن ز نخل  
 حلب الدهر شهر طهم  
 اناده خراج ملک  
 سلب یاب و متاع و زینا  
 بطاق طاقت و توانی  
 فوج پاشا سحر  
 انکشاف چنان غم  
 ن قوی  
 عمان با کوی داری کردن

حکمر کردن دیری

در تخیل موصل و کرکوت و ارسیل فرماید

۲۸۹

معالات و معالات در تاخت لیکن نقد نام و نیک در بخت تجلید نیک در بخت میوه  
 تفرق جتن از حد گذران <sup>ساحت جلالت و دگر</sup>  
 سخت اهل مصاف چون چشمه سارارم صاف آمد و اندام مبارزان عثمانی از شکفتن شکوفه  
 شکاف جروح نهال کل صدر بک گردید جمعی طعمه سیف ناو و اسیر قرآک عناق سیرج الهی  
 شدند دماغ لشکریان در بزم رزم از ته جرعه غنایم مست طرف گشت و در کپرف یا تو انوار  
 حامل آتین مستطوف و بهلول و اع الی سبیل رکت بالکته و الموعظه الحسیه شرح الامر شرح  
 ایضا طما با بیچاره کاکت رست بیان نشو مشعر قلع شجر تشا جر مذکر از فحای و لا تقر با بده  
 التجره فکونا من الظالمین و حکم منی بر رفع غایل تا فرمصد بطغرای فی لکالسن التنا  
 از مصدر فرمان بنام والیان موصل و حلب اصدا یافت اما پیام و فرمان اکثر کرده  
 موصل بمطلوب نشو و نیل اما استیضای لیمان و وری عنهما من سواتها و کار از مرسله و رسا  
 بر بسات مرسل و پیکان پیکان افتاد که ولاکت الا لشرفیه عندها و لا رسل الا  
 الخیس العرم و مهم از است حداد با سته حدید و از مقادیر متین بمعاول و معاول  
 و اقرب عندها و لا رسل الا ذایل و حسام و بمقادیر نقب میعاد مر حیف  
 المطی جانبین اما ده جنگ کشته از کپرف ارباب نقب و نقب دار باب سعی و جهاد  
 صا قور شکن و مضاحف صخره شکاف کا فدن آغاز و از یکجا بپا محباب و ق و صبر

سعه طرف آنچه مطلوب باشد  
 سعه امان خوش آید  
 سعه شرح الامر اول جوانی و اول  
 سعه ایاز اشارت و فرمان دانی  
 سعه تشا جر خصوصیت و دعوی  
 سعه مصدر عنوان نوشت شد  
 سعه حلب کرده نشو  
 یعنی بر کوی بنشیند  
 سعه مرسله و رسایل و فرمان  
 و کس فرستادن سعه رسالت  
 روانه کردن سعه کوه کوه  
 سعه السه حاد و زبان تیز زبانی  
 سعه است حدید تیر گذار  
 سعه معادل شمشیر و خنجر و می  
 سعه متین التی است کنگر ای  
 سعه نقب و نقب سوار کوه  
 سعه صا قور تیر بر کنگر ای  
 سعه صا قور سکت و صا قور  
 سعه حارب و حارب سحر

عجز و کمسار را بل قلعه موصل در بان لاکه شاون و پیش و ان

۲۴۰

بسیار معازات ابواب محن بر چهره قلعه کیان باز کردند باروی لغز از نو دانه های گنگره باروی  
 لغز ضاحک بخت بد و ندان نالک کشاد و فرغل حصار با میل نفکات پاسداران ویده ستر  
 ساخته چشم در راه انتظار نما و در شب پزدهم شعبان که نکشت قمر شکاف بنی قصا ماه را  
 و نسیم نمود و ساقی دوران از خم نیانی با کاسه بدر تمام نصی برایل جهان سپود خیل  
 سلیمان قدر قدم بگفته دیده رکاب آشنا ساخته در سر سله با سپاه بهرام خشم انجم خشم چشم  
 بر اه طلوع طلعه فجر نشسته تا هنگامیکه صبح جا بگشت نقب افق را از شفق آتش زد و دود  
 غلت زد و گوشت دلیران آتش مزاج از اطراف چون شعله جواله گرم خیز و ثقبه نقب را  
 نقابا مانند دلهای ثقبه محصورین سر در زنا خفتند بستیا ری کارکنان نقاب نقاب  
 وانه نقاب از چهره شاد مرا و کشف نقاب نشد اذالم یعیث الیحد فالجید باطل  
 و سعیک فیما لم یقدر مضیع دفعه دیگر بستیو یورش شمر کشند چون توسن در راه  
 ایام رام رام و میان نیکو دید ناچار ساکنین قلعه ساکنین و موع ذامت کشند نقش مشا  
 و منادشت از لوح خاطر سترند و طریق مصافات سپردند پاشان نیز از صولت انظار  
 عجز قوت بجز کرا نیدند عجز کمسار در عجز مضطرب جولان داده رؤسای عجز را بخدمت ذوال  
 بار سال اسبان تازی نژاد و یار تازی پرواز که در عرضه بازی موصوف بر اقامت تازی بودند  
 و مطمئن مرخی العنان معقود حوض المهاکت کل یوم برار و اذ انوغل فی  
 و بهای آنها جلوانده شده اند و برگردند رفتن و مهاکت هر روز چون درنده برنده

سه سه معازات بستان باها  
 صحرایه فقر ترسیدگان  
 شله فقر و غمان غصه صاب و دنا  
 پیشین و خند کشنده هم پادشاه  
 مستحقان و چوبانی است کبر  
 دیوار گذارند کارزوف و باران آ  
 نشود بته بنی قصا پیای بر رویا  
 کشنده قصاصه نصی زو از  
 پادشاه است

همه شعله جواله آتش که چلا  
 نفاز تندی

نه مشترک دهن برگرنده

ساکنین و موع در کنان

منادشت بزرگ کنان

بر رؤسای عجز برکه کنان  
 بازی سنده کام

# در تخیل موصی و کرکوت و اربیل گوید

۲۹۱

دری متمتع شعب بعید بعید بالجاز ترکست سنا بکه بضم صخر با اشراف  
 در بزمی و تدارک حکم سخت دور از عهد بدستش ترک کرده کوشای تم او بفرستادن سنا الهامگر پیش  
 کنش صدر البازی راه نور و طریق ادب دانی کردند و چند نفر از مفتیان و فیضان از  
 مثل نقش سینه باز  
 جانب ایشان روانه در بار خلافت خاز عثمانی گردیدند که مرآی سی مراد را بی مراعاتی در مرآت  
 حسن قبول بر وجه مرغوب صورت حصول داده و احتیاط و احتیاط منصف را با و اب و غلام  
 مبتدل سازند پس جدیل غم از جداله جدال منعطف و موکب فی شوکت شاکه و شکا سجا  
 شکی منصرف گشته بانتظار جواب مفتیان دران نواحی رسم توقف اقامت یافت  
 غلف در بستر نیام برای نیام دراز کشید و هر فردی با عیش غلف از دواج یافته از دوا  
 زمین بر محاد راحت هایش گزین گردید در بیان جنگ کین محمد پاشا عسکر  
 ثالث و انجام کار او بحکم قضاء آن فی الکعبه لا ولی النبی در محال  
 و محال و محالی اینجا بعض رسید که در دولت بهیه عثمانیه فامول موصلیان با موصول بقبول شد  
 و عرض معده غمو و معوده را نیت حسن اثر ساخته ایشان را با جواب لیس الشامی الکعبه  
 باز گردانید و اندوین محمد پاشای صدر اعظم سابق را که سهم اهرع ترکش اندولت  
 و عا صدق هوا و ثمن سهم فی کنانتی بود بر عسکری تعیین و با کتاب جلا دت کیش سکین  
 بقارص فرستاده اند خدیو بهیال بغرم اعیان و اعزاء خصم عنود و فوج کتود اعیان و انیاب  
 نبود و ابعاث جنود کرده باز مراد تپه ایران را مضرب خیام نصرت نمود و نمود عسکر

۴۴ مرآی سی مراد را بی مراعاتی در مرآت  
 ۴۵ منصف ششیر تیز بین  
 ۴۶ اقرب و اعلا و شمشیر و غلام  
 ۴۷ جداله زمین

۴۸ از دواج خوشی که بر دی قمر کش

۴۹ سهم اهرع تیز بر دی قمر کش

۵۰ اعیان را مانده کردن خصم  
 ۵۱ اخاه خوار گردانیدن  
 ۵۲ ابعاث جنود را تیر کردن



# در جنگ یکن محمد پاشا سرک ثالث

۲۴۲

از قاص باطنها و مکارثت نصبت کرده بچار فرسخی اردوی شیراز فریدون  
 فرسخی و غرق ریحمة و شوکت مفرسخه دارو جاد بذات الرعد و الصلیل و افواج مباحث  
 عن الیهن و عن الشمال غریب چون شیر عین بلالاح سمر و عن ان عین سمرین بدل  
 الجفول جاتم الا بطل براسه ولقد حصم و حصم قدا و دلیران غرا  
 ولا عیب فیم غیر ان سیوفهم بین فولول من قراغ الکلیاب فوج فوج  
 و نیست می و اننا غنیمه از کله شیرازی ایشان که با ایشان میگردانند از کوفت و دستهای ایشان  
 لبان توالی موج بمهر که معاکت و اعتراف فرستادند سکا و التسمیة یقطن من مشق  
 الارض و تحرا الجبال مد اطلال و ما دان ملک از ملک صفات جیا و لرزل یا  
 اذ ارجت الارض رجا و سبت الجبال بها و مدارج اطواد از تصادم و دارج  
 در دوج ساسی تیر کشان با خاک تیر کسان کشت فکانت هباء منبثا شیده رعد  
 مانند عجاج برق اظالمیم اذ او طشت باید با صخره یقطن لو طی ار جلهار مالا  
 جازا یقعدا شبهنه اذ اجاءت الظلم الکبری در فکند و جلو و دما لیل صرصر  
 حیانهیم سوو حوافرنا یض حیا فلما صنع تولد من الصنع و العسق از دلول نامد  
 من شمس ایت علیه الا حله کالرمیم نشان بلان نبر دارهای برق از ماء برق  
 مادی و بارقه ماضی برقه انکیر قلوب کشته خرمن وجود یکدیگر را می سوختند کان بنا  
 المادی فوق متونهم مواقد نار لم نشب بدخان و باز جاج و رماج و رماج و رماج  
 اسبهای پلادی بر سر ایشان را برافروخته نشانی است که انچه زنده بود بن نیزه قلابی نیزه نیزه سیرکان نیزه

مکارت خود بزرگ انکا  
 مکارثت اظهار کثرت کرد

کوشال و هند کان کیکر

اعتراف انبوی و فخر کرد

لک چهار دست و پای دوا  
 صفات جیا و اسبها کبر  
 اده بهشت

چ دست و پای دوا

عاجه سبای ملنگ کورقا  
 ظالمیم چار دست و پای  
 حله و دما لیل اسبهای

غوب حله چاریم

هسب

دنی هر اسب کلازا هنر



در بیان قتل و شاه با اولاد و عتاق

۲۹۴

و خطه کتاب در آوردند و از آنجا مانند بلای منزل منزل بمنزل از راه صفهان بروند  
 خراسان گشتند در بیان قتل و شاه با اولاد و عتاق نقد کان می <sup>مقصود</sup>  
 عبره لا ولی الا الله بر دقیق طبعان دقیقه رس و آفتاب ضمیران صبح نفس  
 طایه است که انوار جمال قادر و الجلال در مقامی که بر تو ظهور اندازد و ذره ناچیز را  
 جلوه خورشیدی و کدای محتاج رایت به جمشیدی و قطره دریا را مشرب عثمانی و غلبه  
 ضعیف را شوکت سلیمان بخشد بیت بوری دهد مالش زره شیر کند نشسته  
 بر پیل جنگی دلیر بعد از آنکه بجوای اتق الانسان لطیفی ان راه استغنی  
 نفس مجبور بشر بشیر بسیر نسیر عتاقان آمد با بر فرار طغیان و عدوه عدو  
 و جوه جفوه و نحوه نحوه و قطن قطن گذارد صرصه قد قران جلالش ورق کردن  
 و قمر گرم و برکت ریزان بهارستان نعم گشته غرقه دماغ فرود را بهوای جنبش الی نشسته  
 نحیفی منهدم کردند و اساس فرعون فرعون با شاره چوب خشکی با آب رساند ابله را  
 با پیل ابره بمبارضت برانگیزد و تخت بخت بخت انصراد ادهن من بیت  
 العنکبوت از نیمه دریزد و ضحاک را مار جزای اعمال دوش بردوش نهد و ارکان چشمان  
 شد او را بگو صفت مساخت در یکدم بیا دود ان التی لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا  
 ما بالنفسیم در استر و عطای نعمت ایشانرا نیست مهمل وان استغیروا یغیروا  
 و اگر فریاد کند و قیاد رس میشود

بجیل بشیر گشته آوسان  
 طغیان طغیان جای بند  
 عدوه دور افتاده جای بند  
 بزم میان سراز دراه

ز شوکت حصه عدوت بیا

[illegible]

# در کیفیت احوالات نادر شاه

۲۹۶

سافر و سافر متالف و متعلق و وسایل تا بعد و چنانچه در سبب و سبب حق آمده  
 بعضی متوجّسات و یا به آن شکر است و دوا به آن شرف است گشت و بعضی مستیع و یا  
 ز باب رونق مملکت و مسرور و نصوب ماه نما و سلطنت گردید توضیح اینها  
 و تفصیل این احوال که جناب نادر در مسافرات ایام و مسطرفات اعوام که سیر  
 کلشن ایران پا مال هجوم سینه سیکانه شد سیکانه بهمال اشکا و اشکال نمود و  
 خمیس خوروی آن چمن و البستان کله کرفس با غایت بستان بستان قضا  
 بطش من و در سرمانند و در سر کسیر باد اس پادشاه علی یعنی محضال محضال مدوید  
 از هر جا که ای فاسد سر زو از سر زده علفه شمشیر ساخت و باغ و بهد و عدو  
 سیاست نموده غیر باغ و لاه و نمود از شوکت عضات شوکت عصا بهر دین  
 و بعد از ضبط ممالک آفتاب اساجا کیری تیغ نبرد اخی و شمشیر را به شمشیر  
 از عروق و هر شمشیر و رفع کرد و بازرگات صفای نقش صفای از صفای ملک شود و  
 و سند و توران و خوارزم را بصرف همت تصرف کرده بساطت حالت گستر و در نظم  
 مشقات و عهد و در تقویم موافات و مشقات و رفع امور دوی نزول  
 شریف و نذل نهاد و قات کر نمایه نذل کرده آنه لقل فضل و ما جو بال نذل و این  
 جد و دود و حد و اقلیم را از خراش ظفار قوی دخی خصم زمین امین و جهان را شکست  
 بخت و دگر چا کرده

عنه تا از هم میدان  
 عه نافر با هم کوش کردن  
 عه متعین متابع شدن

عنه مسافرات و مسطرفات  
 کار و روزگار

عنه دوسه کلاه است که در میان  
 که میرود

از شوکت عضات

صفای شمشیر و ای در  
 صفای جودت روزگار

مؤدات مشقتها  
 مشقات تفرقه کلاه





# در قتل نادر شاه

۲۹۹

سلسله عشق بران بهم سپرد  
سلسله قلب را دل بفرست  
لایم باشد چون ماند لب بفرست  
عرض نماید و دل طلب او شود که  
سرمست و عداوت باشد  
شاه سکندر شانی  
سلسله دست و دست و دست و دست

چون برهاست  
چون برهاست  
چون برهاست  
چون برهاست  
چون برهاست

مسائل ملکی را

شاه من در عالمی  
شاه من در عالمی  
شاه من در عالمی  
شاه من در عالمی  
شاه من در عالمی

شاه من در عالمی

خصایل و خبایل خصایص اخلاص با خلافت نیز صلابت و ستریت فجعلنا بهم  
سلفا و ملاحا للاحرن بیویداکست کویا دولتش و نیش شریکی عنان  
لبان و عیسوی زمان بودند و عیسوی صبا بودند تا بابل ایران قلب اول و دل رقلب  
اساس دولت پادشاه دولت برانده است سکندر شکوهی که در آئینه پیشانی نقش  
خانه الامین و ما تخفی الصدود میدید مانند چراغ زیر پایی خود مذید می و در  
درایتی که از حدت ذهن و جذب فطنت و طبع حدت از حدیث حوا و حدیث  
و قدیم خبر میداد و امیر اسرار از اسرار و اسایز دور می یافت درکت بدیهات مکر و دی  
بیکای که ثانی آئین عقل اول بودی و بعقل عقیده کشف عوایل امور و دفع عوایل  
نمودی چنان در عقل حیرت افعال یافت که حسن آمل از سور حاتم باز شناخت  
هوشیاری که از نهایت نبیه عوایص مسائل سایل را روان جواب سایل جواب  
بسایل و ادوی بگفتی گفته و ماغ شد که از غلبه مش مش مسامحه امور نیکو و و لکم لکم  
مالجون فزون روز بروز تجدیدی یافت تا بسان مجامین مجامینی مجامین سرشته و دولت  
دست داده و از طبع حروان بر توشن طالع چهاره القدم زدو افرا ارا و انده سیمانه  
ازاله نعمه عید کان با بغیر عقلیه و استثنای علییه فقهه ایرانیان که ادراک  
رحمت انکاشته و بر صحوه دل نقش همیشه انکاشته و منال و لایم از زمین جان کاشته



# در سوره خلق نادرش

۳۰۰

بسمای حبیب<sup>علیه</sup> میوه مراد بدو دوست دعا پیوسته از چشمه یار چشم آبیاری ریاض  
 و دلش کرده با منتظر بهاران گلزار تربت آثار شکوفه وار ویده سفید نموده بودند  
 اخرا از حراز مدعا حرمان گرفته بخار منعیلان برخوردند و زهر گیاه و حنظل بجای برخورد  
 و قنوا فی عبور<sup>علیه</sup> ان شرم طمع الحیران یالوله فاصا بوا سلعاً وقاراً زمان خلافت  
 انقاده در عبور<sup>علیه</sup> شرم طمع نمودند بجز اگر بکشند او را پس سینه سلع را شیرا  
 شغل افت شد و ایام پادشاهیش مخافت و محافت عهد مناعش معتمد متبا  
 آمدند و عهد در غش هما و مصایب و مصاعب لیس البلیه فی آتیا مناع عجا  
 ان استلامه فیها اعجب العجب از جمله مخترعات شیمیه مادر کارکش اینکند  
 لا ینبغی للملک ان یجری علی لسانه عدد اقل من الف خراع الف کرده هر  
 لک را که چهلار تومان ایران باشد یک لک نامیده من المغرب الی المغرب و از  
 ابتدای مجلس تا انتها چون الف ابتدا و انتها است و انتهای سخن خبر بذر لاف  
 الف نبود و بمقالید عالیه ابواب ابواب کشاده دشت و دکان تقی نشین و اوج و درونی  
 در کار پدید آمد سعادت بیعایت در بازار مردم آزاری با کشتی متاع متاع سعادت  
 و با سندی و لخمی سوخت و حابل و نایل قح سریرت نتاج منعم نعمت نبوی  
 و ثبات شدند که دود که دود القرضینج وایما و یملک غما وسط ماهونا  
 و اقرا پیشکان بلطفیه المفتری لایذوق البرد سرا از کار بار نشاخت لا

چشمه یار چشم

چکانه و حنظل کبابی است  
 بر کس بجز و میر و فی الغر  
 حذر آن گیاهی خوش بو  
 سلع درختی است تلخ  
 مناعت بزرگ  
 مناع مشق  
 شریعت و خوی

بسمای حبیب  
 وایان و غلط از آن  
 باب شیمیه و کسب  
 فی ارجاع سلع  
 و حنظل و لخمی  
 حابل و نایل  
 و ثبات شدند  
 و اقرا پیشکان

# در قتل مادر شاه

۳۰۱

بمفراض بی اندامی با دمام نام هر کس پستین اقزای بریدند و نیز نام تمام را محکم  
 محکم عدالت بنی مرسل و حج و حصه و اقوال تمام قضیه اش را که حاکی از مضمون این  
 بنایان الا فاکت اقزای بود و حی منزل و دساتر مجبوله و اساطیر مجبوله اش را که ترقین پدر  
 بهمان عظیم یافته بود بسجل قاضی قضا مسجل دانسته تمت زد که زانی سلسله زرخا  
 سجون ذرا عا کبیل میا خند ما یرج الذهر یلو حجه کذا عیاء لیسین لما وجه  
 و عیان لها شهیدان من زور و کاستها بی ابن بی و مجنون بن شیطان  
 و هر یک از مفرقی علیهم که بهمدیات لا فطعن اید یکم وار جکم من خلاف فی الف  
 مقربات خلاف مقربا بصمت و سکوت یعنی اقر صامت را از عان و سلیم میکرد  
 عرضه تعلیم شد انکار موقوفی محووی بهنادی پدر و هر حرفش بر الف الف نقطه ضعیف  
 و دیگر میکشت و از غایت غشم و غشم امر بحکم بد و غشم انص و صلح اذن و قلع چشم و شال  
 و کشم و شال آن مینمود و ترکیبی که بهیولای آن صورت درستی از قوای له عینین و اسبا  
 و شفقین دشت باقی نیکد اشند دهن فمه و اهرق و مه و هر کس که در کلین  
 اقرا یا تصدق مفری در زیر دندان دندان میکرد و یا برای استشهاده و سده عا و  
 مثل القرية التي كذا فيها بیکشا و کرفار نفق و دمن و حلف و دفع ساخته  
 ساسب سیاست و عقبات عقوبت بر او طی میکردند تا آن بیکیا مان را نزاره  
 بیابانها

۱۰ حج و حصه تجهای با ۱۰

۱۱ ترقین نوشته شده نوشت

۱۲ سبیل مقبره و در شده

۱۳ مقبری علیهم آتانی که نه

۱۴ با شان شده

۱۵ صمت و سکوت مترادف

۱۶ تعلیم بریدن گوش اینها

۱۷ کشم نقصان اعضا

۱۸ تحلیق ساخته شده

۱۹ مقبری آنچه در فم افزاید

۲۰ دندان می کشن چاکه کف

۲۱ دمن استخوان شکستن

# بیداد و استاده نسبت بر عایا و بزرگان

۳۲

اقتدار و اعتبار جانب ظلم بعت و بعت و تضار نموده بتلفیق مفقات و مفقات  
 مفقات و بمصادق عند النوی کذبک الصادق برای هر بنیوا غرس نوری  
 صد کوزه افزا میگرد و لا جرم در زیر فلک از جرم آفتاب جرم بر فلک اسناد میداد  
 و لا بد بضرب چوب درخت اقرار برای خوب و بد صد کوزه شاخ و برگ می آید  
 و فقیر عریان فقر من العریان و فلس من این مدلی که از افلاس الف اسان نقطه  
 فلسی داشت الالف الوف با سم احواله میشد با یلام اسواط و عذبات عذاب  
 و نیازی حصول و وصول نیافت از ما و عذاب زندگی هست می شست و از شکسته  
 و تعذیب اعرض به الاکالیب اعداب و تعذیب می جست و بجای همیان عین  
 همیان عین بر روی ظهور آورده لهبات لهبات نقد جان می سپرد معذرات اهل  
 عیالش روی خلاص ندیده جایع و مغلول بوهی مقید و مغلول کشته سلسله فقر  
 بمغن سبک و جا بجه و محله بشهر میرسانید کل من احرق یوما کدسه تیمنی  
 حرق کداس الامم و کما سکان دیوان بخش آن اسناد بی اسناد در کوچه و بزرگان  
 بر زن و مردی که مصادف میکشند در او نیخته ایشان را در سرا سواق بدون کلاه  
 از پا او نیخته زرد مطالبت میکردند و چار و جیار از اجاران قوم جبار خوار از قوط  
 نقدی نقدی و نقدی از لخت جگر می نمودند و کبار و صغار از کثار صغار از این تعشی  
 اشتا خرد غذا خردن

۱. اقتدار و اعتبار  
 ۲. بعت کسی است  
 ۳. بعت افادن است  
 ۴. بعت کردن است  
 ۵. بعت کردن است  
 ۶. بعت کردن است

۱. این مدلی که از افلاس  
 ۲. این مدلی که از افلاس  
 ۳. این مدلی که از افلاس

۱. همیان عین  
 ۲. همیان عین  
 ۳. همیان عین

۱. معنای این فلان  
 ۲. معنای این فلان  
 ۳. معنای این فلان

۱. جبار بزرگان  
 ۲. جبار بزرگان  
 ۳. جبار بزرگان

# در عقل مادر شاه

۳۳

سه تشی خوراد جامه چین

و لعشی حرمان گزین میبوند و سه تن ضال مضل را را بهیم الله بباله الا ثانی سیه

میدارد اخلا انهارا

او جاق آسمان <sup>میان</sup> بل چادر کن ایوان دولت مثلث بنیان و مصداق کار و کار

و قائد و جعلنا بهم ائمة يدعون الى النار سباخته با ساره فمن تبعني فانه

منتهی پیرامون حریم حضور باز داشته بود که با طرف حق حقایق پیش آورده آنچه

بصفت نصف دشتی فی الحال بزین آن پرداخته نطق و نطق عن

المهی ان هو الا وحی یوحی نطق و بلوحت و ملاحات او امر امر من

المر والا لایش بی الایش ارباب و ارباب نطق میگردند و استعوا ما نطق

بر سلطان و بنا بر قول رست مقوی انکم و کاست که مغزی است ادا صدق

الحداقری الغم للفتی مکارم لا تخصی وان کذب الخال اقوال و افعال

او را محمود و محمود و صا دراز ایها و الهام رب و دود بار میبندد کذک زین

لفرعون سوء عمله وزیر للمفسرین ما كانوا یعلمون و این معنی بتسویل ان سه

نسان نسان خاشاک قطع الله نسانهم و ضمیر او بجدی ملکه را شکست

که عریح امر کرد حجت و تحقیق نمیکشت و آنچه بر خاطرش خطور و برلس نسان جریا

می یافت همه تزیل حق و وحی مطلق دانسته تحس و تحس و تحس روانمیدشت

لبش المولی و لبش العیبر و در هنگام محاسبه اعمال بوم یقوم الحساب را اوقار

بر صاحب است و بر صاحب است

سه ارباب استخودن و در کار  
سخت افادین سه ارباب است  
روزگار خست سه مطلق زبا  
بکام بدون از خوشی طعام

سه ایها وحی آمدن

سه تسویل از سه کردن و صا

سه ملکه قوت در کار بدین  
انسان ظا هریشود

سه تحس و تحس و تحس  
و بر سیدن

عدول را عشر عشر عدل عدالت خود بخجیدی و با اینهمه بحیاب بحیاب قسط  
 عدالت کند و یک نصف خرد  
 تمیز خود را عدل من میزان دانستی و مکر را نوشید و از باطن عتساف مطعون و سخن  
 جر کردن و ناله

مردوف باین مضمون ساختی که ایها السائل عن منهی لیقتدی فیه بمنها جی  
 ای آنکه پرسی از راه درویش من پیروی برادران برادر من  
 منها جی العدل وقع الهوا فیل لمنها جی منها جی و هرگاه در امری از کسیر  
 روشن عدالت و بریدن هوا آید است برای روشن بچگونه  
 و عشریر لیس استعجاب و استعجاب میگرد. نزدیکیان نزدیکیان و استعجاب فی بد لغت  
 نعمت آسان نعمت کردن بزیب کردن و متابعت شد در این دنیا لغت  
 و یوم القیامة یس الرافد المرفود بتصدیقات بلا تصور دفع تردد و نموده ان جرم  
 در روز قیامت بپای کوفت کمر

سه نزدیکان در بیان و ش  
 همیشه کان

جرم میباشند انی اری صاحب السلطان فی ظلم با مثلین اذ قاس الضعیف  
 می بینم مصاحبان سلطان را در ظلم  
 الظلم فجمعه لعن و نفس خالی و عرضة عرضة و الدین ظلم بمناسبت  
 پس جمع آن شفت و نفس رسیده و ابروی او نشاید و دین خسته شد

مقام از واردات طبع ایراد میشود که صیحة سلاطین تسحب بعضها بالسلطنة  
 صیحة سلاطین میکشد یعنی اذن سلطنت

و بعضها بالذممة قرب قرب من السرور و لعمرة عن السرور و هبات  
 و بعضی بذمت بسیار نزدیکی هستند که نزدیک اند از سرور و بعد از سرور و آن در باری

الحیمة و سبب الدل و بدر البلاء و درة الرحمة و العناء الجارب و الريح اللامع  
 محبت و سبب سکون و دفا و نام عطا کردن و درش محبت و دولتی است پیچیده و از سرور و با محبت است

و الحیمة الحامیه و یعلی لک الاحصار و لم من تقرب لغیرت و لغیرت من الطباع  
 و باغی است سبزه دار و بلند سازد برای تو قدر و با یار لغیرت که خشم میزند و لغیرت میچند از آن طبعها

و للطباع و الطباع طباع و هو ناب الخیة و سبب الذل و بدل البلاء و در  
 و برای غشیا و طبعها رنگ است و آن چهل محبت و سبب ذلیل و دادن بلا و چو

الرحمة و العناء و الحادث و الريح اللامع و الحیمة الحامیه و یعلی لک الخطا  
 زحمت و رنج حادث شده و باویت سوزنده و باویت که نموده و چو میدهد برای تو دریا

در عهد بی زنه را و زنه را و عهد یکبار که ناره گزید و یسا و فون الناس بالفعول  
 برهم میخورند مردمان بسختی

امان عهد

# در مثل نادرست

۳۵

والهوا یقین داریم دارائی بی مدارای او مردم خواب آسایش در خواب نمیدیدند  
 تنجانی جو بهیم عن المصاحح کرد و نفرمانان قومی دست را از برای در همی دست  
 کردن در هم می بستند و انیاب قوم و طلاع <sup>دندانهای آردکننده</sup> ثنایا را اضر اس طو حین از برای  
 دانه در هم می شکستند کو هر های اسنان در در در در خیز طفلال خود سال و پیرن  
 سالخورد خور و میکردند و اکسیه اکسون و پرنیا را از بر بتان بر می آوردند سنجای  
 عالیجناب راصل و صیلان را کسب سنجاب میساختند سید بران پاک زاد و اسبب  
 دانکی لچین بر لجن می آغشتند و دلبران چینی نثر او را بهشت زلف خطا از کیسومی  
 او نچینند و پریوشان را با دغای مال دیوان بدیوان دیو خومی سپردند و خوبان  
 سیتن را که چون نقره فام بودند پوست از تن باز میکردند خورشید طلعتان را  
 بنهانه زواری مانند افتاب بر فلک میکشیدند از بیم بهنامی طلا طلا درو من  
 نکستی و از خوف هم اسمی نقره نقره در بساط زمین پدیکشتی بعلت نام مرجان  
 مرجان در صحرا نیارستی رست لاله عباسی از مواخذه شاهی در هیچ کل زمین بهر  
 نخواستنی شد زرافات ناس را زرافات محنت نهای و نقض و نارض و ناص  
 نضبان جاکزاجی گشت دریش و آرایش علت ریش و لها آمد <sup>در هم و دینار</sup> نیک الطاف  
 من اجل ریش ناز پروردگانی که از تاباش پر نالاش کرده از فرش غنیم غنیم <sup>لباس</sup> و سر  
 از خوبی لباس

سه انیاب دندان بزرگ میگویند  
 سه ثنای دندان پیش و طلاع ثنای  
 رواندگان و سازندگان امور و  
 سه در در جای بیرون آمدن و  
 سه اکسون یعنی از پارچه های بزرگ  
 سه جناب رسیان کردن و جاب

سه لجن بر گمانی که از دشت افتاده  
 باشد

سه بدیوان دیوانه خویر و بد

سه نکست فلا و مشهور است  
 که چوب سیاست باشد

سه نقره که وجای های نقره  
 در زمین

سه نضبان یعنی دندان  
 نیک الطاف

# کفتار در سوء سلوک و ظلم نادشاه

ع. ۳

و نشتر بدمان نشتر قهین از فرش خارا بر فرش خارا رسیدند و نازک انداختند  
 که بالین بالین را از ناز حسن خشن حسن کرده در نهالی کجواب کجواب مینمودند و نهان  
 سمند کشته خاکستر و خاک ستر پوش تن ساختند یا سمن مویانی که کجمن جند و جند  
 سینه بر سینه خوبان بهشت میزدند و در مصاصه برای خورده زر چون کل سینه چا  
 زدند کلر خانی که از نزاکت طبع رایحه کل و طیب سنبل بروما غشان میخورد و غش  
 لاله زنگ را بضرط طپاچه نیلوفری و نبضه فام دیدند سهران نکین با نکین که خال  
 طبع و دهان شکر نشان شورا یکت و بهنگاله را در حوزة ملک دشت بطن بخش کبر  
 بخش لامر جا هم طبع شدند و بهین و بهانی که از پیش بالین بچینه بالین و بالین  
 بغضب و قوا قریم خال و چین زلف و ما چین رخسار و ملک یغای غمزه و شهر  
 بهر خط و سمر قند و دهان مالکیت توران را در حیطه نکین و از لعل لب کان چشما  
 در زیر نکین داشتند مسخر مسخره مسخر روی اوز یکت و ترکمان کشته از هر سود لبری  
 با چهره فروخته جریده کشتی و در هر جانب جریده فروخته شدی ایبع و شرا و زهر  
 جبینان بازار شتری رواج یافت و از تقاضای لیل و نهار لیل و نهار ظلمت و نور با یکدیگر  
 ساز و رواج و حسن من شکل از رواج جمعی که از دتل سیر فلک میسودند از دتل  
 پابر فلک دیدند و مردمی که چون مردم دیده روشناس و روشن اساس و جهان  
 چوب سیت

و بهر سینه که ناز از حسن است

و مسعوده باز یافت نمود  
 ده حواله جات

فیض شریعت نکین

پیش بالین نام شهریت  
 چند بالین نیز شهریت  
 بالین کویت جنگل و  
 قوا قریم نام ولایت

بیده زن شریکین و چتر کبر

ل و نهار ظلمت و نور  
 خشان مایه کارانی  
 با چهره اوز یکت و  
 کان است

در قتل مادر شاه

۳۷

بودند بر نکت میل سرمه بر خاک تیره نشینند که واهی که در پیش کوهر حصان نشان

کوهر با حصاة برابر و در مقیاس مقیاس فروغ انظارشان چو هم سنگ حجر بود

سبک از میزان اعتبار افتادند و زمره که دایما قطب رحای رحمت در خال بود

مقطوع الزجاشده سنگ زیرین طوا حین طویح کشتند از آوده که ناکش و ناکش

جنبیدی طبع ناکش ناکش ناکشی عبد تحت شاید شد و مبارزی که ابا عن

جد جد جد جدال راضیغم باز بودی در کمن کمنی اکن من جد جد آید بهادران

جلادت نهاد که قوس حاجب و صمصامه عمر و دوست نورشان غلبه نذافی

و فراق لایع بودی محن محن کشته از کاشکش جور مانند کمان کوشه نشین و سبک

تیغ مجر و شجور کزین کردیدند و شایک شایک السلاهی که در شایک دروغ اسوان

شوکتشان کالاسد الشایک سهام ترک و راج عرب و مزاریق پسند و زانات

و یلم و نصول و وس رادونی بازار استمار می شکست مانند سیف مقرب و صمصام

مختلف سر کبریا ن امید ی کشیدند نیزه و ران راج منقبت اغزل شدند و خنجر

کزاران ملاعب الرماح هل من سان آمدند و لیرانی که از خوف دشمن قهاف قهاف

عشرت کرده می نوشیدند عاقبت قیاد و الحار و دهر خواب دهر درگاه

ایشان کرده جام ستم تا خط جور بر ایشان سپوده و لا وانی که لپوش غایب

سکه ها آسیاب عدو خارا و عیش خوش

سکه حاجب بار و شخصی شیرین که مشهور بوده سکه صمصامه

سکه شایک السلاهی در سکه سلاح باشد سکه ران خاریت

سکه و یلم و نصول و وس رادونی که در سکه شایک السلاهی در سکه سلاح باشد سکه ران خاریت

سکه خط جام ستم و گناه از لاله با و مال مال نیز هست



در ظلم نادر شاه نسبت به اهل ایران

۳۸

غایات دلیری و بسالت بودند بسالت که از چرخ بی بسالت نیک  
 خویشتند لشکریانی که بموجب و موجب باشی خوشکار بادل خوشکار میکردند  
 سجدی از زندکی سیر شدند که نزد کلب و راجل اجل اجل مواهب نمود و رعاه و  
 رعایا که در شدت درخت و بیم و ایت مساعد و معاضد دولت بودند بنوعی  
 نفرت کردند که پیوسته از مواهب بی منت بافت نیست می جستند از جذبات  
 جفایی و هر اشرف و ادوان بلمات و مرات افتادند و تقوا فی دای جذبات  
 و متالف و از گردش چرخ تیر چرخ کشان و تیر زمان از روند پشت چرخ  
 شدند رضوا بان یکنوا مع الخالف بتخلیط و شات از معروشات و مفروشات  
 با مغروشات و از سیاب موشی تا دواب موشی و از لباس خرد تا پلاس خرد  
 از دیبا تا وسیقی تا دابوق و دباغ بر فروشی باقی نمانده و مفاد و مالکین منضم  
 در باره صغیر و کبیر پیرایه صدق پذیرفت جامه خلعتان در خلعتان و اثواب  
 مرسوم در مردم نیافت شد تا بزرگ چه رسد آیا دوی از ابا دوی دور و دور از ابا دور  
 مجبور شدند بین و سیار از زمین و سیار روی تافت و سرمای و سوزیان از هر سوزیان  
 یافت و جنایات که بسوختن می جستند معامله را بر در بروز بازار قیامت گذاشتند  
 و گروه بازاری از منافع ایام دولتش بدعا دست برداشتند سنجار و برابرا

ابوق چیزیت که بران را صدیک کنند  
 ثواب مردم جامهای شده  
 زبانی نفعی که از سرایان  
 ردیایا که برادرها  
 زبانیان بی آب

# در قتل مادر شاه کوید

۳۰۹

بهره عرا و بیان بی لایه

و عرا فقر و غنا رخت کشیدند <sup>عرا بی</sup> و مستوثین <sup>خاطر بهمان</sup> و مستوثین <sup>مستوثین</sup> و مقربین <sup>مستوثین</sup> و مقربین <sup>مستوثین</sup>  
 فی الاصفاء و کردیدند <sup>در بنجیرا</sup> باینکه شاه را عی و رعیت <sup>رعایت کنند</sup> شایه روزان و شبان <sup>کوفته</sup> شبان <sup>چون</sup> باشد  
 که از حال ربه آگاه باشد <sup>رعایت کنند چندی</sup> او بر خلاف این معنی <sup>رعایت کنند چندی</sup> مراعی <sup>رعایت کنند چندی</sup> مراعی خویش نکشته <sup>رعایت کنند چندی</sup> و نانی <sup>رعایت کنند چندی</sup> گشته  
 اگر که اخذ و عمل بودند بمالک <sup>خران</sup> که از زبان طعن <sup>خران</sup> را چون <sup>خران</sup> و ندان <sup>خران</sup> که از بر خود <sup>خران</sup> دراز کرد  
 و از قتل رعیت <sup>آرام کردن</sup> و رعایت <sup>رعایت کنند</sup> کفار که موجب <sup>رعایت کنند</sup> معموری <sup>رعایت کنند</sup> بلا و دمه صابر بود <sup>رعایت کنند</sup> و غصه نمود <sup>چشم پوشیده</sup>  
 رعیت <sup>چشم پوشیده</sup> و رعایت <sup>چشم پوشیده</sup> کفار را نصب <sup>چشم پوشیده</sup> العین <sup>چشم پوشیده</sup> ضمیر ساخت <sup>چشم پوشیده</sup> کالین <sup>چشم پوشیده</sup> لا تبصر <sup>چشم پوشیده</sup> ما حولها  
 و لخطها <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> مدرك <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> ما یبعد <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> و جانب <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> اجانب <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> را منظور <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> داشته <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> فحوائی <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> کم <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> من <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> مسلم <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> و کم <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup>  
 کافر مسلم <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> بظهور آورد <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> تا از طبع <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> میانک <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> مزارع <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> را از قصاصه <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> و قصاصه <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> و سافه <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> و عصف <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup>  
 پاک ساخت <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> فحلم <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> کصف <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> ماکول <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> را امل <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> و ایام <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> را بمفا <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> در تب <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> رابع <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> حاصل <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup>  
 سواه <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> با داس <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> جفا <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> محض <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> و سپاه <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> ظلم <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> گردانید <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> و این <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> الغلات <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> و بر م <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> المستقل <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup>  
 کرده <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> فلاح <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> و اهل <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> فلاح <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> روی <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> فلاح <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> ترک <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> گفته <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> از جور <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> کافر شدند <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> و کافران <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup>  
 اسلام <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> کیش <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> کفور <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> در مکار <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> سب <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> گرو <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> ب از برون <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> الی <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> کروب <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> بزرگان <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> سر شک <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> حیرت <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup>  
 که فویدند <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> اطلاق <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> ملاک <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> با تراب <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> بایرات <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> تساوی <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> جست <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> و تری <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> الارض <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> باده <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup>  
 و کوهستان <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> نزه <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> چون <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> قلوب <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> خایه <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> از نریت <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> بری <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> کشته <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> نزه <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> العلالت <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> شد <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup>  
 و تری <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> الجبال <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> تنبها <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> جاده <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> باغات <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> و بساتین <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> مشجر <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> باغبان <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> و تین <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> بنار <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup>  
 و تینی <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> کوهستان <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> رسی <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> اندام <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> خشک <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup> و تینی <sup>و گوشه آن درک میکند آنچه دور است</sup>

عنه اجانب بیگانه

عنه نه از آنچه از غدا قواد  
پاک کردن

عنه کفور دوات و قرا

عنه نزه العلالت و تینی  
آبادی و آب

در حیرانی و پریشانی خلق از جور و ستم

۳۱۰

او ابد صریم گشت و روزگار سلطنت نمایند <sup>فنا</sup> فاصحت کالتصریم و در عصر  
 سلطنتش مصداق <sup>تسبیح</sup> العصر ان الانسان لفی خسر <sup>که انسان در خوار است</sup> بر کافه ناس و ضووح یا  
 و خاص و عام ساکن مسکن گشتند و عجموم بریه <sup>تمامی خلق</sup> بر بریه عجموم افتادند و  
 و بد از داغ غصه سر بد غصه فکرت نهادند شیوخ از سنوح و سنوح قوادح  
 بجدی قلب شیوخ را گرفتار حیرت دیدند که رفتار طریقت و مجاز حقیقت از دست  
 دادند و ملایان بخوی طان غم گردیدند که از نغم مصحف ضمیرشان خبر مصحف  
 سوره الم بنظر نمی آمد علماء اعلام اعلم شدند و علم علم بر سوانی علم گشت  
 درس تدریس حکم درس ابودرس بهم رسانید سوانت <sup>چنانچه</sup> مبرمان تحصیل گردید و میران  
 بکوف و اغوار تواری گزیدند قلوب ابل سرود از نغمه سرانی سرود یافت و خاطر ارباب  
 طرب و ایره زن و ترانه سنج <sup>پوشیده شد</sup> سخشی ان <sup>خوانند</sup> تصنیفا <sup>ریخت</sup> دائره گردیدند از دل سخن خیزان  
 در دل شبها شبها شبها شبها <sup>بترسم از که برسد با کروش روزگار</sup> بگردون چناب پایر میشد و روز ناول کمال  
 تیره روزان بچرخ گردون سرشت می پیوست <sup>سازد بر سفید شیشه ای است</sup> و از سیاه کاریش هر روزی بر چاکران  
 و مقربان شام غریبان نمودی و از بی انصافیش پریشی بر انصاف و عجبید <sup>هر روز</sup> بودیم  
 عجبید بودی چون در درگاهش دادرسی نبود <sup>کامبدن</sup> نیکان بدن درگاهش و بدان نیک  
 نمایش بودند و عمله و امه از اعمال او ترک مال و اعمال نمودند در عصاره و  
 لاش

آوازه عالمی بد  
 صریم سوخته

بریه عجموم صحای یابان  
 سنوح و سنوح واقع شده

قلب شیوخ یعنی خویش

مصحف تصحیف شد یعنی  
 حرکت نداشته باشد  
 بهانه که آرد و اندوه است  
 فی سوره الم سحر  
 علم یعنی لب زنگیده  
 بود رس فرج زانرا گویند  
 با بود رس چنین پیدا کند  
 زان است

له معروف مضطرب پرتو جان

عه  
از جا برسد  
عه از جا اطراف  
عه بر جانب

عه و از جرم با خبر ناله و جرم

اثار عصاره نادر از آثاره عدوان بر طارم خورشید فتنه خورشید و تهاون بهمان  
 و جور جور بلیان حیات کثوفان را باب رسانید علامات نشاط از جهان کرانه کرد  
 و این حادثه شغلا خوننا در جگر و جگر با در دل کران کرد و از شدت بواقع بجا  
 سپهر ارتعاش نفع بطلع و یفیع مماثل آمد لاشعج بهافات قرن جماء و کلخ و  
 ما بسو که سر بر بر میسود با کلخ سرگون یعنی خاک بر بر شد قد یلع منهلغین هجوم  
 هجوم طمحات اکواخ ممالک رهنجم ساخت و سخت سخت سخط و سخط آثار  
 صفای زمانه بر انداخت از عوصر صرصر و راجاء از جایی مسکون اثر نمانده  
 و بر جایی نعمت بر جایی نعمت پیدا آمد بکسبه ظلم و کمنسه جور نفوس قنات  
 ساحت بلدان کساحه لغما شد در سیف و رلف و حیف و حیف حیف حیف  
 شیوع یافت اگر قاصدی برای مقصودی راه نور و طریق سفر قاصدا  
 از دوری و باز دور وایره و میومر حیرت مانند کرد باد و سرگردان میکشت که با بالدا  
 دوری و اگر یکی از بلدان روان میشد برای استرواح و استنامت بقدر مورجا  
 مغفور معبور نمی یافت که لیس و راء عبادان قریه از دل و اح تا صباح صیاح  
 صیح و ناله جز از جرم با توصل نمی جتند لوترک الحرام باصل و خور و بزرک و  
 تاجیک و ترک بر منزل و ساکن به آحق منزل بالترک الذنب یجوع  
 این درست تر منزلت پرتن کردن کرک عود میکند





در وحاست و بقایابی نادر و ستوده نخل از خور

۳۱۴

مفرد بشود

نه پذیرفت و زمانه مراعات الظیر را بطر لا امانک القیت ولا درنگت نفقت  
 برای کیوان خود نگاشتند و برای درنگ کردن آنکه  
 میکفت و این وایه تاسه عام بر خاص و عام متواتر و ساجیه و سحاح خطبه  
 و خط بر ساجیه و سحاح ایران متقاطر بودی اهل نیر در این ملت قبت و ملت  
 و فعل مترجی زمان فرج بوده بحکم و صبر حتی حکم ایتدینا و یهو  
 خیر الحاکمین بشدت صبر جور مشا برت و تلخی صبر صطبار مصا برت میکردند  
 بهترین ملک کنندگان زمین کشان دایم شدند و دویم از شکیلا لکن صبر کردن  
 کا و العروس کون ملک و در هرامر متر مرمرین و بر شور و مرارت مراره  
 نزو کیت عوس بگردد پادشاه تلخی سه سبیل  
 سوز بلا یار بر مذاق جان شیرین و کوارا میخشد تا اینکه از جفای بیخفایان  
 جابر جابر و لهما می جابر و حایر انواع زواجر آمد و نفوس از سلوک آن ساس ظلم  
 اساس این و این شدت باس باین ناس را باعث گشته و خول و کینه راه و چو  
 در سینه یافت و نفرت بر مقیم و طاری طاری شد آرای امم از دستغیر و  
 و هر نفسی ازین صدمت بدول گشت و عشرت عشایر با بر جابریل و کارایل و  
 از کثرت حشام و حشام با نضی رایل و مشارب عقاید از گوش چرخ زیر و بالا بالا  
 بلا لاکر وایل کردید و رغبت رعیت در حاکم از او انتفا و خلائق خلائق از خلائق  
 بی خلاق او وحشت کردید اگر شقیق شقیق و اگر عدو سقیق ازین شیوه ستوده  
 راز و بر تافت و خلاص بی شقصت دولت و این مبغضت اخلاص یافت  
 برادر میزبان برادر میزبان

خطوط خطره بیانی  
 ساجیه و سحاح یعنی بیان  
 اینها سحاح متقاطر بر  
 تبت ساکنین و صبر کردن  
 مترجی امید واری  
 و فعل دو کلام در وقت  
 و امید واری یکوید یعنی  
 اشکی همچین میشد که  
 به مرمرین بیخفایان

تر جابر آورده شدن  
 نام تخلف کار و الاطلاق  
 دن  
 با بلا یاسیل مصیبت  
 و خلاق بی نصیب  
 ن سخت بر روی شرم

# در سبب قتل نادر شاه

۳۱۵

دوستان از بوشان و دولتش بوشان را بجهت ناامیدی کشند و جان سپاران جان  
 جانوسپار جانی شدند اهل قلم یک قلم ورق و قمر حسن عقیدت را بر گروانیدند و  
 دبیران بهر دسیاه روی خط باطل بر صفحه از اوت کشیدند زمانه بر خوان الاهی  
 سلطنت و آتش لاطلاوة فیه و لا خلاوة و اما من فالح بن خلاد و بر خواند  
 و هر چون در خواب غفلتش دید بندهای و خواب کل جبار عنید فتنه‌ای خواب  
 بیدار و اسودکان کوی زندگی را بیدار و دیار ساخت عاقبت سرشته اقتدارش  
 سبکت و روضه شگفت شکست و بهقتضای لایزال المصدور و انقیاد  
 ایله دله شگافه گشت و نیک و بد چون از قید درونش ادرک الام لعد  
 خلقنا الانسان فی کبد میگرداند از تف جگر و کل کبد حراً اجر کبد را بایده و بیجا  
 بدرگاه قمار حقیقی با مال و ناله حین جبین استغاثه و استعانه میسوزد و بالرب محتاج  
 و قلب محتاج و دمان خوشیده و بطون خوشیده زمره حقایق بر نمره نفرین لب  
 مکتوب در ویشان در اسرار قطع اشجار و لوتش مشغول ذکر آره شدند و شایخ  
 و ثقبان روزان و شبان در منابر و مشایخ از سوسه شیم و ستم و شتم و دشمن باور  
 زبان کردند و گوشه گیران چله نشین با دعای سهم لیل بجا سخاوت چرخ ترسی  
 روی نیاز آوردند حوصله غیرت عبرت بخش حضرت رب العزت کلمه تحلل ان

عنه جانوسپار نام شخصی است که  
 که طاعت و در او بوده و صاحب خود  
 در جاکت بکنند بفریاد گشت

عنه فالح بن خلاد و بر خواند  
 فالح بن خلاد و بر خواند  
 و این ضرب المثل عربان است که  
 اگر کسی بیزار باشد میگوید و اما من  
 فالح بن خلاد و

عنه تامل عبادت خدا کردن  
 شه حنین آواز شده و آه و  
 شستن

عنه ذکر آره ذکر آره و ذکر آره  
 و شایخ و مشایخ و در منابر و مشایخ  
 و شایخ و مشایخ و در منابر و مشایخ

عنه ترسی هر که بگوید و چرخ  
 ترسی گفتن اعتبار بخدا را





# در قتل مادرش و کوید

۳۱۷

رَبِّ رَبِّبِ اِذَا عَلِي قُلِي حَانَ <sup>بیار تربیت یافته چون بزرگ شد و خدایت کرد</sup> وَ رَبِّ رَبِّبِ اِذَا اضْطَرَّ غَضَّ الْمَرَّانِ <sup>و رب رب رب از اضطرر غصه مران</sup> وَ رَبِّ <sup>بیار تربیت یافته چون بزرگ شد و خدایت کرد</sup>  
 صَدِيقٍ لِّلْمَرْءِ وَ هُوَ خَاوِعُهُ <sup>و دوست هست برای ایشان داد خدایت میکند</sup> وَ رَبِّ حَامٍ لَا نَفْعَ وَ هُوَ جَارِعُهُ <sup>و رب حامی را نفع و بیچاره را دانه بی خردت و او شکافته است</sup> وَ كَمِ مِنْ جَمِيمٍ <sup>و کم من جمیم</sup>  
 كَسَابٍ نَوْءٍ مَا وَهَّ جَمِيمٍ <sup>و کسب نوء ما وه جمیم</sup> وَ كَمِ مِنَ الْحَاجَةِ وَالْإِجَابِ وَالْإِقَارِبِ <sup>و کم من الحجة و الجواب و الاقارب</sup> اَضْرَمَ مِنَ الْحَمَةِ <sup>بجو ابر سرگرفت آب آن گرم کرد</sup>  
 الْجَبَابِ وَالْعَقَارِبِ <sup>و الجباب و العقارب</sup> فَيَا عَجَبًا لِمَنْ رَبِّبَ طِفْلًا <sup>فیا عجباً لمن ربیب طفل</sup> الْقَهْمَ بِأَطْرَافِ النَّبْلِ <sup>و القهم باطراف النبلی</sup>  
 اَعْلَمَ الرَّمَايَةَ كُلَّ يَوْمٍ <sup>و اعلم الرماية كل يوم</sup> فَلَا اسْتِدْسَاعَهُ رَمَانِي <sup>فلا استدساعه رمانی</sup> دَرَمَنْزَلِ فَحِ ابْدُ خُبْرًا <sup>درمنزل فتح ابدا خبرا</sup>  
 در شَبِّ يَارْ دَهْمِ جَادِي الثَّانِي سَنَةِ هِزَارٍ وَ يَكْصِدُ وَ شَصَتْ صَيَادُ جَلِّ مَا <sup>در شب یازدهم جادی ثانی سنه هزار و یکصد و شصت صیاد اجل ما</sup>  
 عَمَرَشْ رِبْشِيتِ دَرَفَنْدِ وَ فِضَادُ قَضَاعِقِ زَنْدِ کَانِشِ <sup>و عمرش ربشیت درفند و فضا و قضاعق زند کانش</sup> اَكْسْتِنِ اَنْ بَسْتِنِ بَرِوْشِ <sup>اکستین ان بستین بروش</sup>  
 شِيتِ زَوْهَ نَقْدِ جَانَشِ بَابِزِ شِيتِ كَرَفْتِ <sup>و شیت زوه نقد جانش بابز شیت کرفت</sup> اَعْنِي پَرْدَه دَارَانِ پَرْدَه دَرِي پَشِ <sup>یعنی پرده داران پرده دری پشه</sup>  
 كَرْدَنْدِ دَنْكِ پَرُوْرِدِ كَانِ شُوْرَاكِنِزِي پِشِ كَرَفَنْدِ <sup>کردند دنگ پروردگان شورانگیزی پیش کرفتند</sup> وَ جَمْعِي اَزِ افْشَارِ تِيَهْ كِهْ پَاسِ دَا <sup>و جمعی از افشاریه که پاس دا</sup>  
 مَرُوْقِ شَهْرِيَارِي دَارِ شَعَارِ عَارِ عَارِي بُوْدَنْدِ <sup>مروق شهریاری دار شعار عار عاری بودند</sup> دَرْمِیَانِ سَرِ پَرْدَه پِي سَرِ پَرْدَه <sup>در میان سر پرده پی سر پرده</sup>  
 بَاتِغِ الْمَاكُونِ يَاقُوْتِ ذَا بَارِ كَانِ اَرْكَانِ دِجُوْشِ بَرِ خِجَنْدِ <sup>و باتغ الماکون یا قوت ذابار کان ارکان دجوش بر خجند</sup> وَ بَا دَمِ بَا <sup>و با دم با</sup>  
 دَمِ نَاصِعِ اَزِ پِکِشِ فَرُوْرِ خِجَنْدِ <sup>و دم ناصع از پیکش فرور خجند</sup> يَا رَاقِدِ اللَّيْلِ مَسْرُوْرًا بِأَوَّلِهِ <sup>یا راقد اللیل مسرورا باوله</sup> اِنَّ الْخَوَاشِ <sup>ان الخواش</sup>  
 قَدْ غَفِرَ قِ اَسْحَارِ وَ قَدْ مَانَ قَضَا سِرِّ اَوْرَا كِهْ هَمَّ كَامِ <sup>و قد غفر ق اسحر و قد مان قضای سر او را که هم کام</sup> طِفْلِ اَزِ سَرِ بَرِ كِي يَعْصِيهِ جَانِ <sup>طفل از سر بزرگی یعصیه جان</sup>  
 زَا دِ الضَّحَى دَرْمِیَانِ كُوِي كُوِي چُو كَانِ لَعِبِ طِفْلَانِ سَاخْتِ <sup>زاد الضحی در میان کوی کوی چو کان لعب طفلان ساخت</sup> دَرُوْرِ كَا رَا زِ اِنْ كَا <sup>دروزر کارا ز این کا</sup>  
 شَرَكِ وَ جَبَارَتِ بَرِ كِ كِهْ اَزِ سَرِ زُو كَا تَهْ جَا بَرِ سِ <sup>و شرک و جبارت بزرگ که از سر زو کا ته جاء بر س</sup> خَا قَانِي كِهْ سَرِ سَرِ فَرَا زِي <sup>خاقانی که سر سر فرازی</sup>

۴۰۰ دم ناصع و این شیشه  
 ۴۰۰ دم ناصع خون صاف

۴۰۰ بنگام طفل وقت نهایت  
 شدن آفتاب

دلیری

در تاسف خوردن بنا و در شاه قهار و شیر و جوشی روزگار عید

و افتخار بخرخ و دار بر فراخت و سروری که از سطوتش سلاطین بسند و خائنین ترک  
 تارک ترک و کن تدرک بودند سر بر سر و سر بر سر ت نهاد و داوری که پادشاهان  
 روی زمین باوری روز بر زمین خدش میسودند و در راه سن فعل ماضی لقی ماضی  
 بر خاک خذلان افتاد شرفی نژاد که شبانگاهان محاکم شام را بمحاکم مصر  
 می بخشید وقت طلوع شمس نیمه در میس کردید کان کم یغن بالاس و ک  
 بخاری که با ختر با ختر افروز طالع فیروز خورشید خاوری را دره ماچیه شردی بلاتیا  
 تا خیر شدن آفتاب عمرش بزوال پیوست بدل مجالته بالاس فها ضبا  
 کلی لجم امری طعمت باقی فریسته اساء هیجاء و یا حفا فیش بشرکم  
 فقد عربت و بالحباب توارت وقت اصحاء اگر چه غث و سمین و  
 و یمن هر ملک و دیار را از شال تا لنگ و از خرف تا زخرف و از زبرد  
 تا زبرد و از حصیر باریا تا حصیر و باریا در مکان و فحازن کلابی شریک  
 و انار انبار ساخت و تگوریز کوترین اطراف را از اطراف نموده تگوریز و کوس  
 اساسه کیکلوس و احتیاز و کستار کنوز و قیانوس کرد و اسباب تجل را با اسباب  
 السما فهم آورده با اسباب طول مل برهم بست انجام کار از دقایق و  
 و فنی بدفن جز کفنی نبرد ما اغنی عنه دانه و ماکسب و از کشت و کشت دیر

سلطنت مکه

خذلان قتل و خاری  
 شرفی نژاد یعنی آفتاب نژاد

بهار میل و نسب  
 طلوع شمس و دید  
 نیمه در میس لقی

شالاک طلسمی که زیر کشت  
 زبرد پارچه غلیظ بطور  
 حرف طلوع و نقره و چهره  
 حصیر پارچه سیاه  
 شمع باریا خوش منظر  
 در بر بر هم نهادن و افزاینده

اسباب السما و طرفهای

فنی یک نوع جاد است  
 مخطوط

سپری شدن روزگار نادر و دو خامت عجب است او

134

علی کہن کر یا س کہن سہرا می

سعد شکار ترکی بہت دکنیہ ہے  
پادشاہی نہت و نام غیبی

کهن گریا غریب کرباس وصل نکشت سیاهی ناپایاوات لب و شبنم زویش

درین و کره پس نیارمیده رمیده سفارشده و همان قصه بدنامی قصه او و غصه

روحانی غنیمت  
ما حال منبر بیضی قبا مسکا و قنڈا با و قاروا مندا

ویرک البحر یسمی من مرابجا سحر یا بین ارحاص و اغلاء یرخی الرضا

وہو اور سحر می شود از نفع های او اجتناب کنند و زمین را زوای و در آن می رانند و در آن  
 که طوع و عار علی الرضا و عار و اساء و شیخ الفلک و لیس و

برای این اختیار او گذاشتند بر سر خوشحالی برداشتن و حکم شدن و پرمیختگی از اینجی موجودی بود  
فرصت قصه و دراز آراء چه را از این عالم باریت و ساجد سجد من

در قفسه قفسه و با خانه در راه تا آنکه نمایان شود برای او علمهای شهادت و کتاب در این که کتابی خواند

چشم نگاه کند  
و در آلتی چنین بود که سرگون شد گشتی

بگو ای من کان الله کان الله ما رعدا جدا بود جدا با او بود چون جدا  
بر که هست برای خدا خدای تعالی است برای

رحمت را بجزای رحمت بدل کرده از حق ایستاد و صایع و حقایق و دو حقایق شده

باطل و ضایع کرو نسوا لله ففسیم و نقش بی نقیض عمر نفیس را بدست خویش

ارصفی ہستی شدہ سطر مقرر دولت خود نمود میجو اللہ مایا و تباہی

سجده و خیم و خیم بیغ و کثیر خصم خو خوار سجوی گشته از انصاف

روان شد  
بنشین و خیل و خول و خیلا و خیر حسرت و خسرت با خود بنبرد ام لیس

ایشما اتباع خیرکاران مکتبه حاشیہ سوامی کی کتبچہ لکھنؤ

۳۰۔ جباران تمام بخش است

عبد پارہ سائیں

سے شایع دھماکا و بارش

۴۰ بی نقیص بی شبہ و نہاد

سے مخصوص

وہم ہونا چاہیے

21

6

# فی الموعظه و نصیحت

۳۲۰

لعل لعن شفت  
لعل لعن ضاد و هلاک  
لعل لعن سخن کشیدن  
لعل لعن سختی

عمر فانی بدو و نموده و کاشته خویش از مرز و محلی بر سر رود و در سیمه تعب و  
تعب و عنت و عیب عبت شد آنکس لا یجنى من الشوک العنب کما قال الله  
غراسه لکل امرئ منهم ما اکسب تولى فاما سر المعجله ولا شکرت  
او خوله و صب علی الناس سوط العذاب کانت الاله به و کلمه و خوار الحوی  
چون ابراهیم داد و ریخت بر سر مردان تازیانهای فدای کربا خدایتان بان میگویند که چنانچه  
داد فی الجیش و ضیعه هم حوله قبله و طین البرابر حکمی حمایه اذ انزلت  
و نزدیک خوار شکرت و گردانید آنها را در حال غمگین و کمان بر دهنده خفان که نیکوید و چنانچه  
نحوه معضله و ان النسبه لا تهتدی الیه اذ اقصت معضله فلما عا و عدا  
سجابت و مشکلی بر کلاه و بر سینه هدایت نمیکند بسوی آن چون قصد بسیرت کرد و اگر چه چون نازیانی و بجا کرد  
طوره و حق علی الله ان یخذه رسمه یدالد بر عن قوسه بسیم فاما  
طوره و حق شد بر عدا که مخدول کند و اذ اخذت دست دهر از راندن آنها بر سر شکرت  
خطات مقبله رماه الزمان با صدا و من حیث اخرجه اذ خله و لو شکرت  
خطا نکرد کشتن کلاه و اخذت بر او زمانه بجا نجات خود و از آنجا ادا بر او کرد و دخل کرد و اگر شکرت  
لغائه لما رجعت عنده مکمله و کانت تغاریق اذ قبلت و لکنها ادریت  
نفسه که چنانچه شکرت نزد او تمام و کمال و بود آن بفرقه چون روی آورد و در کمال شکرت برگرد  
مجله کذاک یکن انتقام الملیک اذ اخذ العبد لیسرله در ذکر کلمات  
و مجمل آن چنین میباشد انتقام پادشاه چون گرفت بند آنچه از او شکرت  
و عطف اساس بنییل با قیاس پدایان للناس کیست که در  
باغ پرورد جهان کلبی پرورد و خارج فایش بر خلد و خلد و خوان کامرانی گسترده و  
خون جگر باور سید نرسد بنا بر این دولت دنیا را بفلسی صاحب خرد و خرد و قهر  
سرخ و زردش اگر بخون غشته کرد و نکرد و ان سلامه منها ترک و فیها  
رباعی مطلب مطلب کرهم خود پادشاهی است پیوسته سر انجام طلب رویی است  
بر شکرت سلامتی از آن ترک باقی ماند

کره

سه زمارت دنیا چیزها  
کاری به باطن

سه خمول کم نمی دانی نشان

سه بهشت یعنی بسجید

کر ماه شود طالب و مطلوبش مهر هر چند که کاسه پر کند بارش است نوع دیگر  
صاحب توکل غم کلان و خورد نخورد و حریص هرگز طریز و زودبرد و زود فزینا  
پیش دیده و ران نمود ننمود و بیخ هوشیار قلا ده تعلق زیور کرد و نگرد تا سر بکریان  
نمویل نکشید پای لغت بر سر چین و سود نسود تا قامت طاعت دهن آسائیم  
نگرد از مزروع زندگی حاصل درود نذر و عجب نداشت افتاد آنکه عاقبت را بدید  
و بدید و در خسران ابد بماند آنکه در ریاست رسم دادند و طوبی لمن سعی  
فی محاکم نفس قبل ضیق الانفاس رباعی چون حاصل عمر تو فریبی و دمی آ  
روداد مکن کثرت بخدمت می هست مغرور مشو بخود که اصل من و تو کروی  
و شرارتی و نیستی و دمی است نوع دیگر هر که عاقبت کار را نگیرد  
عاقبت کار نگیرد و هر که نقد اعمال خود ببخشد ببار حجم سوخت و هر که  
از راه انصاف بگوید شایسته پذیرد نگوید و هر که نقد صلاحی بسپرد طریق خدا  
نسپرد طوبی لمن شکلی بالعاف و رضی بالکفاف رباعی در مکتب عقل  
خود کتاب خود پس در فکر سوال حق جواب خود پس در پای حساب تانمانی  
فردا زمار امروز حساب خود پس نوع دیگر حاصل سعادت نگیری  
تا تخم نکو کاری بخاری و رستگار نکر دی تا پاس نفس داری نداری و آبروی

بهر خواهش نفس

دارین نمیدوزی تا اشک نیاز راه باری باری تارک بهو جس نکوئی با محبوب  
حقیقی رویاری نیاری چون سرکریان غلت کشی قهای خود از خجلت بخوار  
سخواری تا ضبط عنان نفس سرکش کنی توست نفوذ بجهانی بجهانی و تحصیل  
حق با توانی توانی و روی توجه بدهردن عاقبت کار را کردانی نکردانی و بلند

کاس بعید  
دانی قریب

نگردی تا خود را غبار راه قاصی ودانی ندانی العاقل یضع نفسه فی رفع  
والجاهل یرفع نفسه فی وضع عاقل خود میخاند نفس خود را پس بلند شود  
و جاهل بلند میکند نفس خود را پس پستی می یابد رباعی نه در طلب سمور و نه اطلبش

در دیده استبار خار و خس با خواهی که کنی سری زمزمه سرودن چون  
جاده پاهال کن واکسش نوع دیگر عالم سرازین افتادگی مانند درختی

که بر داری در ندارد و عارف دلی را که بدگاه معبود روی نیاز آرد نیاز دارد جز  
ذکر حق اگر سنگت بلایش بسزاید نسزاید و براه خطا از چین و فنک کرایه نکراید

ان الدنيا دار عماء و فناء و غیر و غیر رباعی دانی رنجه بیجای میخند  
صبح آکنده نرغ نقاب میخند صبح این غمگده چون مقام خندیدن نیست

بر خنده آفتاب میخند و صبح نوع دیگر دنیا پرست تا از قید هستی بخت  
عل مرادش زست و تا پنجه طمع تافت نور غرت بهاد تافت تا از عتابش

نه دستار ماند و نه بر دهره جاوید نبرد و تا از شاخ بی برکی بر نخورد به کام دل نخورد  
نرسد

در ذکر کلمات و عطا اساس

۳۳۳

ثمره الحرس العنا و ثمره القناعة العنا رباعی تابسته این جهان پر تیزی  
 سهوه دخت حرص نیست و میوه دخت قناعت کج  
 از بهر نجات خود مجتهد سیری اهل تجرید هم نباشند دارنده نقش بوریا برنجیری  
 نوع دیگر انسان ساغر عافیت تا خود را بگوشت گنای می کشد نکشد و کوی سعادت  
 از میدان تا دام علائق نبز و نبرد و در راه سلوک تا زیر پای خود نیاید نباید و شای  
 توفیقش چهره تا کشف حجاب خودی نماید نماید و نهال بر خور داریش تا از کل او  
 بر نیارد بر نیارد التوکل افضل عمل و التمسک بالبرق تعوی اهل رباعی  
 ما را نه به نیست اختیار نیست از بهشتی ذات اوست بهرست که بهست بهرست  
 که بهست شد همان بهست که نیست بهرست که نیست شد همان نیست که نیست  
 نوع دیگر سعادت مند آنکه راه رستگاری نوشت و نامه رستگاری خود نوشت  
 و بساط نعلی و هر چه چید و از کلین مقصود بر چید و دل انزال دنیا بر گرفت  
 و دوشیزه سعادت در گرفت و از سر به او برخواست و از دوشه توفیق برخواست  
 حب المال یفسد المال رباعی عارف بوجود خود چو بسنا کرد و بهر چه پیش  
 خوشت میآورد در باب حجاب رکه در بجز وجود پرداخت چو دل ز خویش برآورد  
 نوع دیگر هر کس که آشنای بدوت روی آشنای بیگانه بدوت و هر که را  
 تجرد شیوه و نیست با عیش ابد نیست هر که دین بدین فروخت باز جمیع بر خور  
 خست



آنکه در آغاز کار باریاضت کشید در انجام آن جام راحت کشید هر که سبک  
 نیاز می بر فلک می نازد فلک بوجودش نیازد هر که در راه صدق خرامد در  
 دو جهان فاخر آمد هر که هوا می نفس را از دست شد پایان کار از دست شد هر که با  
 قضا ستیزه کرد کمان کین با خود برستی زه کرد <sup>رضاء</sup> الرضاء غناء و تسخط غناء  
 رباعی کردن همت ز جهان بر چینی <sup>منا و لذت میست</sup> از نخل مهید خویشین بر چینی  
 بر روم اگر امیر و کر بر چینی بر بندر که کشته همان بر چینی نوع دیگر اسیق  
 شفیق میدان جا به را پر چاه میدان و برقع ترفع از روی آرزو و هوس هوش  
 پر دار بر دار هر یوم از نوم پند بیدار باش <sup>بند برتبه</sup> و پاس بسایین نشأتین بار و بار  
 نیک بیک نظری بطر شناس و بسپاس دادار دادور عفو غفور قوی را قوی  
 مشغول ساز و ساز هوا و هو چسب یکبار هکناره نه و با کرام با کرام و با حسن  
 با حسن سلوک مسلوک دار و از عمده نفس بدای بدای <sup>خواهش نفسانی</sup> و لا اله الا الله  
 سبحان پسند بسند حقیقت پیوندا مانند در در کوش کش شاید در عوض از عوض  
 سعادت در تابی دریایی درخت راحت بمنزل رجب مراد از ادبها طاهری <sup>چکنا</sup>  
 و بری بری اقبل علی نفسک بالا و با عینا رباعی هر کس که خدا شناس شد از او  
 از نیک و بد زانه دایم شاد <sup>روی از پر نفس خود پر پشت کردن آواز</sup> برستی خویشین چه بندی چو بیا بنیاد وجودت کهری پرباد

لی بطرافراط شاد کن

شغول و ارسخ

بان شاعری فصیح مشهور

باب خالص جوهر  
 سبک کشادی

نوع دیگر ای برادر تورا در خلوت نفس خبیث جلوه نفس حبیب کی میسر آید  
 و نوای حق را جز بنوای حق کی میسر آید و درم و دنیا را بجز بخرده و بخرده  
 تجرد کالای سعادت کونین بخرد تو شبه جهانی اگر از قناعت تو شه داری و دارا  
 زمانی اگر بهمت بدرء نفس داری بکاری که ات فی القنوع الغنی و ان فی الملک  
 الغنی رباعی دنیا مطلب که رسکاری نیست عزت مطلب که اصل خواری  
 نیست که مطلبی ارغنی که میبایدت داری نیست اگر نداری نیست نوع  
 دیگر نال دل از شاخ و برگ حرص و تامل تا ماک نخی و ریشه نخل بخل از زمین طبع  
 بی باک پاک کنی میوه آسایش بخشی و اگر بکفنی فغفور بکفنی خوری دست نیالا  
 از پیشانی و بر پیشانی نه عیوسی بینی و نه چینی چون از خورد و بزرگ از خور  
 هر دو جهان چشم پوشی آنچه از مسروبی دمی و می دیدی فردا نه بینی دم را مغنم دان  
 که دم دیگر نه چشم خواهدت ماند نه بینی اشرف الغنی ترک المنی رباعی  
 ساجد آنچه که از تو یافت عالم ترین و زراسی تو شد روی من خلد برین که دیده زار  
 و دنیا پوشی هرگز نخوری سکندری در ره دین نوع دیگر در تحصیل زود خو  
 و برکن زود بکوش و دین با دنیا مده و آنرا بدین مفروش که ماند باش یا نه غرست  
 زکنش آهون من متاع الغرور فلا تغرکم الحموة الدنيا ولا تغرکم بائنه الغرور  
 غرر کند شما را زندگانی دنیا و غرر کند شما را بخت غرور

سبح تسبیح الغرور که گفته است  
 در وقت حین بگوید

# فی الموعظه والنصیحة

۳۲۶

ر با سعی غره چه شوی بسکن و کاشا بر عمر که هست حاصلش آفسانه همنان  
 صصری چه افروزی شمع بر پیکر سیل چه سازی خانه نوع و دیگر غایت  
 دولت پر دالاس تعب و عقبات عقاب عقبی در عقب کاری آغاز کن که در اینجا  
 جزای خیر که جزو خیر علت نامه نجاست در کنار ت ننند و در آخرت اجرت آجرت  
 و هندی تابع فقه کما اضاء لهم مشوفیه مشو و صورت حال را در آینه خود بینی  
 ذلک هو الخسران المبین <sup>این است خسران ظاهر</sup> و رخ از کعبه صدق الیه ادعو و اسیر متاب  
 و نفس را از مخالفت امر فرمانروای خطه کن نمی کن <sup>بر او دعا کن و بر او بزرگ</sup> و از غم مال منال منال و مال  
 کار را بر سر که لعش بکلا و میر الدنیا بجز و بصیر و پیر رباعی روزی دوسه  
 دست برکشایند ترا اندر بد و نیک از مایند ترا کرد تو فلک حصاری از آینه است  
 تا هر چه کنی همان نمایند ترا نوع و دیگر کل و لکنی حوادث لایقنا بی است و  
 تا بهی بدولت مورث تا بهی دست گردین باعث پشت دست گردین است <sup>ایستادن گاه</sup>  
 کردن کردن شمشیر خاریدن حرص و از غایت غایت است و قطع تعلقی نیست  
 نهایت غایت الحب حب جاه چاه غایت باشد و غایت یزدان در دو جهان  
 موجب غایت سبکباران از سبکباران فتنه برکنارند و عاقبت گریان از کل  
 سروری سرگران من قنع قنع رباعی ناداری اینجان زواری؟ دلی  
<sup>هر که فایده شریفی</sup>

مقت نامه صل غنیم  
 علت نامه نجیب کجا دلال باشد  
 فوجا عت فکر  
 خطه کن کانت ایجاد

ست کردن هند حکومت  
 و سندانین مسئله را  
 نیز کوبند  
 ت دست گردین گایه از  
 است است  
 هر خاندین گایه اقرار  
 شدن بخود ندان

# درد ذکر کلمات و عطا اساس

۳۲۷

از اطلس و دارائی به اسوده ز شغل هر دو عالم بود صدره سکن در دوارائی به  
 نوع دیگر از باغ شوم و هر غشوم و گلشن زمانه کل خیری خیری که چید که آخر بجا  
 کش دست حضرت بر سر نرزد و ازین سباط پر شور شد نوائی که برب رسانید که عا  
 نکشت لذت بدندان کنیز این ریاض ریاضت شرفا بر که کرد و از ان قهظ  
 برک و بر که کرد این کسری و قیصر و شمع و حمیر این من اوخر و اعتق و جمیع المال  
 علی المال فاکثر رباعی اسوده کسی که در غم بیش نیست در بند تو انگری و  
 درویشی نیست فارغ جهان و از غم خلق جهان با خوشی نیست نیز سرخویشی نیست  
 نوع دیگر اگر چه است اگر جا سب که جام مرک را در کشیدنی است و اگر دارا  
 و اگر داری که داروی جل را چشیدنی هر شاه شمر شد رحلت نوشیدنی است و هر  
 چنان بانی چشم جهان بین از جهان پوشیدنی الحاصل عتبه عطب و فنا بوسیدنی است  
 و جسم بی بقا پوشیدنی ان الدنیا ظل الغام و حلم النمام و الفرح الموصول  
 بالغم والعسل المشوب بالسم سلاية النعم اکالة الاحم حلاية النقم رباعی  
 چون نیست بهر چه نیست جزا بدست چون هست بهر چه هست نقصان و شکست  
 که بهر چه هست در عالم نیست پند که بهر چه نیست در عالم هست هر چند طلای  
 ناب را بزینق مزین نمودن مخالف را می زینق و سیم ساد را با مس و دروی روی  
 خالص چیده نارد

عده نواد دولت

عده ریاض باغ

عده ریاضت شرفا بر

عده داری که دارا گویند و عطارا

عده که گفته اند

عده شاه شمر و نوشیدنی است

عده رای زینق را می مستقیم و حکم

در وقایع بعد از قتل نادر

۳۲۸

اما دو کردن منافی طبع این است اما نادر شاه برخلاف امر لا تتخذوا بطان من دونکم  
 سخاس منخوس سخاس فوجی از اجانب را که آید بدست البغضاء من افواههم و ما  
 صدور جسم اکثر ایشان صدور می یافت بقدر ستره سران رگش کرده  
 در ترس ترس نیست بدو دیوار دولت ساخته بودند و آن کان رجال من الانس یعوذون  
 بر حال بن الحن و در شب مذکور آن او ناس ناس پس سر پرده عزت میباشند  
 صبحگاهان که جهان سر پرده خورشید برینست میگون که است و دامان افق از خون  
 شفق رنگین و چهره چرخ نیلوفر از پنجه آفتاب خونین شد از تر کار واقف گشته  
 سر بخود سری و دست بهار تگری برافراشتند دلیران قارن قرین نیز قارن و دار  
 بر دوش آن ماده آمده گشته ایشان پس نشانیده از پیش برکشند در حین ظهور  
 و اینچنین دیها نصر الله میرزا با شاهرگاه کامکار در قلعه کلات و علیقلیان در هرات  
 میبود علیقلی خان بعد از وقوع این فتنه باقره باقره لاخیر فی سهم و  
 مشهور طوس در اقل حوک و بک فوجی فرستاده کلات را که موزان راه مرد  
 نخست تشریف نمود نصر الله میرزا با شاهرخ میرزا و اما مثل میرزا جریده بجانب  
 مرد شاهیجهان فرار کردند قوشی شاهرخه دوست محمد نام چه بهیل آمده علیه که  
 پیوسته بهیل آست خدمت برکمر بسته چرخ مرادش از دست باز شاهرخه فر  
 دست کشاده

تاج اجانب بک

قدترو زرایج تمام عیار

ترس چوب که است گشت

ندست را نیز گویند

سینه شکافته  
 پادشاه و فرزند  
 است

در وقایع کشته شدن شاهزادگان در قلعه کلات

۳۲۹

خورنوال طعمه یاب حسان قیود ایشانرا از خلافت کلات بازگردانیده بارض اقدس آورد  
 علی قلیخان از اندیشه انتقال پادشاهی قدم قدم کار را بدیده عاقبت بنی مذیده محکماً  
 احسان را تقدم را بقدم المجازات بالساکت پیش آمد و برخلاف مضمون ولا تقدم  
 من این حکم نقیضاً نصر الله میرزا و امام قلی میرزا و در ارض اقدس و شاهزاده اعظم رضا  
 میرزا پاشا نزوده تن دیگر از کلاله مشکین کلاله و اخلا و عم با حفا و و حفا و عجم بلا تاثر و غم در  
 قلعه کلات در یکروز برای دوروزه سپنجی با سیف محمد مجتهد قدم فرستاد و نوش نوش  
 عمرشان را آمیخته نیش و با ب سیف ساخت اصابعهم و ناب لادع وان نورسنگا  
 چمن زندگی را که حیای شرمشان آبروی مطر و شرم حیایشان صدره از سدره برتر بود  
 بی ترحم بر خیم تیغ از پا در لکنند و سلاسل غرت را با عرب سیف مسلول بر خیم تمام مسلول  
 نمود برای فلزات دنیای دون قطع افلاذ کبکرو و مثل شیفت نفسی و جدت  
 نفی رستگ کردید و در حقیقت سخوش سخوش را و پشت رب این خم لیس  
 با بن عم اخاک اخاک ان من لا اخاله کساع الی الهیجا بغیر سلاح و لیا  
 بن البر فاعلم جناحه و بل یمنض البازنی بغیر جراح و قصا بلسان حال شاهزادگان  
 و این نظری من لسان المقال این نکته می گفت و بر کوش زمانه این در سیفت اذ انال  
 جبر علی اناس کلامه انما باخرینا و قل للسا میتین بنا افیقا سیلغ الشامورین  
 کشته بر خلقی حاشا خلقی همان می شود چنانکه و کجاست کشته گان با بیدار شوند کز زنده باشند کشته گان

سه قدم الحانات بالسلطنت  
 پیش آوردن پوشش بی کردن

سه تأثیر بدی

سه محمد مدد بخار خا و دم  
 سه و اب سیف دم شمشیر

سه حیایان و شرم دایر گویند

سه سلاسل فرزندان  
 خادم در خانه

سه فلزات زنده و دوزخ و  
 مصلحتات سه اظلا که در پارچه

سه مسأله از نوکاری کردن

کمالیقا در حین بهبوط آخر حیات ایشان جناب شاهزاده خورشید طلعت شاه بهر خ میرزا  
 هنوز کوکب بود و کوکب طالعش بقاطع نرسیده از آفت کوکب فاطح خصم محفوظ مانده  
 ان یخ علیک قومک لاسخ علیک القمر در بیان سلطنت علی شاه  
 و انجام کاران جاهل مغرور و نند ملک السموات والارض والی التدرج  
 الامور علی قلجان بعد از تسخیر کلات و انجام کار شاهزادگان در مشهد طوس برانگ  
 خلافت علیا و رفعا مکانا علیا جلوس نموده صلیک و سلک سلطنت با اسم خود را  
 ساخت و بعلی شاه استاریافت و سخت از علیان عشق می فی غیلان و دوفیش شیفه  
 الفت پروریان گشت و از دامت میناوت داپل و بهرامت مدام بایل شد خمر را  
 در حرم حلال و ایر ساخت و در وفاق مشیق و رواق مرق و مسری مرق و تجیع  
 رقیق مرق و عقیق معقیق و صهباء مصفوق خروا و از خروس و بط باوه صافی تر از چشم  
 خروس و بط در کشید و می از خوانی از خوانی گرفته با جامه هره جمهوری و از اقلح  
 ریحان ریح ریح نوشید و در گلستان برومی ربنق و یاسمین با گلر خان سیمین ربنق  
 و با اتم ربنق و بنت الکرم بزم معاشرت کرم کرد و با حسان ربنق مباح شراب ربنق  
 راین گشته غلامان را بهنق را بمنهاهی مشکلف کرد و بنید و رواج و صباح را با عناق  
 صبح و اعتناق و صطباح کفندانی صلی از باد هوا خاک بر چشم بصیرت انباشته اب  
 غریب و شبانه

۴۰ پیروز فرد نقش  
 ۴۱ ککب کوکب نزدیک پیروز  
 ۴۲ قاطع وقت غروب

۴۳ دوا به سحر

۴۴ در عیش مدام بچ

۴۵ وفاق بند قتل و ایجا کلاه  
 ۴۶ بار امام علیه سلام است  
 ۴۷ مصفوق شرابیت کرا زلفی  
 ۴۸ فی نقل شده باشد

۴۹ ریحان معتدل دهنده  
 ۵۰ است زینت زولعی نهاده  
 ۵۱ تم زینت و جنت الکرامه

۵۲ صطباح با باد شراب خوری

# در سلطنت علی شاه

۳۳۱

سه آتش سیال شراب است  
سه غایبه زن نوازنده اندر پیشانی  
سه مرده لذیذ عظم سه مرده شراب  
که رکت ترشک داشته باشد  
سه باطل پند و شراب  
سه ادانی نزدیکیان  
سه اقامتی دوران و بزرگان  
سه تندیروا سرف تراوند

دولت را در کار آتش سیال نکرد و حاصل نام و ننگ را به بیجا صلی از صحبت غایبه و عجب  
اول غایبه بر سر صرصر غایبه در داد و مایه سلطنت را به بیمزه کی در مرده و مرده و نطقه  
ناطل باطل نمود و بخیال با جان ننگ القلوب و تشرق الرقاب ابواب کنوز نادری  
بدست بی پروائی و نادرانی کشوده از نادانی با وانی و اقامتی وادوان و اشرف  
در صد و تیز و اسراف و ادم بهوای ان عطاء المال فتنه و ان اسکه فتنه کرد  
مسکوک سره را نقد فی المجلس در اندک روزی بر قمقرات و خامسره مبدل و مدلول  
ان المبتدین کا نواخوان شیا طین با سکه بر زر کرد و بهمتی که بر او همت بود دلالی علی  
و جوا بر اعلی راجعی سکت سفال بر سفال بر افشاند و زبان زبانه در املاف کو  
منظران و جوه یومئذ نا طره یعنی نصار و سفید رویان خسته سیامی شیم یعنی سیم  
کنوز و مخازن نفوس ما اسرع ذهاب الذهب و نفخاض الفضة بخواند هر چند  
که نا صحر و بهر نذل او را در ترک این نبل لبسان حال ندای من التمامه لا تری التمامه  
در داده می گفت که انعم تخفیف ما اسدیت من نعم فکثر الضوع یعنی فکثر الضوع  
المیقل و سر و قضا اخبار ما عندکم یفقد و ما انتم که بخارین بر دهن او الفکار کرده شینیا  
اما تری الذین فی المصباح یطفئه ان راد و القطر یودی البیت ان داما  
کوس چشم را کرد و چشم کوش را کور می ساخت و مال و مالک محمود چون رج بخوابان

سه نصارت زده در دروغ خالص  
مراد است سه وسیع نشانه دار و  
مسکوک بهسون نشانه  
سه مقل میوه درختی است که از  
دوم میگویند



رزم علی شاه بابر و خود ابراهیم خان سلطنت و رفتاری علی شاه

۳۴

می بخشید و خزانچی را که با تش زرداب کوهر شون بود با دو دستی بر خاک پیر می ریخت و قصه  
 را چون قصه و ذهاب بریر را بجای اریز و تبر را بجای صفر صرف میکرد تا آنکه گوز  
 سوخته را با تش اطلاق سوخته ساخت و خزان را عامره را خرابه عامره کرد و مخازن  
 مرز را از دانیار مدره و در هشتم مدینه و قنایطیر منقظه پر خردا اتر ب فندج  
 انداختند که تلف کرد و که انداخته بود اگر چه ابلق کامرانی را بیا کانه و در عرضه روزگار  
 تاخت اما آخر الامر رخس بر آخور سنگین بست چون بقضاء الله و لا حول و لا قوة الا بالله  
 یک حول و اوقات السور خلعت حول از مدت سلطنتش سپری شد و دولتش با شتاب  
 سپری الله عظمی بد ف سها م چرخ سپری ابراهیم خان بادر کیمین او که اقبالش از  
 فحای و لقه اتیا ابراهیم شده بهره و ثبوت و بر شاد شهره بمصدق لایتمج  
 سیهان فی غمده مانند تیغ از غلاف برآمده بتقدیر و او بر چهار درواخت و در محال  
 سلطانیه بیابین واقعه واقع شد از آنجا که از کلار دهر و دوزمک بخر کل و قصبه نزدیک  
 و بر ثبات عظامی نباشد بعضی از لشکریان علی شاه که بد لالت با ذلالت پل اولک  
 علی شجره الخلد و ملک لایبلی ماده ضلالت و با وی فساد و میج دواعی استیلا و او  
 شده بودند چون گروه لکام و از مشرب بیاباکی آب بلیکام خورده بودند خاک بر فرق  
 جمعیت افسانده نیز تراش لبان بادر پرانده شده تمام با عدت و عدت افسانده

سلطنتش بر شده و اینجا خوار  
 اریز مرا و در دست ذهاب  
 زه خالص شده گوز سوخته گنجای  
 منجمده را گویند

شده و دانیار مدره اتر ب فندج  
 خالص را بایچ شده در ابراهیم مدره  
 در ابراهیم های کامل عیسا

قصبه کل سغدا را گویند

به بلیکام خورده اند  
 ری و دهر نه کار نیست

سکه طالع منقلب مشوش طالع

سکه حملان آمدن بکشتیم  
وسفیدی چشم

سکه اعوان اعانت کند کان  
سکه املاک شمشیر از نایم کند

سکه املاک شمشیر بای مصطفی  
سکه شمشیر جفا شمشیر خورده از جفا

مبادت جسد کسل الشیطان اذ قال للانسان کفر فلما کفر قال انی برئ منک  
دوری کردن بشل شیطان که گفت یا انسان که جسد پشیمان کافر شود چو کافر شکستن بریم از قوت  
علی شاه که طالب راه باطل شده بود طالع منقلب را عاقل باقیه بعد از آنکه کار از دست  
بخود باز آمده خروش کلتم تیری و عصیتم امری و شرتم خمری و فسدت امری از در  
خوید خدای من دنا فانی که میرزا و نشید شهاب را و فاسد کردید کار مرا  
دل بر کشید کالذی استویه لشیاطین فی الارض حیران بکیران بجانب طهران مانند شکار  
چنانکه کسی مهربوت کند او را شیاطین در زمین حیران مانده  
ابراهیم خان او را در اینجا در قد و قید کشیده فصا و دار از نیشتر خنجر مردم دیده کلی او را در  
پست بزم عاقل کند و خنجر  
حملات بک کل زده کتل ساختند و معنی و کذلک نوبی بعض اطالین بعضا بر او  
زور و مکر و بعضی از طالان بر بعضی  
معاین کروید در میان جلوس شاهرخ میرزا و در خراسان بتاسید ما  
رک معروف مکر کرده و همچنین  
الملک مطلق الان حصص الحق بخو که سبق ذکر یافت و قد قصصنا هم  
تحقیق نکایت در او  
علیک من قبل بعد از آنکه اولاد خاقان مغفور از بیوفائی اخوان خوان و اعوان خوان با  
بر شما پیش ازین  
اصولات قطع رسته حیات شده آن شمل شمول خسته شمایل مشمول شمل جفا گشتند و از طریق  
نیکو افلاق  
و دولت و دولت و دولت نادری را بر چهره عارض شد علی شاه شایزاده پادشاه  
انقلاب زمانه و ابروییت طالع خردی  
مکوه شاهرخ میرزا را در آن مشهد مقدس چون کوه در گنج گنج خنقی و خبر قتل او را منتشر  
و با عیوبیت طالع خردی  
کردند و قد بدتیه النایبات و انما صفا الذمیه الا بریزه قبله التک  
و تحقیق صاف کرده حادث روزگار با یکد صاف شد طالع خالص پیشه رزان بشود رزان  
اما فی نئی الله یوسف اسوة لملکه محبوسا علی الظلم والافات اقام جمیل الصبر  
اما در پیغمبر خدا پس پیشانی پیشانی بن موسی بر ظلم آورد و اسد که نوبی میرزا  
فی التجنیز بر تبه فاضی لا لصبر الجمیل الی الملک چون مغفور دولت نفیر حیرت  
در زندان زمانی دنا کشید برای او صبر جمیل بکفایت

طهور ابراهیم خان بیرون آوردن نای خراسان بی ضرر دارا کرد

م ۳۳۳

از جان علی شاه برآمد نوبت شوکت در فراز بام نام ابراهیم خان بلند او گشت خوان  
 و رؤسای ایلات و عجم امانی خراسان متعصم متعصم جلالت گشته آن فرخ فرخ  
 فرخ و بخت همای سعادت را که سجایل سخا از سجایای محبتش ظاهر بود از ایشان ارت  
 بر گرفته هر چند شاهزاده از قبول سلطنت استنکار و استنکاف و عن صمیم القلب از  
 اعتذارات استنکاف کرد ایشان در مانع مغایر نموده در استانه مقدسه بعد از  
 همین متابعت و متابعت در دادند شاهزاده ناچار مقلد سلطنت گشته در هشتم شهر شوال  
 سنه احدى و پنجاه و ماه بعد الالف در ارض مهینت مالوف بر اورنگ سلطنت مورد  
 جلوس و دلهارا بنشاط و انبساط مانوس نمود و جو مطهرش مطهر آیات و ماجله التذال  
 بشری آمد و با تلف حمت بدلهای پرشده شده رسان لکل عیسیر لیسرا با و شاهین خیر  
 جروح جبریل شد و از دولتش اصدا و مختلف مؤلف از پیوب نسیم الطاش لخم  
 و الشجر یسیران در دروار الضرب ضررب حسانش الشمس والقمر عسیران بالکعبه  
 عارض کافور کونش از سوا خط مشکین خط گشته بود برای صلاح ریش دلهای عادی  
 محاسن شیم آمد و تاریخ جلوس مرغوش سلطان عظم است و اگر جلوس ابراهیم  
 خان در شیریه باغوامی مفسدین خناس و ملک الایام ند و لکها بین  
 الناس اری الدنیا در خرفها لکهاس تدور علی اناس من اناس فلذتی  
 محاسن دنیا و احوال دنیا را مثل جامی که میگرد در مردمان از مردمان باقی نماند

نه فرخ و غالب  
 شایسته خصلت و طبیعت  
 که استنکار را نثار کردن

تله بین متابعت و متابعت  
 دست راست تابع شدن  
 بیعت کردن پیش آوردن

جبهه روانی که بر سر زخم  
 جبر شکیلی

مردوب مزب زون و قبا  
 مرغوس مبارک

# در جلوس ابراهیم خان و حالات آن

۵۳۳

علی احمد کیا لا یدوم بقائهما فی کف حاس ابراهیم خان بعد از استماع خبر جلوس  
 بر احدی به نامی دایم می شود که آن در دست چانه دلیله  
 شاه بر حرمی در هفتادم وی حجه النسال در از بیجان بر جای برادر چون ابراهیم برادرش  
 و بر و سادۀ تسود تو تسد جبه مسد قرب الوساد و طول السواد را عرض داد الی در  
 بایش بزرگی نمیکند نزدیک بایش و دراز بایشان  
 تلو الشریا ولا خیر فی دال الدبران او مرد و محال چرب زبان بوده و در رای  
 بر آید و تشبیه بر و نیست خیری در دال دبران  
 فاطر و عذر حاضر و کلام کالغسل و الافعال کالاسل و لسان من طب و یمن  
 ست و عذری حاضر و کلامی مثل عمل و افعالی مثل نیزه برنده و زبانی از طب و یمن  
 خشب کلاب احبانش کل آب و جابیش بی بقا ترا ز جباب و شراب مواعیش  
 چوب از من التراب نسایم رفتش نسایم نسایم و سادیه غنائش مقفاه را با حنا نسایم  
 و لود الوعد عاقر الانجاز صلب القف لکن الاعجاز منهل جرف منهل و  
 رانیده است و عده او نیا بدست بعل این او دست است کاسه نرم است غنای باغین او سرچرند او کمانه سرچرست  
 سخا سحاب میمال خلبه برق جلت و قلبه حول قلب باختر ج من فیه ما یوجد  
 سخا او ابری میمال دوستی او برقیست فریخته و دل او بر سر زنده و قلبه گشته بیرون میاید از دهان او چوبه  
 شیء فیه یقول مرفوعا بالیمن و یمن ولا یبسط الیمن الا لقبض الرث و الیمن  
 چیزی در آن میکشد و بگوید که برافتنه خود بقتل خودون دیکشاید دست را او برای خیر می کند و دیگر برکت  
 من ماش جبه من عدسه یعمل علیه منته اذن من ابان و من ارکب ارکاب  
 دانه دانی از پال شده و میکشد بر تافت و هر که کوارد کند سوار می شود  
 فرسه فرسه اول من حار قبان بر صره زرمای سیره و نام سیره از مهر مهر من  
 سب ابراهیم نمکند او ذلیل تر از سار قبان  
 چشم او نیست اگر در همی در میان کسی کمان کردی در هم شدی و اگر کسی  
 بر تن مایی دیدی خود را چون عکس در آب آنگندی بدانست غزاله کیف با ندهنگ  
 شدی که تو غزال آن باشی که بپوشد بر آن  
 عکس تو بشو بر و یا همد زار تند خالقا هکی که تو اش مرشد کامل باشی با وصف جهاد

که سید سلطان اعظم باشد  
 ۴۴ دبران ساره است از نال  
 قمر و شیا ساره است معرف  
 و دال دبران غرض از به نامی  
 ادب است

شاه نسایم با دای کرم  
 شاه نسایم در کف مینی

شاه منحال ابر نیست که آب در  
 جوف دهشته او را تراوش نکند

شاه صره میماند نزد  
 شاه سوره را هیچ شاه با سربا

لشکر کشیدن ابراهیم خان از تبریز بعزم رزم شاه چرخ میرزا

۳۳۶

در امر ریاست مقلد طریقه عم شد و چو و تعذیش اعظم ان الشراک قد قد من ابدیه  
 شد سلطنت را با بخت نادری گوشت کرده تا با بی آبتک نواخت و بازی عمارت را  
 در بساط شاهی راست برآه انداخت لیکن کج باخت بل زادنی الطنبور نغمه و فی السطرنج  
 بغله بنیت خاقانی انگسان که طریق تو میرود راز غنم و زراعت را در پیش کبک ارزو

کیرم که مار چو به کندن بسبیل مار کوزه هر بگردشمن و کو خنجره بگردشمن اذا لامنی انسان  
 سوء وقال بی بحوث الافاحی والهباء من المبین اقول که کف الملام فانه  
 خدا بین انوار الریاض بوجیهن القصة بعد از جلوس مجالعت قیام نموده به سخن  
 و تحریف مفسدین و من کون الشیطان که قرینا فناء قرینا از شاه هر خ شاه رخ  
 بر تافت قد اتخذ الباطل و غلا و از تبریز با عیسا و موفور بعزم خراسان بخو  
 بعین افراخت به داغ و ق را با عیسا که مقید همراه داشت در قم گذاشت و بمطاف

قام قوم قمم الله غضبه ارقم اقامه رسم معارضت کرد و علی پادشاه دار القمم و زمانه  
 بر بخت خفته اس صلا ی یا ائمه النایم المنقرش است علی شیعی فقم و انمش  
 است کقوم اصلاح الامر هم فاصبحوا مثل المعاد و الکفرش برزد و بعد از درود بخیر  
 سرخه سمنان بهنگامی که رایض قضا داده خورشید را از سبزه فلک غمان بر کشید لشکر

سرخه صلا است سر خود بر گرفته بعضی نزد شاه هر خ شاه و بعضی با طان خود شتافتند و بهنگام  
 پهلوان شود مشکوه

سنة اعم بر یکس فراسید  
 عه شراک و دلمیت که نفس را از بند  
 کند

سنة انا حی جمع انخوان است که  
 کلا پنج باشد

سنة منقوج پرچم علم برین  
 شه عتیق ستاره و بیک  
 شه معارف است و قوت  
 شه معارضت برابر کرک

شه دنده کوشه بالای

نمود

# در جلوس ابراهیم خان و دخامت طاقت آن

۳۳۶

شعر ابراهیم شاه از هجوم ما و با راسی متو بجانم تم متا و شد مستحقان شعر در  
بی سرفا<sup>لج</sup> صد و صد و منع در آید و او از مدلول کلام نیکو قوام میرزا قوام الدین محمد قزوینی

سده صد و یک و اندین و ابراهیم

یا وار و هذا البلد لطیف قم فيه بو ظایف العبودیه قم قم من ادب حضرت  
ای وار و شد این بلد به کز قم سبک در ادب ظایف بندگی خست سبک از ادب حضرت  
المعصوم بالجن فناء ذلک المشهد قم از عین عین دیده بر لبسته جمعی را که با او  
بودند بوقیم و قم قم فغان داده کمال پیشمری در قتل و اسیر و کند و کوب و رفت و روبر  
امقام ظاهرا ساحت ظاهرا ساحت دبی را با بویا بر حصیری و نقیر بغیری باقی نکاشت خاک قم را

سده عین خسارت بافتن ضعیف  
وامی شدن سده و قم قزوینی  
پاک کردن سده قم قزوینی  
از غارت کردن سده قم قزوینی  
سده ظاهرا ساحت پاک در بان  
سرانجام سده حیرت مجلس تحقیق  
فیل چیزی با پست دوستی که بری  
استخوان خست سده قوام سبک عباد  
رفت باشند

قما نه یفا کرد و از آنجا بهرامی آن نفاق کیشان بکاشانه کاشان رفت و در لنگر و لنگر

در و دانداخت آن کرده که بغوای آن تمسک خسته نسویم دان نصیحت سینه لغو  
اگر چه پیران کبکونی بی آید نهارا در کشته پیران بدی فغان  
بها در حالت رخا یا رخا و در سداید مار غار بودند لتجیدن شد الناس عدو  
می نمی انداخت ترین مردمان عباد

در آنجا بمصدق فی نصار لطیف الاحوال تعرف جواهر الرجال جو هر ذات منزله از

مهره اسکار کرده مثل عرفتی بالجه و انکرتی بالعراق با ابراهیم شاه ممثل و معابد  
نیکوکاری شایخی مراد حجاز و شایخی در عراق

تبعادت و موافقت را بمناقضت و محالست را بمحالست و محالست را بمحالست

ساخته او را بر همه برهنه و یکران اذنان و افسار سراد بر گرفتند اللوم مع المنا

یورث اللوم کاشان و لنگر و در اماره و بر سر و جان سکنه خاک جفا و تش

عبدان اماره و اماره کرده بر نافع صرمه و مالک رزمه بل علی رجل من القری

بودن در کشتن و کشتن پنهان پنهان

سده بر همه دفنا و ناکاه

سده صبر چیزی که بان است و تش



سطحون خواهند ساخت و بیع زبان درازی مستکبرین سایر تبه‌روان از هر طرف خوا  
اخت اما اگر با جان صاف و چشم انصاف نکرند خواهند داشت که شقاوت اینانی  
این عصر زیاده بر این زیاد است و از جای ایشان تمام ایران شهرزور و ملک است

بیداد فستد کردن ما قول لکم مصرع در خانه اگر گسست یک حرف

بست قتل لاله برست صحبت فالبس بزعمت دوشا

پس بود بر نگار بیکه تو صیقل بیست بر پیش

توئی جدا ادا قدیمت خانه الزامی فقد

عزیزت سوخت الکبای  
و نهلام

عنه حداد و قری را گویند  
لباس تخریب پرشید با

ای نام تو آرایش عنوان کلام وی یاد تو آسایش هر بی آرام در خیر مکان تصور هرگز  
بی نام تو آغاز نگیر و انجام افتاح کلام و خستام مدام بنام آن خدا نیک نام  
صبح زجا جرح روح است و پیغام ادمقل در کچه فتوح و صلوات و سلام بر پیغمبری  
که ذکر آن باده نشان محبت را صبح است و مهر و دریا نور دان هر هدایت را کشتی  
نوح صلی الله علیه و علی آله و صحابه اما بعد بتوفیق و تائید حضرت مسمم الانور محبت  
جلال نعمه بین الجهور فصوص جواهر بلاغت و نصوص آیات برعت فهرست ابواب  
ماثر و عنوان صحیفه مفاخر اعنی تاریخ درّه بادره که گوهریت از بحر فصاحت و



جوہریت ارکان بلاغت کا ناکوکب درستی یوقد من شجرہ مبارکہ اکشجرہ صد  
 و فرما فی السام بنفسی کتاب حارک فیضیہ و صار لنبیہ البریہ ضامن مؤلفہ قد  
 الحق خالصا بتالیفہ من بعد ما کان کامنا و اعطی اسمہ درۃ قاضیا بہ حق  
 و لم یکن ماننا لقد بدل الجہود لندردہ فما کان فی تسع الخلائیق غاینا از تصنیفات  
 الفصحا و سید البلاغ کوب سما فصاحت و مدی بیاد بلاغت میرزا محمد سید خان لہذا  
 و تفسیر آیات و ثبین عبارات فامضۃ الی الخوذہ من نوحہ صحیحہ و سہ یا مقبول الدولہ السلطانیہ منہ  
 الخافاتیہ جامع المناقب الزکیہ و المراتب السنیۃ المتمدن الدولہ میرزا عبدالوہاب بخط و ابہام  
 اقل عباد اللہ الجلیل الراجی الی عفوہ التلیل سستی بنیہ الخلیل محمد ابراہیم اشیرہ باقا بن الرحوہ  
 استغرق فی بحار رحمت اللہ الملک النمان محمد حسین خان اولیا سمیع الا ان اولیا اللہ لا خوف  
 ولا ہم یخزون و اما دوا و اسعاد من ہو علی الاقران الفاخر و ینو اللہ و الاصل باقر  
 الہدی من من عینیہ طاہر خباب قاق محمد باقر صاحب تاجر شیرازی درکار خانہ اساطیر  
 و المہر تبین قاق محمد کاظم اشیرہ باقا جان سمیت بطباع و  
 ارتسام یافت و کان ذلک الوقع

فی شہر صفر المصفر

۱۲۷۱





CALL NO. {

ACC. NO. \_\_\_\_\_

AUTHOR \_\_\_\_\_

TITLE \_\_\_\_\_

THE BOOK MUST BE CH  
OF V

Date

No.

Date

No.



**MAULANA AZAD LIBRARY**  
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

**RULES :-**

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.